

بسم الله الرحمن الرحيم

سه جمهوری

دکتر ابراهیم یزدی

دبیر کل نهضت آزادی ایران

ما

ستم را نشان گرفته بودیم

اما

همه تیرها از کمان دانش پرتاب نشد

ای کاش

نخست «جهل» را نشانه گرفته بودیم

مصطفی بادکوبه‌ای

(امید)

فهرست

بخش اول - یادداشت‌ها و دیدگاه‌ها:

یکسوی‌نگری تاریخی و بی‌انصافی در حق روشنفکران
جامعه مقررات قانونی را رعایت کرد اما مدبرانه عمل نکرده است

خسونت، ترور و امنیت ملی

رویکرد پیروزی در سایه وحشت و خواست بیگانگان

مصدق، کودتای ۲۸ مرداد و رابطه با آمریکا

بیا که رونق این کارخانه کم نشود

شعبان بی‌مخ و تبرئه انگلیس‌ها

نقدی بر یادداشت ابراهیم یزدی و واقعگرایی و بهای آن

قیام ملی یا کودتا؟

ضرورت اصلاح قانون انتخابات

سکولاریسم شرقی؛ (سندروم) افندی

بحران مشروعیت

انتخابات مجلس ششم، نظارت استصوابی و سه گزینه

هان ای دل عبرت بین!

منشأ پیدایش پدیده سعید امامی

کودتای پاکستان و فرآیند توسعه سیاسی در ایران

اتهامات عبدالله نوری و بن‌بست قانون

سخنی صریح و شفاف با آقای ناطق نوری

قدس شریف و صلح خاورمیانه

به کجا رسیده‌ایم؟

آقای مصباح! به کجا چنین شتابان؟

شورای نگهبان چگونه عمل می‌کند؟

چرا باید رأی داد و به چه کسانی؟

گامی بزرگ در راه توسعه سیاسی

انتخابات اخیر و بازتاب‌های خارجی آن

واکنش به مواضع اخیر دولت آمریکا

گفت‌وگوی تمدن‌ها

بخش دوم - میزگردها:

مصدق و خاتمی دو اصلاح‌طلب ایرانی

جناح‌بندی‌های موجود، جناح‌بندی مطلوب

بخش سوم - مصاحبه‌ها:

گفت‌وگویی صریح و شفاف

دولت آمریکا باید از مردم ایران عذرخواهی کند

تجربه تحزب در ایران

پارلمان در ایران

سه جمهوری

حمایت آمریکا از اصلاح‌طلبان ایران نعل وارونه است

مقدمه

تِلْكَ الْآيَاتُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ

شهداءُ وَ اللَّهُ لَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (آل عمران ۱۴۰)

این روزگار است که هر دم آن را به مراد کسی می‌گردانیم تا خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند بشناسد و از شما گواهان گیرد و خدا ستمکاران را دوست ندارد.

در مبارزات ضداستبدادی و ضداستیلابی خارجی کشورمان، همه نیروهای مردمی، از تمام قشرها و گروه‌ها، هم روشنفکران و هم روحانیان، حضور و مشارکت فعال و موثر داشته‌اند.

به دنبال کودتای ننگین آمریکا و انگلیس در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که منجر به سقوط دولت ملی دکتر مصدق و برگشت شاه به ایران و استقرار حکومت ترور و وحشت و سرکوب گردید، نهضت مقاومت ملی ایران برای مبارزه با استبداد و استیلاب و مقاومت در برابر اهداف کودتا به وجود آمد.

در این مقاومت روشنفکران و روحانیان وفادار به جنبش ملی و دکتر مصدق، دوش به دوش هم حرکت می‌کردند.

بعد از هشت سال مبارزه و مقاومت و تحمل سرکوب‌ها و حبس و تبعیدها و اعدام‌های متعدد، از اوایل دهه ۱۳۴۰ گروه جدیدی از روحانیان نیز

که ویژگی آن، مشارکت مراجع بزرگ مذهبی بود، علیه استبداد سلطنتی قیام کردند و به جنبش ضداستبدادی و سلطه خارجی پیوستند.

این تحول تاریخی، باعث شد که حرکت مردمی ابعاد جدیدی پیدا کند که در نهایت موجب پیروزی انقلاب ملت در بهمن ۱۳۵۷ گردید:

اما بعد از پیروزی انقلاب، گروهی از روحانیان، که در میان آنها کسانی هم پیدا شدند که حتی سابقه مبارزه سیاسی و قابل ملاحظه‌ای نداشتند و یا بعضاً با هرگونه مبارزه و کار سیاسی مخالف بودند، از شرایط ویژه پدید آمده بعد از انقلاب استفاده کردند و مراکز قدرت را به تدریج در دست گرفتند و علیه جریان روشنفکری ایران، بخصوص روشنفکری دینی جنجال‌های تبلیغاتی وسیعی برپا ساختند و این در حالی بود که به تصدیق دوست و دشمن، جریان روشنفکری دینی از عناصر اصلی و از مهندسين انقلاب محسوب می‌شد، بدون مشارکت این جریان در انقلاب و همکاری با روحانیان، انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ هرگز به پیروزی نمی‌رسید.

يك گروه از روحانیان و هواداران و بهرمندان از قدرت، که مردم را رعایای خود و مملکت را مِلکِ طَلق خود می‌دانستند، از هر فرصتی و بهانه‌ای، از گروگانگیری گرفته تا جنگ، برای حذف روشنفکری دینی از جریان‌های فکری، فرهنگی و سیاسی استفاده کردند.

اما این جریان، که به طور عمده، فاقد فهم و درک طبیعت، عمق و گستره مناسبات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، در جامعه به شدت پیچیده کنونی بود، علی‌رغم فتح خاکریزهای قدرت سیاسی و نهادهای اقتصادی و به دست گرفتن انحصاری تمامی امکانات هنوز بعد از ۲۰ سال نتوانسته است خدمات موردنیاز و انتظار مردم را برآورده نماید.

به‌طوری که امروزه، بعد از دو دهه حکومت مطلقه، مشکل مزمن شکاف ملت و دولت که بعد از پیروزی انقلاب، از میان برداشته شده بود و با انتخاب خاتمی بار دیگر ترمیم پیدا کرد، مجدداً در بدترین شکل آن بروز نموده و روابط میان مردم عادی و عامی با روحانیان را، که به طور سنتی مهم‌ترین و اصلی‌ترین مخاطبین روحانیان بوده‌اند به شدت مخدوش ساخته است.

به طوری که روابط تاریخی این طبقه با حتی همان قشری از مردم که وسیع‌ترین رابطه مذهبی را در گذشته داشته است دچار گسستگی و تحولات بی‌سابقه شده است.

طی دو دهه گذشته، نیروها و شخصیت‌های بسیاری، سعی کردند تا از موضع نه قدرت، بلکه حجت با این گروه از روحانیان صدرنشین سخن بگویند و آنان را به عواقب کارشان متذکر شوند.

در طول سه سال و اندی که از انتخاب آقای خاتمی می‌گذرد و با پیدایش روزنامه‌های مستقل معروف به "دوم خرداد" سعی شد با نقد مشفقانه این جریان، به اصلاح آنان از درون کمک شود.

اما این جریان به جای تَنبُّه و نگاه به درون و نقد سیاست‌ها و عملکردهای خود و تغییر جهت و توبه و اصلاح، برعکس، حملاتشان را به جریان‌ها و نیروهای بیرون از خود شدت بخشیده است.

برای پوشش کاستی‌ها و کمبودها، ندانم‌کاری‌ها و غفلت‌های خود، جریان روشنفکری ایران و در رأس آن روشنفکری دینی را کیسه بوکس حملات خود قرار داده است و...

در مجموعه‌ای که پیش رو دارید نیت و سعی نویسنده، بر آن بوده است که اولاً از مظلومیت جریان روشنفکری در ایران دفاع کند و ثانیاً سیاست و عملکردهای جریان حاکم را با زبان تحلیل رویدادها، از موضع دلسوزی و قبل از آن که شکاف‌های کنونی میان مردم و حکومت به نقطه غیرقابل اصلاح و ترمیم برسد، با هدف اصلاح و آگاهسازی بیان نماید.

نیروها و گروه‌های اصلاح‌طلب درون ایران، کمتر به حذف این جریان می‌اندیشند بلکه هدف عمده آنها اصلاح رفتارها و ترمیم شکاف‌ها و ایجاد وفاق ملی از طریق توسعه سیاسی و تثبیت مردمسالاری می‌باشد.

× × ×

یکی دیگر از اهداف کلیدی این تحلیل‌ها، ایجاد بینش سیاسی و نه تحریک احساسات سیاسی در مخاطبین می‌باشد. احساس سیاسی و بینش سیاسی دو مقوله کاملاً متفاوت هستند. مقولات و گزاره‌های سیاسی هم نظیر مذهب، را می‌توان در چهار بعد مورد بحث و بررسی قرار داد: احساس، بینش، دانش و تربیت. احساس سیاسی یا احساس مذهبی، نظیر هر نوع احساس دیگری موتور و انگیزه حرکت است. موجودات زنده؛ اعم از انسان یا سایر موجودات زنده با احساس (احساس گرسنگی، ترس، عشق و ...) حرکت می‌کنند.

احساس گرسنگی موجود را به حرکت و جست‌وجو برای غذا وادار می‌سازد. با پیدا کردن غذا و رفع گرسنگی چرخه حرکت به پایان می‌رسد. دامنه چرخه‌های حرکت موجودات زنده به نوع احساس بستگی دارد.

اما هیچ حرکتی بدون " جهت " نیست. جهت حرکت را هدف یا اهداف سه‌گانه کوتاه‌مدت، درازمدت و غایی یا نهایی، تعیین می‌کند.

در عالم حیوانات غریزه و سابقه‌ها، خود جهت حرکت موجود را تعیین و مهار می‌کنند.

در انسان نیز، برخی از احساس نیازها نظیر گرسنگی، خود جهت حرکت را معین می‌سازد.

اما در مواردی نظیر احساس مذهبی یا احساس زیبایی و یا احساس سیاسی، این خود انسان است که باید محتوی و جهت و اهداف این احساس را بیابد و به حرکت ناشی از این احساس جهت بدهد.

این همان بینش یا بصیرت است.

احساس مذهبی بدون بینش مذهبی و احساس سیاسی بدون بینش سیاسی مخرب است. فاجعه استفاده از مذهب علیه مذهب، از احساس مذهبی کور و فاقد بینش سرچشمه می‌گیرد.

احساس سیاسی، نظیر احساس مذهبی ذاتی و درونی است. از ناخودآگاه وجودی انسان سرچشمه می‌گیرد. احساس سیاسی کشش و جاذبه برخاسته از درون انسان در ارتباط با آزادی و اختیار و قدرت تفکر در وجود انسان است. پیامبران مبعوث نشده‌اند تا به انسان "خدا" و یا مذهب را بدهند. خدا و مذهب در ناخودآگاه وجودی انسان هست.

هر انسانی با ذاتش جست و جوگر خداست.

پیامبران آمده‌اند تا خدای واقعی را به او معرفی کنند تا از پرستش خدایان ساخته و پرداخته ذهنش رها شود.

هدف پیامبران دادن بینش یا بصیرت دینی است (هذا بصائر للناس).

جریان‌ها و حرکت‌ها و احزاب سیاسی نیستند که به مردم احساس سیاسی یا توجه به رویدادهای سیاسی و دخالت در سرنوشت را می‌دهند.

این احساس در درون مردم وجود دارد.

مردم با هر آن چیزی که موجب سلب اختیار و آزادی انسان بشود به مبارزه برمی‌خیزند. خواه موجبات سلب آزادی و اختیار انسان، اقتصادی (استثمار)، سیاسی (استبداد) و یا فرهنگی (استعمار) باشد.

اگرچه ممکن است عواملی موجب عدم ابراز این احساس باشد اما وجود دارد و عدم امکان ابراز آن به بروز ناهنجاری‌های رفتاری منجر می‌گردد.

علاوه بر احساس سیاسی، آنچه مردم نیاز دارند، پیدا کردن بینش یا بصیرت سیاسی است تا بتوانند به حرکت ناشی از احساس سیاسی خود محتوی و جهت بدهند. آنچه در تحولات سیاسی، بخصوص در شرایط متحول و متغیر کنونی ایران بیش از هر زمان مورد نیاز است نه تحریک احساس سیاسی بلکه بینش سیاسی است. این بینش و بصیرت از طریق مشاهده رویدادهای سیاسی و فهم سرشت هر یک از رویدادها و پی بردن به مناسبات درونی میان این رویدادها و اهداف پنهان و آشکار هر یک از رویدادهای سیاسی به دست می‌آید.

و همه اینها یعنی آن چیزی که با تحلیل از رویدادهای سیاسی شناخته می‌شود.

کسب خبر یک موضوع است فهم و درک خبر و تحلیل آن بحثی است جداگانه.

در علم نیز چنین است. حس کنجکاوی بشر، انسان را به تلاش برای شناخت محیط پیرامونی‌اش وادار می‌سازد.

اما بدون بینش علمی هیچ دستاوردی واقع بینانه نخواهد بود و هیچ توسعه‌ای در علم و دانش بشر به‌وجود نخواهد آورد.

در عالم سیاست، شرکت و دخالت انسان در سرنوشت‌اش از انگیزه‌های درونی سرچشمه می‌گیرد.

ظلم ستیزی ریشه در درون و وجود انسان دارد.

انسان واجد و حامل کرامت الهی است.

نظام‌های سیاسی استکباری، روابط سیاسی قدرت براساس زورمداری و اقتصادی مبتنی بر استثمار، انسانها را از خود بیگانه می‌سازد.

بنابراین مبارزه انسان برای برهم زدن چنین روابطی، ریشه در درون خود انسان دارد و واکنشی طبیعی برای حفظ خویشتن انسانی است.

اما مؤثر و مفید بودن این مبارزه به بینش و بصیرت و آگاهی بستگی دارد. مجموعه‌ای که در پیش رو دارید تحلیل‌ها و مصاحبه‌هایی است که طی سه سال گذشته از قلم و زبان این ناچیز جاری و در روزنامه‌های جامعه، توس، نشاط و عصرآزادگان به چاپ رسیده‌اند. در این مقالات سعی بر آن بوده است که حتی‌الامکان از دادن شعار پرهیز گردد و از پوسته‌های خارجی و ظاهری

حوادث فراتر رفته و به مناسبات عمیق‌تر توجه گردد. طبیعی است که در این تلاش، محدودیت‌های موجود تحمیل شده به روزنامه‌های مستقل اثر خود را گذاشته‌اند و در مواردی خط قرمزهای نوشته و یا نانوشته، قلم و زبان را به خودسانسوری واداشته است. اما به نظر می‌رسد سطح آگاهی عمومی مردم و خوانندگان علاقمند این نشریات و مطالب به آن حد می‌باشد که ایما و اشاره‌ها کافی بوده‌اند. در چنین شرایطی از تعادل ناپایدار سیاسی، به‌طور طبیعی نه تنها نویسندگان و تحلیل‌گران خط قرمزهای نوشته و نانوشته‌ها را بالاجبار رعایت می‌کنند، بلکه ناشرین و مسئولین این نشریات نیز نمی‌توانند تمامی بار سنگین هزینه‌های يك روزنامه رسانه‌ای مستقل را به دوش بکشند و هر آن چه که نوشته می‌شود، و هر آن کس که می‌نویسد را به چاپ برسانند. با وجود رعایت همه این نکات، تهاجمی گسترده این روزنامه را تعطیل کرد. شاید یکی از دلایل و علل تعطیل يك پارچه و گسترده روزنامه‌های مستقل و بازداشت سردبیران و مسئولین و برخی از نویسندگان و تحلیل‌گرایان این روزنامه‌ها، چاپ همین نوع مطالب و مقالات روشنگرانه و جهت‌بخش بوده‌است. اما کار اصلی این روزنامه‌ها انعکاس واقعیت‌های انکارناپذیر جامعه کنونی بوده است. بنابراین شکستن آئینه، حل مشکل نیست بلکه پاك کردن صورت مسئله است. مشکل اساسی جامعه کنونی روزنامه‌ها نیستند، مشکل مطالب چاپ شده در این

روزنامه‌ها نیست، مشکل در جای دیگری است که با تعطیل روزنامه‌ها و بازداشت نویسندگان حل نمی‌شود و مشکلات نه تنها کاهش پیدا نکرده و نمی‌کنند، بلکه بیشتر و بیشتر و عمیق‌تر شده و می‌شوند و اوضاع را به نقطه غیرقابل ترمیم و اصلاح می‌رساند. با شکستن قلم‌ها و زندانی کردن صاحبان و ناشرین و مدیران و نویسندگان روزنامه‌های مستقل، فکر و اندیشه تعطیل نمی‌گردد و ضرورت اصلاح انحرافات منتفی نخواهد شد. صاحب این قلم، از زحمات این کوشندگان راه آزادی فکر و اندیشه، صمیمانه تشکر می‌کند. اگرچه مصاحب و شریک و هم بند آنان نیست، اما مقاومت دلیرانه و صبورانه آنان را می‌ستاید و برای موفقیت و سلامتی آنان دست دعا به سوی پروردگار عالمیان دراز کرده است.

از انتشارات جامعه ایرانیان، برای زحماتی که در جمع‌آوری و نشر این مجموعه کشیده است، مخلصانه تشکر می‌نماید.

دکتر ابراهیم یزدی

مهرماه ۱۳۷۹

بخش اول

یادداشت‌ها و دیدگاه‌ها

یکسویه نگری تاریخی

و بی‌انصافی در حق روشنفکران

روزنامه جامعه، شماره های ۸۰ و ۸۱، مورخ ۱۱ و ۱۲ خرداد ۱۳۷۷

نقدی بر پیام حجتی کرمانی

در پیام آقای محمد جواد حجتی کرمانی به روزنامه جامعه (پنجشنبه ۲۴ اردیبهشت ماه ۷۷) مطالب مهمی عنوان شده است که نمی‌توان و نباید به راحتی از کنار آنها گذشت.

لحن به کار رفته در این پیام، مثل سایر نوشته‌های آقای حجتی، صمیمی و دوستانه است اما علی‌رغم نکات مثبت، حاوی نکات منفی و بدآموزی تاریخی نیز هست و حکایت از یکسویه‌نگری به تاریخ و نسبت به تلاشگران علاقه‌مند به آزادی و آبادی این سرزمین و خدمتگزاران به اسلام و ایران دارد.

۱- در این پیام توصیه‌هایی دردمندانه و از سر دلسوزی نسبت به «جامعه» شده است، که جا دارد مورد توجه جدی گردانندگان "جامعه" قرار گیرد. من هم به نوبه خود به برخی از حرکت‌های "جامعه" ایراد و انتقاد دارم و

معتقدم جامعه نباید از خط قرمزها رد شود. چه خط قرمزهای نوشته شده در قانون اساسی و قانون مطبوعات و سایر قوانین موضوعه و چه خط قرمزهای نانوشته، که برخاسته از شرایط ویژه جامعه ایران در وضعیت و زمان خاص است و خرد و فرزاندگی آنها را تشخیص می‌دهند.

اما سؤال من از این برادر دردمند این است که آیا این فقط "جامعه" و نیروهای سیاسی بیرون از حاکمیت هستند که باید خط قرمزها را رعایت کنند؟ آیا نیروهای درون حاکمیت، مسئولان و مقامات جمهوری اسلامی، در سطوح مختلف، از بالاترین سطح به پایین، می‌توانند خط قرمزهای نوشته و نانوشته را نادیده بگیرند و رد شوند؟

اگر کسی به عنوان يك شهروند قانون‌گرا شرعاً و قانوناً حق ندارد به هموطن و همکیش خود و یا به هیچ‌یک از مقامات کشوری و لشکری توهین کند، افترا ببندد، تهمت بزند و غیبت کند، آیا مقامات چنین حقی را دارند؟ چگونه است که مقامات ریز و درشت جمهوری اسلامی ایران در سخنرانی‌های خود، در مناظر، مساجد، مجلس و در فرصت‌های مختلف، هم خودشان و هم روزنامه‌های تابع و زیرنظر آنها، به خود اجازه می‌دهند به هرکس که با رأی و نظر آنها موافق نیست، انتقاد کنند. به هر صورت که می‌خواهند و می‌توانند تهمت بزنند!!

وقتی از میان مردم و از میان نویسندگان و روزنامه‌نگاران، مطلبی گفته و منتشر می‌شود، که ممکن است بعضاً نادرست باشد و عبور از خط قرمز تلقی گردد، مأموران غلاظ و شداد به جان آنها می‌افتند، بازداشت می‌شوند، از همه طرف بر آنها فشار وارد می‌شود، مورد حمله گروه‌های فشار قرار می‌گیرند، امکانات اولیه زندگی فردی و جمعی را از آنها سلب می‌کنند، از دانشگاه اخراج می‌شوند، روزنامه تعطیل می‌شود و ... اما وقتی حکمرانان و ایادی آنها مرتکب خطا می‌شوند و از خط قرمزها عبور می‌کنند و مورد اعتراض قرار می‌گیرند، حکمرانان جنجال به پا می‌کنند که ای وای اسلام و نظام به خطر افتاده است! اعتراض می‌کنند که چرا اذهان عمومی را مشوش می‌کنید، ایراد می‌گیرند که چرا با طرح این مسائل در روزنامه‌ها آب به آسیاب دشمن می‌ریزید و نظام را تضعیف می‌کنند؟! و تهدید می‌کنند که زبان‌ها را می‌بریم، گردن می‌زنیم و... یک نماینده حق دارد از وزیر سؤال کند.

وزیر مربوطه موظف است در مجلس حاضر شده و به سؤال نماینده جواب بدهد و اگر پاسخ وزیر قانع‌کننده نبود، طبق مقررات برای بررسی بیشتر به کمیسیون ذی‌ربط می‌رود.

وقتی نماینده وابسته به یک خط سیاسی خاص، که اکثریت را در مجلس به دست گرفته است، به وزیر کشور یورش می‌برد و نماینده‌ای به صورت

نماینده دیگر سیلی می‌زند و این صحنه‌های مهوِّع در تلویزیون‌های سراسر دنیا نشان داده می‌شود، هیچ مقامی به طور جدی او را مؤاخذه نمی‌کند، و راحت از کنار این قضایا می‌گذرند!!

اما ای وای اگر روزنامه مستقلی، عبور مقامات برجسته و اعضای جناح حاکم از خط قرمزها را، بنا بر وظیفه خبررسانی به ملت، منتشر سازد، از همه طرف مورد حمله گروه‌های فشار مرئی و نامرئی قرار می‌گیرد.

اگر نهضت آزادی ایران، اصالت نامه‌ای را که بعد از درگذشت امام منتشر شده است، مورد تردید قرار بدهد و بخواهد که بر طبق وصیت‌نامه رهبر فقید انقلاب خط و امضای آن کارشناسی شود، مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد و دبیرکل آن، نه به عنوان دبیرکل نهضت آزادی که آن را غیرقانونی می‌دانند، بلکه به عنوان شخصی حقیقی محاکمه و محکوم می‌شود.

اما اگر يك روحانی با سوابقی نه چندان روشن برای مردم، که به عنوان نماینده مردم در مجلس حضور یافته است، نامه مجعولی را به نام امام در مجلس بخواند و احساسات مخاطبان خود را تحريك کند به طوری که نمایندگان به گریه بیفتند و افکار عمومی را مشوش سازد و بعد معلوم شود خط و متن نامه قرائت شده بی‌اساس و جعلی است، او را آزاد و رها می‌گذارند! و اگر همین نماینده در نماز جمعه، در ماه مبارك رمضان، ماه تقوی و عبادت، در حضور

چند هزار نمازگزار و صدها هزار بیننده تلویزیونی، به جمعی از خدمتگزاران سابقه‌دار ایران و اسلام و مورد اعتماد ملت، که خود آقای حجتی کرمانی بارها دیانت و صداقت و اصالت آنان را تصدیق کرده است، نسبت‌های ناروا بدهد و با صراحت ارتباط خود را با روس‌ها اعتراف کند و سپس با کمال بی‌تقوایی مدعی شود که اعضای نهضت آزادی حقوق بگیر اجانب بوده‌اند، هیچ کس اعتراض نکند و دستگاه عریض و طویل قوه قضائیه کشور، حاضر به قبول و دریافت شکایت شخصی این افراد هم نشود!! چه کسی جوابگو باید باشد؟! چه کسی مسئول است؟ قوه قضائیه در برابر چه کسی مسئول است؟

بنابراین حجتی کرمانی عزیز و مهربان؛ من هم با شما موافقم و تأیید می‌کنم که روزنامه جامعه نباید از خط قرمز رد می‌شد - نه روزنامه جامعه و نه هیچ روزنامه دیگری - اما آیا فقط روزنامه جامعه باید خط قرمزها را رعایت کند، سایر روزنامه‌ها، از رسالت، کیهان، جمهوری اسلامی، شما و... رادیو و تلویزیون، خطبای محترم نماز جمعه و ... آزادند از هر خط قرمزی که قانون و شرع انور تعیین کرده است عبور کنند!!

آقای حجتی کرمانی در کشورهای جهان سوم، از جمله ایران ما، بزرگترین متجاوزان به قانون، صاحبان قدرت هستند.

در این کشورها مردم در برابر تجاوزات حاکمیت به کلی بلاذفاع هستند. نهادهای حکومتی با تخلفات حتی احتمالی مردم از قانون به شدت برخورد می‌کنند، اما تجاوزات آشکار حاکمیت به جان و مال و ناموس مردم در هیچ دادگاهی رسیدگی نمی‌شود.

همان‌طور که می‌دانید در خیابان‌های پرتراکم تهران خط ویژه‌ای برای تردد اتوبوس‌های شهری تعبیه شده است.

اما بسیاری از دولتمردان با تجاوز از مقررات، از این خط ویژه تردد می‌کنند. تردد از خط ویژه فقط منحصر به خیابان‌ها نیست.

در تمامی نهادها و ارگان‌ها و ادارات حکومتی، برای هر کاری، در کنار مقررات قانونی برای مردم عادی، یک خط ویژه هم برای خواص وجود دارد، مردم عادی برای انجام کارهای خود ممکن است ماه‌ها و بعضاً سال‌ها بایند و بروند و بدون نتیجه‌ای نگیرند.

اما خواص حاکم، بستگان آنها و هم‌کسوتانشان، به راحتی از خط ویژه استفاده می‌کنند.

۲ - در پیام آقای حجتی کرمانی مبارزات روشنفکران، اعم از روشنفکران ملی و ملی - مذهبی و غیر مذهبی و چپ، در سالیان دراز گذشته،

از دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت و در دوران بعد از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و دوران انقلاب تخطئه شده است، اگر چه با زبان دوستی و محبت برای من روشن نیست که چرا و چه شده است که ناگهان جبهه جدیدی علیه جریان روشنفکری ایران، از جمله روشنفکران دینی باز شده است.

آیا همه روشنفکران ایران "بیمار" و همه "روحانیون" در سلامت نفس کامل بوده‌اند و هستند؟

آیا کل جریان روشنفکری ایران عامل و دست نشانده و جیرمخوار استعمار و بلندگوی استبداد و استعمار بوده‌اند و هستند؟

آیا در میان علمای دین و روحانیون بی‌نام و نشان و یا شهره آفاق عناصری که با استبداد همکاری نزدیک و صمیمانه داشته‌اند و یا با قدرت‌های بیگانه مربوط بوده‌اند، وجود نداشته‌است؟

چرا هر وقت صحبت از فساد برخی از روحانیون یا وابستگان به قدرت به میان می‌آید ادعا میشود که آنها نه روحانی، بلکه "روحانی‌نما" و "عالم‌نما" هستند.

اما اگر يك استاد دانشگاه، يك پزشك، يك ارتشی، يك نویسنده، يك هنرمند، دچار انحراف شده باشد، او نه تنها "استادانما" "نظامی‌نما"، "هنرمندانما" و "پزشك‌نما" نیست.

بلکه کل دانشگاهیان، پزشکان، نویسندگان، هنرمندان، ارتشی‌ها، مورد
حمله و هجوم قرار می‌گیرند! چرا یکسویه‌نگری!
جامعه‌شناسان در تعریف "طبقه" می‌گویند؛ "یک گروه اجتماعی" که
دارای وجدان طبقاتی است.

به این معنا در ایران تنها یک گروه "وجدان طبقاتی" دارد.
آقای حجتی کرمانی عزیز آیا طرح یکسویه مسائل دعوت به تقابل
فکری و سیاسی و باز کردن مجدد زخم‌های کهنه و گذشته تاریخی نیست؟
آیا طرح چنین مسائلی، آن هم در شرایطی که با ریاست جمهوری
خاتمی، یک وفاق ملی عملاً شکل گرفته است و طیف وسیعی از نیروهای
سیاسی، اعم از روشنفکران ملی، ملی - مذهبی و یا حتی لائیک‌ها از یک طرف و
روحانیون بیرون از حاکمیت، بر حول محور برنامه‌های سیاسی خاتمی به یک
وفاق جمعی دست یافته‌اند، خردمندی و فرزانی است؟

آیا تخطئه روشنفکران ایران، در شرایط کنونی تلویحاً برخورد با
برنامه‌های توسعه سیاسی رئیس جمهوری منتخب ملت تلقی نمی‌شود؟

۳ - در پیام آقای حجتی کرمانی، در راستای یکسویه‌نگری به تاریخ
آمده است که: " تازه پیروزی ملیون هم مرهون شهادت و شجاعت استاد خلیل
طهماسبی بود." من در اینکه ترور رزم آرا، راه را برای پیروزی جنبش ملی

شدن صنعت نفت ایران باز کرد شك و تردیدی ندارم و اینکه چه کسانی و چه مقاماتی نگران قدرت رزم آرا و خواهان نابودی او بودند و یا اینکه رزم آرا با تیر خلاص چه کسی کشته شد را يك بحث و بررسی تاریخی می‌دانم و به آن نمی‌پردازم.

اما سؤال من در اینجا این است که آیا اگر دکتر مصدق، جبهه ملی و ملیون ایران و مبارزات آنها نبود، و اگر تز ملی شدن صنعت نفت، که توسط شادروان دکتر سیدحسین فاطمی پیشنهاد شد، نبود، آیا ترور رزم آرا معنا و مفهومی جز جنگ قدرت میان جناح‌های قدرتمند حاکمیت و حامیان خارجی آنها پیدا می‌کرد؟

من شخصاً مرحوم نواب صفوی را دیده بودم، به خصوص هنگامی که عازم شرکت در مؤثر اسلامی اردن بود.

او را مردی پاک‌باخته و صادق در راه و روش‌اش یافته بودم.

اما در مجموعه اطراف او، عناصر نامطمئن و مرتبط با مراکز و نهادهای غیرسالم بودند.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، هنگامی که مرحوم خلیل طهماسبی از زندان آزاد شد و به مناسبتی فرصت دیدار یکدیگر را پیدا کردیم، مرحوم طهماسبی در حضور آقای سیدحسینی از اعضای فعال سابق فدائیان اسلام،

مرحوم سیدباقر رضوی قمی (فرزند مرحوم سیدمهدی رضوی قمی) و اینجانب، در پاسخ به سؤال ما که چرا و به چه دلیل و چه جرمی شما، فدائیان اسلام، دکتر سیدحسین فاطمی را هدف گلوله‌های خود قرار دادید؟

اظهار داشت هنگامی که پیشنهاد ترور فاطمی به اعضای گروه مطرح شد، هیچکس با آن موافقت نکرد. به خصوص که در آن زمان مرحوم نواب صفوی در زندان بود.

هنگامی که پیشنهاددهنده، از جانب ما، یعنی اعضای اصلی فدائیان، ناامید شد، به سراغ نوجوانی رفت و او را مأمور ساخت.

مرحوم خلیل طهماسبی برای ما شرح داد که این ترور با پولی که از طرف سیدضیاءالدین طباطبائی و توسط یکی از بازاریان پرداخت شده بود و وی مبلغ آن را در آن زمان - یعنی نیمه دوم سال ۱۳۳۲ - ۷ یا ۸ هزار تومان ذکر کرد، صورت گرفت (مرحوم طهماسبی مبلغ را قطعی ذکر کرد اما تردید از من است).

بعد از انقلاب آقای سیدحسینی به مناسبتی به دیدن من آمد و خاطره و ماجرای آن دیدار را یادآوری کرد.

آیا چه توجیهی برای ترور آن سید بزرگوار و مقاوم ضداستبداد و ضدبیگانه، دکتر سیدحسین فاطمی می‌توان داشت؟

جز ارضای حس انتقامجویی شخص شاه از دکتر فاطمی.

۴ - در پیام آقای حجتی کرمانی آمده است که: "... حرفم این است که

کسانی که تا پای جان با استعمار خارجی و استبداد داخلی جنگیدند و حرفشان را

تا آخر زدند تا به شهادت رسیدند، نواب صفوی و یارانش بودند."

بسیار خوب، آنها واقعاً چنین بودند. اما آیا آنها تنها گروهی بودند که

چنین کردند؟!

آیا مرحوم سیدحسین فاطمی که به ناحق با تحریک و کمک دربار مورد

سوء قصد قرار گرفت و به هنگام دستگیری‌اش، بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲،

در برابر چشم مأموران مسلح دولت شاه - زاهدی مورد حملات ناجوانمردانه و

وحشیانه گروه شعبان‌بی‌مخ قرار گرفت و به شدت آسیب دید و در حالی که بر

بستر بیماری رنجور و تبار بود، تیرباران نشد؟

آیا آخرین سخنان او را، در لحظاتی قبل از تیرباران شدن، خطاب به

افسران عامل اجرای حکم نخوانده‌اید؟

آیا کمترین نشانه‌ای از تزلزل در آن می‌بینید؟

او در همان هنگام هم، با کمال افتخار و سربلندی اعلام کرد که ترجیح

می‌دهد مرگی را همچون جدش حسین بن علی (ع) انتخاب کند.

۵ - ادعا شده است که بعد از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که با همکاری و همگامی انگلیس و آمریکا به اجرا گذاشته شد، از طرف روشنفکران و ملیون هیچ قدمی در مخالفت برداشته نشد.

وقتی آقای حاجی کرمانی عزیز و خوب و برخی از بزرگترها، این طور ادعا می‌کنند، از سایرین، از آنها که نه سنشان و نه شعورشان اجازه درک واقعیت‌های تاریخی را نمی‌دهد چه انتظاری می‌توان داشت.

من امیدوار بودم که حاجی کرمانی عزیز حداقل اسناد نهضت مقاومت ملی ایران را که مربوط به سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۳۹ است، می‌خواندند و یا مروری می‌کردند.

آیا بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، و سقوط دولت ملی دکتر مصدق روشنفکران ایران، ملی‌ها و ملی - مذهبی‌ها سکوت کردند؟

به راستی چه کسانی در برابر دولت کودتایی شاه - زاهدی ایستادند، با مبارزه و مقاومت، نقاب از چهره ریائی شاه - زاهدی برداشتند و دشمنان ایران و اسلام را رسوا ساختند و چه کسانی از کودتای آمریکایی - انگلیسی حمایت کردند و آن را يك "قیام ملی" خواندند؟

چه کسانی مردم را به تشکیل هسته‌های مقاومت و مبارزه با رژیم کودتایی دعوت کردند و چه کسانی به شاه تلگراف‌های تبریک کودتا فرستادند!!

بعد از کودتای ۲۸ مرداد، در سرتاسر ایران، در تهران و شهرستان‌ها به دلیل و به دنبال همین مبارزات، به رهبری نهضت مقاومت ملی بود که هزاران زن و مرد ایرانی روانه زندان شدند.

تعداد بازداشتی‌ها آنقدر زیاد بود که تمام زندان‌های تهران، به عنوان نمونه، پر شده بود و جایی برای زندانیان جدید نبود و گروه گروه زندانیان را؛ کک به زندان‌های شهرستان‌ها، نظیر قلعه فلک‌الافلاک در اراک و یا جزیره خارك در خلیج فارس می‌فرستادند.

در همان روزهای سیاه سلطه استبداد و استعمار، ولی سرشار از شور و عشق مردم به مبارزه و مقاومت، يك بار دستگیر شدم و همراه با حدود ۲۰ نفر دیگر، در يك کامیون نظامی ما را به شهربانی مرکز - ستاد حکومت نظامی - بردند.

کامیون حامل ما به همراه چند کامیون دیگر از دستگیرشدگان را به زندان قصر و سایر زندان‌ها بردند.

اما هرکجا بردند از پذیرفتن زندانیان خودداری شد، زیرا زندان‌ها اثباتشده از بازداشت‌شدگان بود.

بالاخره ما را - کاروانی مرکب از ۷، ۸ کامیون نظامی - حامل بازداشت‌شدگان به پادگان جی در مهرآباد تهران بردند.

در دخمه‌هایی که در کف باغ پادگان جهت انبار مهمات درست شده بود، جا دادند.

در میان بازداشت‌شدگان، همه نوع آدم، از کاسب و پیشه‌ور و استاد دانشگاه، دانشجو و دانش‌آموز بود.

اینها همه روشنفکران بودند. ملی، ملی - مذهبی و غیردینی یا چپ اما در میان آنها "روحانی" نبود.

در زندان فلك الافلاك، طیف وسیعی از زندانیان بودند.

از چپ چپ، تا ملی و ملی - مذهبی. هم مرحوم خلیل ملکی بود و هم ژندی، سردبیر و ناشر روزنامه به سوی آینده متعلق به توده‌ای‌ها، و هم مرحوم نخشب و هم ناظرزاده کرمانی، مرحوم ناظرزاده این وضعیت را در يك بيت شعر چنین ترسیم کرده است:

ژندی بنگر بازی چرخ فلکی را

آورده کنار تو خلیل ملکی را

خلیل ملکی و یارانش در سال ۱۳۲۶ از حزب توده انشعاب کردند و مورد سب و لعن حزب توده قرار داشتند.

در ۱۶ مهر ماه ۱۳۳۲ و سپس در ۲۱ آبان همان سال، که در تهران و شهرستان‌ها موج اعتصاب، مبارزه و مقاومت و اعتراض بود، آیا جز

روشنفکران و تحصیلکرده‌ها و در کنار آنها، روحانیون هوادار و متعهد به دکتر مصدق و جنبش ملی گروه دیگری هم بود؟

سقف بازار را برای چه بر سر بازاریان خراب کردند؟

و بسیاری از رهبران مبارز بازار (از جمله مرحومان شمشیری و

مانیان) را به جزیره خارک تبعید کردند؟

حمله به دانشگاه تهران، ضرب و شتم دانشجویان، به رگبار بستن

دانشجویان دانشکده فنی در ۱۶ آذر ماه ۱۳۳۲، به هنگام ورود نیکسون

آمریکایی و دنیس‌رایت انگلیسی به ایران برای چه بود؟

آیا برای این بود که روشنفکران و تحصیلکرده‌ها ساکت بودند و

حرکتی نکردند؟

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و به هنگام عقد قرارداد کنسرسیون نفت،

در آن شرایط خفقان و کشتار آیا این استادان دانشگاه، نمایندگان سابق مجلس

هفدهم، همکاران دکتر مصدق، حقوقدانان و پزشکان برجسته نبودند که با

امضای صریح خود اعتراض کردند و عواقب آن را به جان خریدند؟

آیا برای امضای همین نامه نبود که ۱۲ نفر از استادان دانشگاه را

اخراج کردند؟

همه این مبارزات و مقاومت‌ها در حالی صورت می‌گرفت که برخی از مراجع قم، از شاه حمایت می‌کردند و حتی هنگامی که هواپیمای شاهپور علیرضا، برادر ناتنی شاه، سقوط کرد و کشته شد، برای ملکه مادر تلگراف تسلیت مخابره کردند.

بزرگانی از این قبیله، در توجیه ضرورت حکومت ظل‌اللهی محمدرضا شاه، از شاه مورچه‌ها و موریانه‌ها و زنبور عسل برای مردم سخن می‌گفتند. آقای حجتی کرمانی عزیز، هنگامی که آن خطیب و واعظ شهیر از بالای منبر، در ماه مبارک رمضان برای مردم سخنرانی می‌کرد، من خود یکی از همان جوانانی بودم که در مسجد شاه سابق حضور داشتند.

آن سخنان از رادیو مستقیماً پخش می‌شد و او برای عوام‌الناس استدلال می‌کرد که چرا مردم به شاه نیاز دارند، مورچه‌ها و زنبورها و موریانه‌ها را مثال می‌زد، من هم همراه با صدها جوان دیگر، با فریادهای خشم‌آلود خود آن مجلس را برهم زدیم و موجب قطع پخش آن سخنرانی از رادیو شدیم و سپس مورد ضرب‌وشتم نظامیانی قرار گرفتیم که در مسجد حضور داشتند.

آقای حجتی کرمانی عزیز به فهرست اسامی کسانی که بعد از کودتای

ننگین، آمریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۳۲ تا انقلاب اسلامی بهمن ۵۷، طی ۲۵

سال، مبارزه کردند، بازداشت، تبعید و زندانی و تیرباران شدند، نگاهی اجمالی
بیافکنید.

سپس انصاف بدهید آیا بعد از ۲۸ مرداد روشنفکران اقدامی نکردند و
آیا فقط يك گروه و يك طبقه در صحنه مبارزه ضداستبدادی و ضداستعماری
حضور داشته است؟

آقای حاجتی کرمانی عزیز چرا با یکسویه نگری تاریخ را تحریف
می‌کنید. آیا طی ۲۵ سال، از کودتا تا انقلاب، جز روحانیون و جز هواداران،
شیفتگان و مریدان آنها، از میان روشنفکران، اعم از ملی، ملی - مذهبی، چپ
غیردینی، کسی فعالیت و حرکتی که چشمگیر باشد و شما آن را ببینید و توجه
کنید نکرده است؟

من در اینجا نمی‌خواهم به نقد اندیشه‌های فلسفی اقتصادی و سیاسی
مارکسیست‌ها بپردازم، خط فکری - سیاسی من طی سال‌های گذشته، در ابعاد
ملی و اسلامی، به اندازه کافی روشن و شفاف است.

اما آیا جنبش چپ غیردینی ایرانی در مبارزه علیه استبداد سلطنتی، کم
تلفات داده است!!

همین یکسویه‌نگری به تاریخ و تعصب ضد روشنفکری سبب شده است
که آقای حاجتی کرمانی بنویسند: "...اما این در تاریخ مجاهدت ملت مسلمان ایران

ثبت شد که در سخت‌ترین شرایط و در جایی که هیچ بارقه امیدی در فضا نمی‌درخشید، عاشقان پاکبخته و جان برکفان مخلص و شهادت‌طلب با تقدیم جان پاك به حریم دوست، سند شرف و عزت و استقلال و آزادی ملتی را امضا می‌کنند...".

اگر این کلمات و شهادت را منحصر به يك گروه - فدائیان اسلام - نمی‌کردند، قطعاً کسی نمی‌توانست ایراد بگیرد.

اما اشکال در این است که آقای حجتی کرمانی به نسل جدید و جوان کنونی، که معترفند که از آنها بریده‌اند، چنین القا می‌کنند که گویا هرچه فداکاری و شهادت‌طلبی و ایثارگری و مبارزه و مقاومت در این سرزمین شده است، تنها متعلق به يك جریان و گروه و طبقه است و روشنفکران از اول و همیشه بیمار و دست‌نشانده و منحرف بوده‌اند!!؟

در همان سال ۱۳۳۴ که فدائیان اسلام گلوله‌های خود را به سوی علاء نشانه گرفتند، هزاران مبارز سیاسی در زندان‌ها شکنجه و هر روز در پای جوخه‌های اعدام بی‌رحمانه درو می‌شدند.

در سال ۱۳۳۶، بیش از ۸۰ نفر از رهبران و مسئولان رده بالای نهضت مقاومت ملی را دستگیر کردند که در میان آنها علی‌رغم روحانیون سنتی در قم روحانیون وفادار به دکتر مصدق هم بودند.

۶ - آقای حجتی کرمانی سخن عجیبی گفته‌اند: " .. من منکر صداقت و صراحت لهجه و حسن نیت و پاکی مرحوم مهندس بازرگان نیستم... اما بر این باورم که اگر صد تا مهندس بازرگان داشتیم و هزارها دانشجو و روشنفکر مذهبی مرید مهندس بازرگان یا نهضت آزادی او، تا چند قرن دیگر جنبش ما به انقلاب منجر نمی‌شد."

واقعاً که بیان این مطلب از آقای حجتی کرمانی، که همیشه چندسویه‌نگر به قضایاست، بسیار بعید و تعجب‌آور است.

آقای حجتی کرمانی انصاف داشته باشید! اگر مجاهدت و مبارزات و مقاومت‌های روشنفکران ملی و ملی - مذهبی و حتی غیردینی‌ها طی سال‌های سخت و خفه‌کننده ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ نبود و اگر مبارزات و مقاومت‌ها و همان صداقت و صفای باطن اسطوره‌هایی چون بازرگان و سحابی و طالقانی نبود و اگر زبان و قلم سحر و نافذ شریعتی نبود و اگر صفیر گلوله‌های مجاهدین اولیه، حنیف‌نژادها، ناصر صادق‌ها، سعید محسن‌ها و... نبود و اگر همان پیام نافرجام سیاهکل نبود و اگر ترور نافرجام شاه در سعدآباد نبود و اگر مبارزه مستمر و پیگیر هزاران دانشجوی ایرانی، اعم از دینی و غیردینی در آمریکا و اروپا نبود و بالاخره اگر همکاری و همگامی روشنفکران، بخصوص روشنفکران

دینی با روحانیون و شخص امام نبود، آیا هرگز انقلاب در آن شرایط به ثمر می‌رسید؟

آیا اگر امام به جای سوریه به پاریس نمی‌رفتند و همکاری صمیمانه روشنفکران دینی با ایشان در پاریس نبود و انقلاب اسلامی جهانی نشده بود، تصور پیروزی ممکن بود؟

آیا اگر مهندس بازرگان و دکتر سحابی و یارانشان دعوت به عضویت در شورای انقلاب را نمی‌پذیرفتند، انقلاب به کجا می‌رفت.

بر طبق برنامه سیاسی که اینجانب تدوین کردم و با اصلاحاتی به امضای رهبر فقید انقلاب رسید، قرار بود که يك شورای انقلاب ۱۵ نفره، در میان غیرروحانیون، تشکیل شود.

امام سه نفر آقایان مطهری، بهشتی و هاشمی را به عنوان مشاوران خود برای معرفی افراد جهت عضویت در شورای انقلاب تعیین کردند.

اما تا هنگام ورود امام به تهران، طی مدت دو ماه، فقط ۹ نفر غیرروحانی به دعوت آنان جواب مثبت دادند.

از این ۹ نفر، به جز دو نفر (سرتیپ مسعودی و مهندس کتیرایی) بقیه از اعضای نهضت آزادی بودند که قبول خطر کردند.

اگر مرحوم مهندس بازرگان مأموریت تشکیل دولت موقت را نمی‌پذیرفت، آیا امکان داشت انقلاب با آن سرعت جابفتند؟

آیا در آن شرایط کس دیگری جز مهندس بازرگان واجد اعتبار داخلی و خارجی بود که از عهده برآید؟؟

چرا اعضای شورای انقلاب، حتی بعد از اعلام و تشکیل دولت موقت، به طور علنی و رسمی اعلام نمی‌شدند؟

يك بار من از مرحوم مطهری همین را سؤال کردم.

جواب داد که هنوز اوضاع خیلی محکم نیست.

ما نباید همه نیروهایمان را به صحنه علنی بیاوریم!!

البته مشکل دیگری هم بود. همه اعضای شورای انقلاب، حداقل در نزد افکار عمومی مردم، اعتبار انقلابی و کارنامه چشمگیری در مبارزات سیاسی نداشتند. معرفی این افراد در آن شرایط مسئله‌آفرین بود.

آیا اگر همین روحانیونی که امروز از چپ و راست به روشنفکران حمله می‌کنند و اصل و رکن جمهوریت نظام اسلامی را به زیر سؤال می‌برند، در پاریس اطراف امام را گرفته بودند و همین سخنان و مواضع را اعلام می‌کردند، سرنوشت انقلاب همان می‌شد که شد؟

از میان همین روحانیونی که با آزادی و دموکراسی و جریان‌های روشنفکری به شدت مخالفت می‌کنند جز معدودی، سابقه مبارزه سیاسی ندارند.

کسانی بودند که به پاریس آمدند و با امام احتجاج کردند که زنان حق راندگی ندارند و اصرار داشتند که ایشان چیزی مکتوب در این مورد بدهند!

بعد از پیروزی انقلاب، در زمانی که امام در مدرسه علوی مستقر بودند، بعد از دیداری که آقای مهندس لطف‌الله میثمی به اتفاق من با امام داشتند، برخی از روحانیون فعال در مدرسه علوی جنجال به پا کردند که چرا چنین ملاقاتی صورت گرفته است.

روز بعد به هنگام ظهر که امام عازم اندرون بودند، به اتفاق قدم‌زنان به اندرون رفتیم.

ایشان همین اعتراض و جنجال را با من مطرح ساختند و سپس، بعد از توضیحات من، اظهار داشتند که تو نمی‌دانی من گرفتار چه مرتجعینی هستم.

من جواب دادم مواظب باشید این مرتجعین شما را به زمین نزنند.

حالا بسیاری از همان مرتجعین، از جمله فعال‌ترین گروه‌های فشار علیه قانون‌گرایی، قانونمندی و جامعه مدنی و رکن جمهوریت نظام و برنامه‌های رئیس‌جمهور منتخب مردم هستند.

۷ - آقای حجتی کرمانی عزیز فرموده‌اید که: "... و درست در همان

موقعی که شاه به کمک طراحان داخلی و خارجی و عمدتاً آمریکایی‌ها، می‌کوشید تا از چهره دیکتاتور خود که پس از ۲۸ مرداد در صحنه داخلی و خارجی تثبیت شده بود، غبارزدایی کند و با تصویب لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی و پس از آن با اعلام لوایح ششگانه و رفراندوم ششم بهمن ۱۳۴۱، از حکومت کودتا، چهره‌ای دموکراتیک و عدالت‌خواهانه و مردمی نشان دهد و درست در همین موقعیت باریک که بسیاری از روشنفکران ملی و به‌خصوص چپ‌گرایان دواتشه، وابسته و ناوابسته، فریب ظاهر مردم‌گرایانه حکومت شاه را خورده بودند و نگارنده زودباور هم بفهمی و نفهمی به سائقه روشنفکری آن دوران وسوسه می‌شد که نکند کار شاه درست باشد و به نفع مردم!... باری در همین بحبوحه این روحانیت بود که به داد مردم رسید...".

آقای حجتی کرمانی، آیا این تمام حقیقت است که شما می‌دانید و

اصرار دارید که نسل جدید و جوان از شما بپذیرند؟

بی تردید در میان روشنفکران بودند کسانی که به دلایل گوناگون از

انقلاب سفید شاه حمایت می‌کردند.

اما آیا روشنفکران دینی و پیشاهنگ آن، نهضت آزادی هم، چنین کرد؟

آیا جز این بود که در بهمن ۱۳۴۱، بلافاصله بعد از انتشار اعلامیه معروف نهضت آزادی و افشاگری‌های جانانه درباره انقلاب سفید شاه اعضای شورای مرکزی آن بازداشت شدند؟

آیا این روشنگری‌های نهضت آزادی نبود که حرکت روحانیون را که محور آن مخالفت با تقسیم اراضی و حق رأی برای زنان بود به محور اصلی و اساسی و ضداستبدادی معطوف کرد؟

و بهای آن را هم، که محاکمه و محکومیت در دادگاه‌های نظامی و زندان‌های بلندمدت بود، پرداختند؟

حال فرض کنیم ادعای شما درست باشد و بعضی از روشنفکران فریب تبلیغات شاه را خوردند.

آیا این فقط روشنفکران بودند که دچار این فریب تاریخی شدند؟

آیا در قیام تنباکو، علی‌رغم فتوای معروف میرزای شیرازی، روحانیون و علمای برجسته‌ای در تهران نبودند که در مخالفت با تحریم و در حمایت از دربار ناصری، بر سر منبر قلبان کشیدند؟

آیا در مجلس مؤسسان تغییر سلطنت و انتخاب رضاخان میرپنج به سلطنت، روحانیون برجسته‌ای، چون مرحوم آیت‌الله حاج سیدابوالقاسم کاشانی، حضور فعال نداشتند؟

آیا بزرگوارانی همچون شادروانان آیات عظام اصفهانی، حائری یزدی و نائینی، حداقل در دو نوبت، يك بار در اعلامیه‌ای با سه امضا و بار دیگر با دو امضا از سردار سپه حمایت نکردند و دولت او را، دولت امام زمان و محارب با او را مهدورالدم نخواندند؟

آقای حجتی کرمانی عزیز، اگرچه مبارزات و مقاومت‌های سیدحسن مدرس قابل تقدیر و تحسین است، اما حافظه تاریخ را هم نمی‌توان مخدوش ساخت.

بعد از پیروزی انقلاب، هنگامی که معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب بودم، يك شورای ۵ نفره را مسئول نظارت و حفاظت از ساختمان مرکزی ساواک کردم که عبارت بودند از آقایان مهندس هادی نژادحسینیان، مهندس باقر ذهبیون، مهندس مجید حداد عادل، مهندس عبدالعلی بازرگان و انتظاری. يك روز این هیأت، پرونده‌ای را برای من آورد که حاوی اسامی روحانیونی بود که مستقیماً از نخست‌وزیری (ساواک) پول می‌گرفتند.

در آن پرونده فهرستی بود از کسانی که در آخرین تاسوعا و عاشورای حسینی قبل از پیروزی انقلاب هفت میلیون تومان، به پول سال ۱۳۵۷، برای توزیع در میان آنان پرداخت شده بود.

من که معتقد به افشاگری، آن هم در آن شرایط نبودم و هنوز هم نیستم. آن پرونده را بدون آن که اجازه بدهم از روی آن حتی کپی تهیه شود به خدمت رهبر انقلاب بردم و دادم تا خود ایشان هر طور صلاح و مقتضی می‌دانند عمل‌کنند.

۸ - آقای حجتی کرمانی به حق نوشته‌اند که: " انقلاب، چون روح در کالبد نظامی که پس از انقلاب به نام " جمهوری اسلامی" شکل گرفت جاری و ساری است و اگر روح ۲۲ بهمن از نظام ما گرفته شود، جز يك جسم بی‌جان و مرده از آن برجای نخواهد ماند...".

روح انقلاب ۲۲ بهمن چیست که اگر از نظام گرفته شود، يك جسم بی‌جان و مرده بر جای می‌ماند؟

روح انقلاب اسلامی، آرمان‌های آن است. آرمان‌هایی که در سه شعار اساسی: استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی متبلور و منعکس گردید.

اگر آزادی و حق حاکمیت مردم از ملت سلب شود، اگر به بهانه‌های مختلف حقوق و آزادی‌هایی که در طی دوران انقلاب، به بهانه‌ها و در فرصت‌های مختلف، از زبان رهبر فقید انقلاب بیان شده است، نادیده گرفته و تعطیل شود، روح انقلاب از بین خواهد رفت. اگر آنچه به نام حقوق ملت در

فصل سوم قانون اساسی آمده است نادیده گرفته شود که مرتباً نقض می‌شود، روح انقلاب از جمهوری اسلامی گرفته می‌شود.

در اینجا، من درصدد ارائه کیفرخواستی علیه کسی یا طبقه‌ای نیستم.

اما موارد نقض حقوق و آزادی‌های اساسی مردم فراوان است.

همین نادیده گرفتن مستمر حقوق و آزادی‌های اساسی مردم و پشت پا

زدن به روح انقلاب است که امروز به تعبیر آقای موسوی اردبیلی ۷۵ درصد

مردم به قشر و طبقه‌ای که طی ۱۹ سال گذشته حاکمیت را در دست داشته‌اند،

پشت کرده‌اند.

وقتی هنوز بعد از گذشت ۱۹ سال از انقلاب، کسانی قیم‌آبانه برای

مردم تصمیم می‌گیرند که چه کسانی صلاحیت دارند که مردم به آنها رأی بدهند

یا ندهند، یعنی روح انقلاب را خفه می‌کنند.

روح انقلاب، شعار " همه با هم " بود.

وقتی این شعار به " همه با من " تبدیل می‌شود و مشی حاکمان این

می‌شود که هرکس با من نیست پس بر من است، انقلاب روح خود را از دست

می‌دهد.

این رویه کشنده روح انقلاب نه تنها روشنفکران را هدف قرار داده

است بلکه روحانیون و علمای نستوه بزرگ و مجاهد را هم برنمی‌تابد.

مرحوم آیت‌الله طالقانی بانی نماز جمعه، بعد از انقلاب است.

نگاه کنید آیا عکس او را در جایگاه نماز جمعه می‌بینید؟

حتی تاریخ درگذشت او را از تقویم‌ها حذف کرده‌اند.

روح انقلاب حق حاکمیت مردم بر سرنوشتشان است.

اگر این حق مخدوش شد، جمهوری اسلامی يك جسد مرده می‌شود.

مگر مردم انقلاب کردند که بعد از ۱۹ سال هنوز هم حق تشخیص صلاحیت

نمایندگانشان را کسان دیگری تعیین کنند!!

اگر مردم در دوم خرداد ۱۳۷۶ حماسه‌آفرینی کردند و به خاتمی رأی

دادند، برای احیای روح انقلاب اسلامی بود که اگر این حماسه مردمی نبود،

جمهوری اسلامی به يك جسد مرده تبدیل می‌شد و امروز هم اگر آن روح

برنگردد و کسانی همچنان با سرسختی در برابر آن بایستند، فردای مصیبت‌باری

در انتظار جمهوری اسلامی و ملت و مملکت خواهد بود.

آقای حجتی کرمانی عزیز مردم ما هنوز هم به انقلاب، یعنی روح آن،

یعنی آرمان‌های آن؛ آزادی و استقلال و اصالت آن معتقدند، به نظام جمهوری

اسلامی علاقه دارند و وفادارند؛ به قانون اساسی متعهد و ملتزم هستند.

اما سیاست‌ها و عملکردهای حاکمیت را در طی ۱۹ سال نمی‌پذیرند و

رأی نمی‌دهند.

به نظر من، بدترین فاجعه برای يك نظام هنگامی رخ می‌دهد که حاکمیت خود را معادل با نظام، معادل با انقلاب، معادل با دین و خدا بداند؛ و هرکس که اعتراضی و انتقادی کرد و ایرادی گرفت، فوراً يك برچسب محاربه با امام زمان، با انقلاب بر او بزنند، او را مفسد فی‌الارض بخوانند و هر نوع رفتاری را رکیک با او مجاز و مباح بدانند و این بدترین نوع اباحه‌گری است که متأسفانه به نام دین صورت می‌گیرد.

مردم ما، منظور من اکثریت قریب به اتفاق مردم است، نه با دین قهر کرده‌اند و نه با جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی، مردم خواهان اصلاح حاکمیت هستند.

نه به طور خاص ضدروحانی هستند و نه طرفدار غیرروحانی. آنها خواستار اصلاحات سیاسی و اقتصادی هستند.

آرای سنگین مردم به آقای خاتمی این را نشان داد.

اما اگر جناح‌های قدرتمند حاکمیت این پیام را نگرفته باشند و به جای نگاه به درون و اصلاح خودشان و تطبیق خودشان با قانون، همچنان از خط قرمزها بگذرند و بر ادامه سیاست‌های گذشته اصرار بورزند قطعاً باید منتظر عواقب و پیامدهای آن باشند.

آقای خاتمی، برخلاف ادعای مخالفین اش گورباچف ایران نیست. اگر کسی بخواهد این تمثیل را به کار ببرد باید بگوید خاتمی خروشچف ایران است. اگر شورای مرکزی حزب کمونیست شوروی سابق و رهبران سنتی آن، اخطارها و اندازهای خروشچف را گوش می‌کردند و تغییرات پیشنهادی او را می‌پذیرفتند، هرگز تاریخ نیاز به گورباچف پیدا نمی‌کرد. اما خروشچف نتوانست کُرهای بر مسند قدرت نشسته را وادار به شنیدن کند.

آنها او را نه تنها از ریاست خلع کردند، بلکه او را با حذف تمام مزایای طبقه جدید، به روستای زادگاهش فرستادند و تاریخ با آنها آن کرد، که کرد.

در واقع به تعبیری خروشچف حجت بود بر رهبران کرملین. مخالفین خاتمی، او را رقیب خود در قدرت نبینند.

او حجت خدا، تاریخ و ملت است بر آنها. خاتمی ممکن است آخرین فرصت باشد. موانع توسعه سیاسی را از سر راه بردارید.

بگذارید عصر جدیدی که در جمهوری اسلامی با حماسه دوم خرداد آغاز شده است، با متانت و درایت پیش برود.

جامعه مقررات قانونی را رعایت کرد

اما مدیران عمل نکرده است

روزنامه جامعه، شماره ۷۲، مورخ ۲ خرداد ۱۳۷۷

۱ - نباید تردید کرد که روزنامه جامعه در همین مدت کوتاه توانسته است فصل جدیدی را در جو سیاسی ایران باز کند.

اهمیت نقش جامعه در این است که تحقق آرمان جامعه مدنی و مردمسالاری و تثبیت رکن جمهوریت نظام اسلامی نیازمند حرکت در دو سو و یا از دو سطح است.

در يك سطح رئیس‌جمهور منتخب مردم و همکاری‌اش در دولت قرار دارند که می‌باید تمامی موانع موجود بر سر راه تأمین تعهدات داده شده به ملت به هنگام انتخابات را از میان بردارند.

اما برای تحقق آن هنوز گام چشمگیری برداشته نشده است.

هنوز به هیچ حزب سیاسی غیرخودی (بیرون از حاکمیت) و یا به تعبیر رئیس‌جمهور، احزاب مخالف قانونی وفادار، حق فعالیت داده نشده است. هنوز روزنامه‌های مستقل غیروابسته به حاکمیت در معرض انواع تهدیدها قرار دارند، هنوز انجمن‌های مدنی مستقل، امکان و اجازه فعالیت ندارند؛ هنوز از اجرای انتخابات شوراهای مردمی خبری نیست.

در سطح دیگر، نمی‌توان و نباید همه چیز را از دولت انتظار داشت.
رئیس‌جمهور جدید، محصول نمایش بزرگ اراده ملی در دوم خرداد
۱۳۷۶ است. بنابراین مردم و گروه‌ها و نهادها و جریان‌های غیردولتی، برخاسته
از متن مردم وظیفه دارند به طور فعال در باز کردن جو سیاسی جامعه و فراهم
ساختن شرایط ضروری و اجتناب‌ناپذیر جامعه مدنی نقش خود را ایفا کنند.
در این شرایط، جامعه، به عنوان یک عامل، از مجموعه عوامل نقش
مثبتی را ایفا کرده است.

۲ - توقع نداشته باشید صرفاً جنبه‌های مثبت کارنامه "جامعه" را بیان
کنم، بلکه برعکس می‌خواهم بیشتر به انتقاد از "جامعه" بپردازم و آن طرف سکه
را که مسئولان و مدیران جامعه نمی‌توانند و یا نمی‌خواهند ببینند و به آن
بپردازند، مطرح کنم.

۳ - در رفتار جامعه نوعی "شتاب‌زدگی" مشهود است.
مثل کسی که حرف‌های زیادی دارد و می‌خواهد بزند و باید بزند اما
مطمئن نیست تا کی و چه موقع حق حرف زدن دارد، می‌کوشد تا هرچه را
می‌تواند بگوید و بنویسد و در گفتن و نوشتن رعایت آداب را نمی‌کند و هرچه
دل‌تنگش می‌خواهد به زبان می‌آورد، بلکه فریاد می‌کند.

این شتابزدگی که نوعی غوغاسالاری است دور از شأن يك جریان سیاسی بالغ و رشد یافته است. باید به حادثه دوم خرداد، به عنوان تجلی و بروز فرآیند تحولات و تغییرات اساسی‌تر و عمیق‌تر در جامعه ایمان داشت و باور کرد که آنچه اتفاق افتاده، غیرقابل برگشت است بنابراین با آرامش و طمأنینه، همسو و هماهنگ با آن حرکت کرد، نه جلوتر و شتابزده.

زیرا این شتابزدگی، خود مزل و مضر به حرکت طبیعی و سالم بازشدن تدریجی جو سیاسی جامعه است.

فراهم آمدن شرایط تحقق جامعه مدنی، همان اندازه که به سیاست‌های حاکمیت و جناح‌های قدرتمند آن بستگی دارد، به رفتار سیاسی مخالفان وابسته است.

دشمنان جامعه مدنی، علاقه و تعهد خاصی به " قانون " و " قانونگرایی " ندارند.

بنابراین آنها قابل سرزنش نیستند، اما دوستان و معاضدین به جامعه مدنی بیش از هر گروهی باید " خط سرخ‌ها " را رعایت کنند.
خط سرخ‌ها بر دو نوعند.

يك نوع خط سرخ‌های نوشته شده که همان قوانین و مقررات تصویب شده است، که در مورد مطبوعات در قانون مطبوعات، کم و بیش، شرح داده شده است، اما نوع دوم خط سرخ‌ها، مقررات نانوشته است.

این مقررات، جایی نوشته و مکتوب نیست که افراد بخوانند و رعایت کنند، بلکه فرزاندگی و تدبیر عمل‌کنندگان در صحنه آن را تعیین می‌کند.

جامعه، مقررات قانونی را کاملاً رعایت کرده است، اما مدیرانه عمل نکرده است و از خط سرخ‌های نانوشته عبور کرده است و این به دور از فرزاندگی سیاسی است.

تجربه تاریخی در سایر جامعه‌های انسانی نشان می‌دهد که هرگاه حاکمیتی بر اساس سنت‌ها، به‌خصوص سنت‌های دینی و یا شبه دینی استوار باشد، اگر احساس امنیت کند، حاضر است حضور مخالفان وفادار را تحمل کند، اما اگر احساس ناامنی کند، دست به خشونت برهنه می‌زند.

تحقق جامعه مدنی در این اصل است که تمام جناح‌ها و جریان‌های سیاسی مؤثر اعتماد پیدا کنند و اطمینان یابند که آزادی‌های سیاسی معادل نابودی آنها نیست.

همه جناح‌ها و نیروها، به‌خصوص در جریان بازنده، باید احساس امنیت کنند. قاعده بقا و زوال نیروهای سیاسی مقوله دیگری است.

اینکه چه نیروهایی رشد می‌کنند و چه جریان‌هایی محکوم به زوال هستند، بیرون و خارج از این است. اما توجه به آن ضروری است. نیروهایی که خود را بالنده و رشد یابنده می‌دانند، اگر واقعاً چنین هستند، باید در برخورد با نیروهای روبه زوال، فرزاندگی و تدبیر بیشتری از خود نشان دهند، نه آن که تنش‌زایی کنند.

۴ - [...]

۵ - جامعه در طول ۶۰ شماره، نتوانسته است به مسائل اساسی و ضروری و کلیدی جامعه‌مدنی بپردازد.

جامعه مدنی و جمهوریت بدون احزاب سیاسی، بدون انجمن‌های مدنی مستقل، بدون شوراهای مردمی (مصرحه در فصل هفتم قانون اساسی) هرگز تحقق پیدا نخواهد کرد.

در طی ۶۰ شماره، به جز يك یا دو مورد، بحث‌های اساسی و اصولی درباره آزادی احزاب سیاسی، ضرورت تحزب، بررسی موانع اساسی بر سر فعالیت احزاب سیاسی، تقریباً دیده نشده است.

در حالی که یکی از ناکامی‌های دولت خاتمی، بعد از گذشت يك سال از شروع زمامداری مسئله احزاب سیاسی و انجمن‌های مدنی و شوراهاست.

جامعه، به عنوان يك نهاد مستقل مردمی، در نزاع و اختلاف میان احزاب سیاسی مخالف از يك طرف و کمیسیون ماده ۱۰ قانون احزاب، از طرف دیگر، به کلی بی‌تفاوت عمل کرده است.

کمیسیون ماده ۱۰، که اکثریت قاطع آن مخالفان سابقه‌دار و شناخته شده فعالیت آزاد احزاب سیاسی هستند، با تحریف قانون و تخطی از چارچوب‌های قانونی، اصرار دارند که شرط فعالیت احزاب سیاسی کسب مجوز از کمیسیون ماده ۱۰ است در حالی که قانون اساسی و قانون احزاب چنین شرطی را مردود دانسته است.

وزارت کشور در این قضیه اساسی، به نعل و به میخ زده است و نتوانسته است يك موضع قاطع قانونی اتخاذ کند.

مع‌الاسف روزنامه‌های هوادار جامعه‌مدنی و حامی خاتمی نیز به دلایل و علل مختلف نتوانسته‌اند یا نخواسته‌اند در راستای دفاع از حقوق قانونی احزاب مخالف گامی بردارند، به طوری که این روزنامه‌ها به تبعیت از نظر غیرقانونی کمیسیون ماده ۱۰، حتی آگهی‌های نهضت آزادی ایران را هم چاپ نکرده‌اند.

روزنامه جامعه نیز در اینجا بسیار ضعیف عمل کرده است.

۶ - روزنامه جامعه، حق دارد نظرات و قضاوت‌های صاحب‌نظران درباره عملکرد احزاب و گروه‌های مختلف، از جمله دولت موقت و نهضت آزادی ایران را بنویسد، اما اساس جامعه‌مدنی، انصاف است.

انصاف عین عدالت است. و انصاف و عدالت حکم می‌کند که هر ایراد و انتقادی که به دولت موقت و نهضت آزادی ایران زده می‌شود - که بارها در روزنامه جامعه زده شده است و عموماً بی‌پایه و بی‌اساس بوده است - پاسخ‌های آن را هم از زبان خود آنها که مورد حمله قرار گرفته‌اند، بیاورند.

خشونت، ترور و امنیت ملی

روزنامه توس، شماره ۱۴، مورخ ۱۹ مرداد ۱۳۷۷

۱ - خردادماه گذشته، در میان جنجال‌ها و درگیری‌های لفظی، قلمی و فیزیکی میان هواداران جامعه مدنی و مخالفان آن، ناگهان بمبی در ساختمان دادگاه انقلاب اسلامی تهران منفجر شد که با تلفات جانی و تخریب گسترده قسمت‌هایی از ساختمان همراه بود.

همزمان در نقطه دیگری از تهران ظاهراً بمب یا چیزی شبیه به آن نیز پرتاب شده است.

واکنش مقامات رسمی خبری و امنیتی جمهوری اسلامی ایران، در اولین مرحله اعلام دخالت عناصر ضدانقلاب مستقر در برون مرزها در این انفجار بود.

سپس اعلام شد که انفجار عمدی و خرابکاری نبوده، بلکه حاصل بی‌توجهی و اهمال مأموران به هنگام جابه‌جایی پرونده متهمان یا متهمی بوده است. اما بالاخره دخالت ضدانقلاب در این برنامه اعلام و تأیید شد.

رسانه‌های خبری دولتی، برخلاف گذشته، خبر این انفجار و عمل تروریستی را در همان ساعات اولیه وقوع حادثه اعلام و منتشر کردند که از

این روی، نشانه‌ای است از بهبود و پیشرفت در فرآیند گردش اطلاعات و خبررسانی به ملت.

در همان ساعات اولیه بعد از انفجار و حادثه، سازمان مجاهدین خلق معروف به منافقین که در عراق مستقر و مورد حمایت گسترده مالی، سیاسی و نظامی آن دولت است، با صدور اطلاعیه‌ای به طور رسمی مسئولیت این انفجار و اقدام را پذیرفت و دست به يك مانور گسترده تبلیغاتی - رادیویی زد که گویی در آستانه فتح تهران است!

۲ - در بررسی این انفجار و اقدام تروریستی چهار نکته را باید مورد توجه قرار داد: هدف‌های حمله شده (ساختمان دادگاه انقلاب و سپاه)، زمان این اقدامات و حادثه‌آفرینی‌ها، اهداف سیاسی مورد نظر و بالاخره پیامدهای این انفجار و حادثه.

در مورد اول، یعنی آماج‌هایی که در این عملیات مورد حمله قرار گرفته‌اند، نکته مهم و شایان توجه این است که در هر دو (یا هر سه) مورد، نهادها یا سازمان‌های مورد حمله، به غلط یا درست، به وابستگی به جناح راست و به مخالفت با جامعه مدنی و برنامه‌های توسعه سیاسی رئیس‌جمهور معروف شده‌اند.

در سال‌های بحرانی و متلاطم بعد از ۱۳۶۰ و جنگ تحمیلی، انفجارهایی از این نوع، عموماً به صورت کور در گوشه و کنار شهر، نظیر انفجار در خیابان ناصرخسرو، صورت می‌گرفت اما این بار با يك جهت‌گیری مشخص صورت گرفته است؛ که قابل تأمل است و با اهداف سیاسی این حادثه رابطه دارد.

نکته دوم زمان انفجار است. طی خردادماه گذشته، گروه‌های فشار با استفاده از ابزارهای خشونت، به گردهمایی‌های قانونی دانشجویان و سایرین، در تهران و برخی از شهرستان‌ها حمله کردند و آنها را به خون کشیدند و صحنه‌های بسیار زشت و موهنی از خشونت را به نمایش گذاشتند.

نمایش این صحنه‌ها در حالی بود که حتی رهبران گروه موسوم به «انصار حزب‌الله» مشارکت خود در این حملات و خشونت‌ها را انکار کردند.

اما از طرف دیگر، مقامات امنیتی و انتظامی هم اعلام نکردند که چه کسانی مسئول این خشونت‌ها هستند؛ و محرك و حامی آنها در این عملیات گستاخانه کیست؟

این انفجارها همچنین هنگامی صورت گرفت که اظهارات تهدیدکننده علیه روزنامه‌های مستقل و جریان‌ها و گروه‌های سیاسی مدافع توسعه سیاسی و

تحقق جامعه مدنی و قانونگرایی، با صراحت بیشتر و علنی‌تری عنوان می‌شود و این نوع روزنامه‌ها به محاکمه کشیده می‌شوند.

این انفجار و حادثه همزمان است با بهبود روابط ایران با غرب و بسط مناسبات سیاسی اقتصادی میان کشورهای عربی، به خصوص عربستان سعودی از يك طرف و کاهش تنش میان ایران و عراق و هموار شدن راه برای عادی شدن روابط میان دو کشور از سوی دیگر.

با توجه به این نکات مقصود از این حادثه و انفجار چیست؛ و طراحان و عاملان آن، به دنبال چه هدف یا هدف‌هایی هستند.

۳ - هیچ تردیدی وجود ندارد که جمهوری اسلامی با بحران‌های متعدد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، عقیدتی و فرهنگی روبه‌روست.

بسیاری از مردم، درست یا نادرست بر این باورند که انقلاب از مسیر و اهداف اصلی و اولیه خود دور شده است.

در يك انقلاب عظیم تاریخی، با ابعاد انقلاب اسلامی بهمن ۱۳۵۷، که نقش اصلی و نهایی را مردم، اعم از زن و مرد، پیر و جوان، روشنفکر و روحانی، بازاری و کارگر، روستایی و شهری و... برعهده داشته‌اند، انقلاب کلیه شئون زندگی و مناسبات اجتماعی و سیاسی را درهم ریخته است.

بنابر این نمی‌توان توقع و انتظار داشت که مردم در برابر این انحرافات بی‌تفاوت باشند. ممکن است مردم به علت فشارهای سیاسی و سرکوب و ناامنی و ترس، حرف دل خود را به طور علنی نزنند و به ظاهر ساکت باشند، اما این سکوت به معنای رضایت آنان نیست.

مردم به شدت از خط مشی و عملکرد حاکمیت ناراضی و به آن معترض هستند. نتایج هفتمین انتخابات ریاست‌جمهوری این واقعیت را، بدون پیرایه به حاکمان نشان داد.

در برابر این انحرافات و بحران‌ها، چه باید کرد؟

چه راه‌حلهایی وجود دارد؟

دو دیدگاه یا دو راه حل اساسی و کلیدی مطرح است: یک راه حل، براندازی و جابه‌جایی قدرت با نیروی قهریه را به هر قیمتی تجویز می‌کند. و راه حل دوم، مبارزه سیاسی علنی، قانونی، مسالمت‌آمیز، با هدف ایجاد تغییرات تدریجی سیاسی را تنها راه حل خردمندانه متناسب با مصالح و منافع کشور و امنیت ملی می‌داند.

گروه‌ها و سازمان‌های ضدانقلاب، عموماً و اکثراً راه‌حل اول را؛ ۳۳ کک انتخاب و آن را تبلیغ می‌کنند.

این گروه‌ها از کمک‌ها و حمایت‌های کشورهای خارجی منطقه و بیرون از منطقه برخوردارند.

این راه حل به دلایل متعدد هم محکوم و هم ناممکن و بی‌فایده است.

از جمله این دلایل روانشناسی اجتماعی مردم در پدیده رجعت یا برگشت در انقلابات است.

مطالعه و بررسی سایر انقلابات کلاسیک جهان نشان می‌دهد وقتی يك انقلاب عظیم مردمی، با ابعاد انقلاب اسلامی بهمن ۱۳۵۷ پیروز می‌شود و استبداد سلطنتی و استیلای خارجی را از بین می‌برد و سپس خود دچار "رجعت" می‌شود و برگشت به مناسبات دوران قبل از انقلاب، در شکل و ساختار یا محتوا و مضمون یا هر دو بروز می‌کند، نسل دوران انقلاب و نسل بعد، آمادگی دست زدن به انقلاب دیگری را ندارد.

این روانشناسی اجتماعی انقلاب در دوران بعد از پیروزی و پیدایش "رجعت" است. انقلاب يك کالا نیست که سفارش داده شود و یا بتوان آن را «وارد» یا "صادر" کرد.

انقلاب محصول نهایی شرایط ویژه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در يك جامعه معین است.

دوم اینکه پذیرش و استقبال جامعه از استراتژی قیام مسلحانه و براندازی، حاصل عملکرد شجاعانه یا متهورانه يك گروه پیشتانز نیست.

جامعه هنگامی از استراتژی مسلحانه استقبال می‌کند که تمام راه‌های مسالمت‌آمیز، برای بهبود و اصلاح سیستم از درون، طی يك فرآیند طولانی از آزمون و خطا، آزمایش و تجربه شده باشد و حاکمیت آمادگی خود را برای پذیرش اصلاح از درون، در فرآیند عمل، نشان نداده باشد تنها در آن صورت است که ممکن است استراتژی نبرد مسلحانه مورد قبول افکار عمومی و مردم قرار بگیرد و از آن حمایت شود.

در يك نگاه تاریخی به گذشته و مبارزات قبل از پیروزی انقلاب، می‌توان به سیر تحول مبارزات مردمی و تحول استراتژی مبارزه سیاسی قانونی، به مبارزه مسلحانه در سال‌های ۱۳۴۲ به بعد توجه کرد.

در فرآیند این تحول، سرکوب بی‌رحمانه قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، نقطه عطف محسوب می‌شود، نقطه عطفی که جامعه در کل، به این جمع‌بندی رسید که با رژیم سرتاپا مسلح و بی‌رحم پهلوی جز با زبان زور، با هیچ زبان دیگری نمی‌توان سخن گفت و این رژیم جز زبان زور، زبان دیگری را نمی‌فهمد.

از آن پس تقریباً اکثر گروه‌های سیاسی‌ظلم‌ستیز و ضد استبداد، استراتژی مبارزه قانونی علنی را رها کردند و به دنبال تدارك و سازماندهی مبارزه غیرعلنی و نبرد مسلحانه رفتند.

اما شرایط ذهنی - عینی جامعه کنونی ایران، راحل براندازی را نه می‌پذیرد و نه آن را راه حل واقعی و مفید می‌داند.

علاوه بر این، با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، عصر جدیدی در مناسبات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به وجود آمده است. از جمله، موج جدید دموکراسی و مردم‌سالاری به‌خصوص در کشورهای جهان سوم است.

در این دوره، عمر استراتژی جنگ مسلحانه و قهرآمیز و خشونت‌زا، برای حل تناقضات و تقابل‌های سیاسی و قومی به سر آمده است و در اکثر قریب به اتفاق کشورهای جهان سوم، سازمان‌های انقلابی خط مشی نبرد مسلحانه را؛ ۵۵ كك رها کرده و راه حل‌های قانونی و مسالمت‌آمیز را انتخاب کرده‌اند.

نکته چهارم آن که تجربه انقلاب اسلامی ایران در جامعه، بسیار زنده و قوی است.

مردم به خصوص نسل جدید و جوان ما، از سطح آگاهی نسبتاً بالایی برخوردار است.

نسل جوان علی‌رغم مخالفت با مجموعه حاکمیت کنونی و ناراضی و معترض بودن حاضر نیست کورکورانه به دنبال هر حادثه‌ای و هر گروهی که ضدحاکمیت باشد، به راه بیفتد.

از ویژگی‌های نسل کنونی این است که اول می‌خواهد بداند و مطمئن بشود که کجا می‌رود و چه کسی و چه جریانی جانشین آن می‌شود، سپس در فرآیند تغییر و تحول مشارکت می‌کند.

و بالاخره، به فرض اینکه جامعه ما همه راه‌های مبارزه قانونی را تجربه کند و حاصل تجربه عملی‌اش ناامیدی از شیوه مبارزات علنی و قانونی باشد و شرایط ذهنی و عینی جامعه برای حرکت‌های قهرآمیز فراهم شود.

آن نیرو و سازمان و گروهی که به آن ضرورت جواب خواهد داد، هیچ يك از گروه‌ها و سازمان‌های ضدانقلاب، که اعتباری در افکار عمومی مردم ما ندارند، نخواهند بود.

با توجه به نکات فوق و عوامل متعدد دیگر، تنها راه حل معقول، مطمئن، مفید و عملی برای بهبود اوضاع، مبارزه سیاسی علنی قانونی مسالمت‌آمیز با هدف تغییرات تدریجی آرام است.

امنیت ملی کشورمان و مصالح و منافع ملی نیز همین را می‌طلبد.

مشارکت گسترده مردم در انتخابات دوم خرداد سال قبل (۹۰ درصد واجدین شرایط) و آرای سنگینی که به آقای سیدمحمد خاتمی دادند، در واقع رأی مثبت مردم است به رفراندوم یا همه‌پرسی درباره شیوه مبارزه مسالمت‌آمیز قانونی، برای حل بحران‌های کنونی.

بنابراین موفقیت رئیس‌جمهور در تحقق کامل برنامه توسعه سیاسی اعلام و تعهدشده‌اش، به معنای منفی شدن کامل و تمام عیار استراتژی براندازی است.

اگر این تحلیل‌ها درست باشد و آن را بپذیریم، لاجرم روشن می‌شود، که هدف از این حادثه و انفجار، خرابکاری در برنامه توسعه سیاسی است. هدف آن ترسانیدن آن دسته از نیروها و گروه‌های سیاسی است که با تحقق و تثبیت جامعه مدنی موافق نیستند.

خشونت و تروریسم و انفجار ۱۲ خرداد، پاسخ ضدانقلاب و حامیانش به برنامه توسعه سیاسی و دیپلماسی رئیس‌جمهور منتخب مردم است.

تشنج‌زایی و حادثه‌آفرینی و دست زدن به اعمال خشونت‌بار اخیر و در نهایت انفجار ۱۲ خرداد همه به دنبال اثبات يك توهم است: باز شدن جو سیاسی

و توسعه آزادی‌های سیاسی، تشنج، آشوب و آشفتگی که در نهایت منجر به از هم پاشیدگی نظام جمهوری اسلامی می‌شود.

از سخنانی که در بعضی از محافل مطرح و منتشر می‌شود تقابل با فرآیند توسعه سیاسی استتباط می‌شود..

یا حداقل بعضی‌ها این جور استتباط کرده‌اند. به نظر می‌رسد، انتخاب آماج‌های انفجار در حادثه اخیر، در واقع توجیه نگرانی این مراکز و نهادها از فرآیند توسعه سیاسی است و هدف، وادار کردن آنها به واکنش‌هایی است که در عمل به فرآیند آرام و مهار شده توسعه سیاسی ضرر و زیان خواهد رساند.

برخی از تحلیلگران خارجی که از نزدیک تحولات و حوادث ایران را پیگیری می‌کنند، در تحلیل آنچه از جانب پاره‌ای از نیروهای مسلح و برخی از گروه‌های مخالف جامعه مدنی نقل شده است، چنین احتمال داده‌اند که ممکن است این نیروها در برابر روند روبه رشد توسعه سیاسی موانعی ایجاد کنند.

این بیان يك تحريك يا به اصطلاح پرووکاسيون و شانتاژ است و نشانه آن است که این تحلیلگران با اوضاع ایران و بافت نیروهای مسلح چندان آشنایی ندارند.

نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران، به عنوان بخشی از جامعه بزرگتر، در انقلاب اسلامی ایران حضور و مشارکت داشته‌اند.

منع قانونی مشارکت نیروهای مسلح در امور سیاسی به معنای غیرسیاسی بودن این نیروها نیست.

این نیروها، تحت تأثیر فرهنگ انقلاب به شدت سیاسی شده‌اند.

به این معنا که عنصر آگاهی سیاسی در میان این نیروها بسیار زنده و فعال است.

بنابراین اطاعت کورکورانه از فرماندهان، که لازمه برخی حرکت‌هاست در این نیروها وجود ندارد.

انضباط قوی را که لازمه انجام این نیروهاست نباید با اطاعت کورکورانه اشتباه کرد.

در برابر مسئولیت‌ها و وظایف ملی که قانون اساسی برعهده این نیروها گذاشته است (پاسداری از استقلال و تمامیت ارضی و نظام جمهوری اسلامی و دستاوردهای انقلاب)، این نیروها براساس اصل انضباط کاملاً منسجم عمل می‌کنند.

اما این عملکردی آگاهانه است نه اطاعت کورکورانه به آن معنایی که در ارتش شاهنشاهی وجود داشت و سبب آن شد که در يك توطئه ضدملی نظیر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فرمانده‌ای، نظیر نصیری یا بختیار بتواند نیروهای تحت فرماندهی خود را حرکت بدهد و با يك نقشه قبلی مراکزی مهم چون

مجلس، رادیو و تلویزیون و احزاب سیاسی و... را اشغال کرده و افراد معینی را بازداشت و روزنامه‌ها را تعطیل کند.

چنین حرکت‌هایی در این نظام و با این نیروهای مسلح امکان‌پذیر نیست.

توجه به آرای ریخته شده به صندوق‌های رأی در هفتمین انتخابات ریاست‌جمهوری، در مراکز رأی‌گیری مستقر در نیروهای مسلح نشان می‌دهد که این نیروها در تصمیمات سیاسی کلان ملی، نظیر شرکت در انتخابات و رأی دادن، خودآگاه و مستقل عمل می‌کنند نه طبق دستور فرماندهان.

۴ - خشونت‌های اخیر و حادثه بمب‌گذاری خردادماه، تنها اخلاص و خرابکاری در فرآیند توسعه سیاسی محسوب نمی‌شود.

بلکه وجه دیگری هم دارد و آن اخلاص در فرآیند تنش‌زدایی در سیاست خارجی خاتمی است.

اول اینکه مشارکت وسیع مردم در انتخابات ریاست‌جمهوری، فضا و جو بسیار مساعد و مناسبی، به نفع ملت ایران در افکار عمومی مردم جهان به وجود آورد. اعتبار تازه‌ای برای ایرانیان را موجب شد.

با چنین پشتوانه مردمی بسیار محکمی، رئیس‌جمهور، حرکت‌های دیپلماتیک خود را با پیام به ملت آمریکا آغاز کرد.

این پیام خود، موج جدیدی را به نفع ایران در سطح جهانی پدید آورد. همزمان با حرکت ایران در راستای ورود فعال به صحنه مناسبات بین‌المللی و کاهش فشارهای سیاسی، دیپلماسی و اقتصادی علیه ایران و ایجاد جو مناسب برای عادی کردن روابط با جهان خارج، تحولات جدیدی در خاورمیانه آغاز شده است.

فرآیند به اصطلاح صلح میان اعراب و تل‌آویو به بن‌بست کامل رسیده است و تل‌آویو مسئول اصلی و نهایی این بن‌بست است. امتناع اسرائیل از انجام تعهداتی که در قرارداد با ساف به وساطت و پیگیری آمریکا امضا کرده است به اعتبار دولت آمریکا لطمه شدیدی وارد کرده و موجب واکنش‌های جدی از جانب جناح‌های قدرتمند حاکمیت آمریکا علیه اسرائیل در منطقه شده است.

شرکت‌های بزرگ نفتی و بخشی از میلیتاریزم آمریکا، برای ایجاد فشار به اسرائیل، حرکت جدیدی را در خاورمیانه آغاز کرده‌اند.

محور این حرکت، نزدیکی اعراب به رهبری کشورهای عربی قدرتمند، نظیر عربستان سعودی و مصر، با ایران است. شکست کنفرانس دوحه در قطر و برعکس آن، موفقیت چشمگیر گردهمایی سران کنفرانس اسلامی در تهران، همه حکایت از این می‌کند که شرایط ویژه جدیدی به نفع ایران در منطقه به وجود آمده است.

مصالح و منافع ملی ایران ایجاب می‌کند که با درایت و تدبیر از این فرصت برای حل بعضی از مشکلات خارجی و به‌خصوص کاهش و یادفع خطرات تهدیدکننده منافع و مصالح ملی، نظیر آنچه در خلیج فارس و با شدت بیشتری در دریای خزر با آن روبه‌رو هستیم، بهره‌برداری کند.

اما این امکانات و احتمالات، مخالفان و دشمنان خاص خود را هم دارد. اسرائیل و صهیونیست‌ها با تمام قوا با برنامه‌های خاتمی و کاهش فشارها علیه ایران مخالف هستند.

رویکرد پیروزی در سایه وحشت

و خواست بیگانگان

روزنامه نشاط، شماره ۱۸، مورخ ۲۰ اسفند ۱۳۷۷

دیرزمانی است که توسل به خشونت در برخورد با دگراندیشان روش جاری برخی از گروه‌های فشار شده است.

در حالی که مسئولان کشور با تسامح و اغماض با آنها برخورد داشته‌اند و هیچ‌گاه به طور جدی از آشوبگری آنان ممانعت نکرده‌اند، برخی از گروه‌های سیاسی و روزنامه‌های وابسته به جریان‌های خاص به ترویج و تبلیغ و تقدیس مذهب خشونت و همزمان با آنان، برخی از خطیبان و سخنرانان نمازهای جمعه و جماعت به توجیه کلامی، فلسفی و فقهی خشونت و ضرورت کاربرد ارباب پرداخته‌اند.

در چنین جوی جریان خشونت‌طلب به مرحله جدیدی وارد شد و دست به قتل‌های زنجیره‌ای ماه‌های اخیر زد.

در سال‌های گذشته نیز، قتل‌های مشابهی در تهران و شهرستان‌ها، روی داد.

اما این قتل‌ها برخلاف گذشته با واکنش گسترده و اعتراض‌آمیز و خشم‌آلود مردم روبه‌رو شد.

در حالی که همه شواهد و قرائن حاکی از آن بود که طراح و منشأ و عامل این قتل‌ها يك نهاد یا مرکز معین داخلی است، برخی از مسئولان کشور، بر طبق رویه مرسوم و جو حاکم بر دیدگاه‌های آنان، انگشت اتهام را به سوی قدرت‌های بیگانه متوجه کردند و سرچشمه این قتل‌ها را در بیرون مرزها اعلام کردند.

اطلاعیه وزارت اطلاعات آب سردی بود بر همه این نگرش‌ها، رد گم کردن‌ها و اوهام.

در این اطلاعیه علاوه بر اعلام مشارکت کارکنان این سازمان امنیتی در جنایات اخیر، به دو نکته نیز اشاره شده است: اول نقش دست‌های پنهان و دوم مطامع بیگانگان در این جنایات و خشونت‌آفرینی‌ها.

اطلاعیه وزارت اطلاعات بی‌تردید بسیار خوب و بجا بود. اما تاکنون هیچ توضیحی پیرامون مطامع بیگانگان داده نشده است. شناسایی و بازداشت مباشران، معاونان، طراحان و آمران این قتل‌ها و جنایت‌ها يك موضوع است و فهم مطامع بیگانگان از بروز خشونت موضوع دیگری است، که اهمیت آن کمتر از اولی نیست.

اطلاعات جستجوگر یخته‌ای که در مطبوعات منعکس شده‌اند حاکی از آن است که سازمان ویژه‌ای با مشارکت واحدهای مختلف سیاسی، فکری و

فرهنگی، تبلیغاتی و عملیاتی براساس نگرش غلط و نادرست تحت عنوان حرکت قسری و برپایه اندیشه " النصر بالرعب" یا " پیروزی با وحشت" به وجود آمده است.

برنامه این گروه ایجاد رعب و وحشت در مردم و بهخصوص مخالفان فکری و سیاسی، از طریق حمله به گردهمایی‌های گروه‌ها و برهم زدن مجالس سخنرانی و بحث و نمازهای جمعه، ضرب و جرح مردم و حتی قتل مخالفان، جوسازی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی، همگام با این جریان است.

حرکت " قسری" مقوله‌ای فلسفی در ارتباط با جهان بیرون است که در اسفار ملامدرا (ج ۱ و ج ۳) به آن پرداخته شده است.

قسری در مقابل طبع و مترادف با جبر است و حرکت قسری، حرکت برخلاف میل را گویند که از خارج بر اجسام تحمیل شود.

یعنی کسی را به ستم بر کاری واداشتن و یا جبراً وادار کردن به عملی.

شیر درنده را هم قسورة (سوره مدثر - آیه ۵۱) می‌گویند.

جنبش قسری، یعنی حرکت با استفاده از زور و جبر.

فلاسفه اسلامی قدیم معتقد بودند که: "حرکات طبایع خود به قسر است

و نهایت آن به میانه فلک است که آن مرکز عالم است (جامعه حکمتین)".

براساس این نگرش فلسفی توجیه کنندگان و نظریه پردازان شیوه
"پیروزی با وحشت" این باورند که: " اگر مردم را رها کنی براساس طبیعت
حرکت می‌کنند؛ حرکت قسری، حرکت فطری است".

اینان مدعی‌اند که: " ما می‌خواهیم به طرف انسانیت برویم و مردم را
به طرف انسانیت ببریم.

باید به زور این کار را بکنیم. در اسناد فقهی داریم...

در منظومه داریم که حرکت تکاملی انسان قسری است طبیعی نیست. به
زور اسلحه ممکن است...".

(به نقل از سخنان حجت‌الاسلام پروازی) با این نگرش، نظریه‌پردازان
خط خشونت، مردم را به خواص و عوام، یا اتباع درجه يك و دو تقسیم کرده‌اند.
خواص (اتباع درجه يك) تاریخ‌سازند.

البته منظور آنها از خواص "تخبگان و فرزندگان یا الیت" نیستند، بلکه
صاحبان اسلحه می‌باشند.

نظریه‌پردازان این جریان خشونت‌ساز، يك مقوله فلسفی را که در
اصل آن هم سخن بسیار است به روابط سیاسی و قدرت تسری داده و به توجیه کلامی
سرکوب و فشار علیه مردم پرداخته‌اند.

در واقع برای توجیه فلسفی - دینی خشونت زمینه‌سازی کرده‌اند و نتیجه عملی آن شعار " النصر بالرعب - پیروزی با وحشت" است.

اما کدام پیروزی؟

پیروزی چه کسی و چه جریانی؟

آیا منظور این است که شکست در صحنه رقابت انتخاباتی و آرای مردم با به‌کارگیری شیوه‌های سرکوب و ایجاد وحشت جبران شود؟ و پیروزی به‌دست نیامده از طریق آرای مردم با ایجاد جو خشونت و ارباب به دست آید؟ اگرچه در بیانیه وزارت اطلاعات فقط به نقش " دست‌های پنهانی که آمران این قتل است" اشاره‌ای شده، اما هنوز روشن نیست که آیا منظور گردانندگان همین شبکه و سازمان یا محفل یادشده در بالاست یا پای اشخاص و گروه‌های دیگری در میان است؟

و اینکه آیا اعضای این " محفل" به عنوان دست‌های پنهان با بیگانگان ارتباط دارند؟

آیا همان دست‌های پنهان اجازه خواهند داد تا تمامی اعضا و اسرار این شبکه برملا شود؟ یا با اعمال زور و فشار، از انتشار حقایق جلوگیری خواهند کرد؟

در هر حال ریشه‌کن کردن این جنایت و متلاشی ساختن کامل این شبکه محفلی، بدون شناسایی و معرفی آن دست‌های پنهان امکان ندارد. از طرف دیگر، اگر حرکت قسری شبکه خشونت‌آفرین، در خدمت مطامع بیگانگان است باید به این نکته پرداخت که بیگانگان با خشونت‌آفرینی و قتل و جنایت به دنبال چه اهدافی هستند؟

و چگونه می‌توان اهداف و مطامع آنان را خنثی ساخت؟

آیا آن دست‌های پنهان، اعضای محفل و شبکه سازمان‌یافته‌ای که به آن اشاره می‌کنند عوامل نفوذی سازمان‌های امنیتی بیگانگان هستند؟ آیا ندانسته در خدمت اغراض آنها قرار دارند؟

نفوذ عوامل نهادهای امنیتی رقیب و دشمن در درون سازمان‌های یکدیگر، داستان شناخته‌شده‌ای در تاریخ سازمان‌های امنیتی جهان است. شاید در اینجا توجه مختصر به برخی از عملکردهای شناخته‌شده قدرت‌های بیگانه در منطقه، نظیر موساد، مفید باشد.

داستان دو جاسوس برجسته اسرائیلی، یکی به نام "کهن" در سوریه، زیر پوشش يك شهروند سوری (معاود از آرژانتین به سوریه بعد از کودتای حافظ اسد) و دیگری به نام "نورسلطان" در مصر، زیر پوشش يك تاجر برجسته ترك مقیم فرانسه و خرید اسلحه قاچاق برای مبارزان جبهه آزادیبخش

الجزایر در دوران جنگ استقلال و نفوذ هر دوی آنان به بالاترین سطوح مدیران تصمیم‌گیرنده در این دو کشور بسیار آموزنده است.

اما اشتباه است اگر تصور شود که سازمان‌های امنیتی بیگانه، تنها از طریق ارتباط مستقیم و نفوذ در مراکز اصلی تصمیم‌گیری به اهداف خود می‌رسند. اگرچه انجام برخی مأموریت‌ها تنها از طریق نفوذ در مراکز موردنظر امکان‌پذیر است.

(نظیر نفوذ کلاهی و کشمیری در حزب جمهوری اسلامی و سازمان نخست‌وزیری شهید رجایی، به منظور انفجار و قتل‌عام رهبران).

اما در موارد دیگر، این تأثیرگذاری از طریق تبلیغ يك فكر و اندیشه انحرافی و جا انداختن آن در سطح گسترده صورت می‌گیرد.

استفاده از این روش بیش از نفوذ مستقیم اثر دارد و به دست عناصر خودی، ضربه‌ها و لطمه‌های جبران‌ناپذیری به کيان ملك و ملت وارد می‌سازد که به مراتب گسترده‌تر از عملکرد عناصر نفوذی است.

البته ممکن است عناصر وابسته به دشمن به طور خزنده در سازمان‌ها و نهادها نفوذ و رخنه کرده باشند و وظیفه و مأموریت آنان انفجار بمب (نظیر آنچه در حزب جمهوری اسلامی و نخست‌وزیری اتفاق افتاد) نباشد، بلکه مأموریت آنان چیزی فراتر از انفجار بمب و ترور باشد.

اما در هر حال ایجاد جنگ روانی با طرح و تبلیغ و جا انداختن مفاهیم مخرب و انحرافی، زیر پوشش موجهترین شعارهای انقلابی یا اسلامی و پیامدهایی که دارد و به مراتب از انفجار بمب و ترور اشخاص خطرناکتر و عمیقتر است.

مبارزه و مقابله با این جریان به مراتب { P - یکی از مدیران برجسته سازمان سیا، بعد از استعفا از سازمان، کتابی درباره این سازمان نوشت که در انگلستان به چاپ رسیده است.

وی در این کتاب اسامی تعدادی از سازمان‌های افراطی - انقلابی فعال در آمریکای لاتین را نام می‌برد که مستقیماً توسط سیای آمریکا به‌وجود آمده است و کار این سازمان‌ها انجام عملیات افراطی برای خنثی‌سازی سازمان‌های اصیل مردمی است P. }

مشکل‌تر و پیچیده‌تر از نوع اول است. زیرا ممکن است - و در بسیاری از موارد و انقلاب‌ها چنین بوده است - که مباحثان و چه بسا آمران، همه از دلسوختگان و دردمندان انقلاب باشند و با خلوص نیت و از سر صدق و صفا دست به این کارها بزنند.

امروز معلوم شده است که دولت‌های غربی و در رأس آنها دولت آمریکا از طریق عوامل نفوذی خود در سازمان امنیتی شوروی، کاگب،

موجبات سقوط شوروی را فراهم نساختند. بلکه با طرح شعارهای افراطی، اما انحرافی، به دست کادرهای اصلی انقلاب اکتبر، نظیر شعارهای بی‌مایه علیه امپریالیسم غرب و در نهایت تحمیل يك " صلح مسلح " به روسیه شوروی بود که شوروی از پا درآمد.

صلح مسلح، شوروی را مجبور ساخت که قسمت اعظم منابع ملی را صرف رقابت نظامی با آمریکا کند.

نظامی گران آمریکا نیز به شعارهای تند کمونیست‌های افراطی نیاز داشتند تا با بزرگ کردن خطر موهوم سرخ و ترساندن مردم آمریکا بتوانند بودجه عظیم ۲۷۰ میلیارد دلاری ارتش را به تصویب برسانند.

بنابراین وقتی سخن از " مطامع بیگانگان " در خشونت‌گرایی و جنایت به میان می‌آید، بهترین شیوه و مؤثرترین آنها، بحث و بررسی و شناخت اهداف بیگانگان از طرح این مقولات و انجام برنامه‌های ترور و خشونت است.

هرگاه این اهداف روشن شود، چه بسا ریشه‌های این جریان نیز بخشکد و قدرت مانور خود را از دست بدهد.

بنابراین توجه به نکات زیر شاید مفید باشد:

۲ - تجربه انقلاب‌های جهان و ازجمله سیر تحول حوادث در ایران بعد

از پیروزی انقلاب نشان می‌دهد که وقتی انقلاب پیروز می‌شود، نیروهای

شکست‌خورده از انقلاب و حامیان خارجی آنان، به‌طور عمده در دو محور با انقلاب برخورد می‌کنند:

اول: ایجاد بلوا، آشوب و بی‌نظمی در داخل.

دوم: تهاجم نظامی از بیرون.

در مورد اول باید پذیرفت که تلاطم و بی‌نظمی، بعد از هر انقلابی پدیده اجتناب‌ناپذیری است.

اولاً جابه‌جایی يك نظام در فرآیند انقلاب هرگز قانونمند و سازمان‌یافته صورت نمی‌گیرد.

ثانیاً در درون مبارزات انقلابی علیه استبداد سلطنتی و استیلاي بیگانگان، گروه‌ها و احزاب سیاسی مختلف، با اندیشه‌های متفاوت و متضاد شرکت داشته‌اند.

همه این گروه‌ها در يك امر سلبی - سرنگونی رژیم - با هم متحد و همسو بودند.

اما در امور ایجابی، که صرفاً بعد از پیروزی انقلاب مطرح می‌شود، چنان وحدتی امکان‌پذیر نبود.

بنابراین برخورد و تقابل میان این نیروها، امری طبیعی و قابل پیش‌بینی بوده است.

به این علت نباید کل اختلافات را محصول تحریکات بیگانگان دانست. بلکه، برعکس، باید پذیرفت که اختلافات، برخاسته از دل و درون جامعه است. جامعه‌ای که انقلاب می‌کند ویژگی‌های يك جامعه در حال گذار را دارد. اگر چه جامعه بشری، در هر حال يك جامعه متکثر با تنوع افکار و آراها و عقاید است. اما در جامعه در حال گذار، از يك جامعه سنتی و يك جامعه مدرن، تنوع افکار و عقاید و آرا به مراتب بیشتر و فراوان‌تر است. وقتی در يك جامعه عادی و جاافتاده بشری نتوان حاکمیت و سیطره يك فکر و يك قرائت و تفسیر از دین و اخلاق و غیره را تأمین کرد، به طریق اولی در جامعه انقلاب کرده و در حال گذار هرگز نمی‌توان به چنان هدفی دست یافت. مهم و ضربه‌زننده و خطر آفرین تنوع افکار و عقاید نیست. بلکه چگونگی برخورد جامعه و رهبران انقلاب با این پدیده و اتخاذ راهکارهایی است برای حفظ وفاق ملی و ایجاد سازگاری میان همه نیروها. نه تنها نباید تقابل‌ها را دامن زد، بلکه باید شرایطی به وجود آورد که همه نیروها در تثبیت و تحقق آرمان‌های انقلاب و ساختن يك جامعه آزاد و آباد همکاری کنند. با چنین نگرشی، زمینه برای تحریک بیگانه و تقویت و تشدید تلاطم‌ها و آشوب‌ها و بی‌نظمی‌های بعد از انقلاب یا به کلی از بین می‌رود یا به طور قابل ملاحظه‌ای کاهش پیدا می‌کند و نظم نوینی استقرار می‌یابد.

این نگرش و شیوه برخورد مهندس بازرگان در دولت موقت بود. اما هرگاه کسانی از درون انقلاب تفکرها و آرای انقلابی، سیاسی، اقتصادی یا دینی خود را اصل کنند و آنان را تنها آرای اصیل و انقلابی بدانند و درصدد آن برآیند که با حذف دیگران، قدرت انحصاری را در دست بگیرند، بی‌تردید میان نیروهای درون انقلاب، به جای وفاق و همکاری، تقابل و برخوردهای قهرآمیز و خشونت‌آفرین به وجود خواهد آمد.

در نهضت آزادی هند، مهاتما گاندی با توجه واقع‌بینانه و حکیمانه به تنوع قومیت‌ها، فرهنگ‌ها و ادیان در شبه قاره هند و خطر برخورد جدی میان آنها و پیامدهای احتمالی تجزیه هند، به شدت در برابر گروه‌ها و جریان‌های تند و افراطی و خشونت‌طلب و مروجان قهر با قاطعیت ایستاد.

او طولانی‌ترین روزه سیاسی خود را که بیش از ۴۰ روز به طول انجامید، در اعتراض به همین جریان‌ها و گروه‌ها، آن هم اعمال خشونت در برخورد با انگلیسیان گرفت و در نهایت موفق شد خشونت‌طلبان را مهار کند و سیاست مسالمت‌آمیز خود را به عنوان یک روش حاکم گرداند و پیامدهای عمیق آن، همان نگرشی است که امروز تمامیت و یکپارچگی هند را تأمین کرده است اما همیشه چنین اتفاق نمی‌افتد و حاکمان جدید در برابر تنوع افکار و آرا و تشنجات و تلاطم‌های اجتناب‌ناپذیر دوران انقلاب و انتقال، ممکن است

واکنش دیگری از خود نشان بدهند و به جای قبول تنوع و تکثر و تلاش برای حفظ وفاق ملی، با استفاده از شیوه‌های سرکوب به حذف دیگران بپردازند.

ترس واهی رهبران و حاکمان جدید از اختلافات و بی‌نظمی‌ها و مقابله فیزیکی با آن ظاهراً يك جنبه موجه دارد و همان توجیه‌کننده سرکوب‌های بعد از انقلاب می‌شود. اما اتخاذ راحل قهرآمیز به جای شیوه‌های مسالمت‌آمیز حاکمان جدید را به همان جهت و جایی می‌برد که قدرت‌های بیگانه شکست‌خورده از انقلاب می‌خواهند؛ به این معنا که اگر آشوب‌ها و تلاطم‌های بعد از انقلاب منجر به سقوط نظام جدید نشود، يك نظام بسته سیاسی، با استراتژی سرکوب و شعار "النصر بالرعب" جایگزین می‌شود.

به همین دلیل است که سیاست‌ها و قدرت‌های بیگانه از زمینه‌های عینی در جامعه استفاده می‌کنند، اختلافات را دامن می‌زنند و اندیشه "حرکت قسری" و سیطره و سلطه يك جریان را (که محتمل‌ترین نیرو در تجمع قدرت است) تبلیغ می‌کنند.

تا آنجا که حتی عناصر بسیار صادق، به توجیه نظری، کلامی، جامعه‌شناختی، اسلام‌شناختی انحصار، خشونت، قهر انقلابی، سرکوب مخالفان و از بین بردن آزادی‌های سیاسی دست می‌زنند.

حاکمیت يك جریان انحصارطلب بر کل نظام و استفاده از شیوه‌های سرکوب برای مهار مخالفان دو پیامد دارد:

اول اینکه نظام جدید نخواهد توانست به اصلاحات اقتصادی، اجتماعی مورد انتظار مردم دست بزند و به دلیل طرد بسیاری از عناصر کارآ و متخصص، کارها به دست افراد نادان و بی‌اطلاع و فاقد کفایت می‌افتد.

دوم اینکه سرکوب سیاسی و اعمال سیاست‌های خشونت‌بار، به تدریج موجب کاهش مقبولیت حاکمان جدید و افزایش فاصله آنان با مردم می‌شود.

هر قدر این فاصله بیشتر می‌شود، احساس تزلزل حاکمان و ترس آنان از سقوط بیشتر می‌شود و به موازات آن استخدام شیوه‌های سرکوب بیشتر و گسترده‌تر می‌شود تا جایی که مشروعیت و مقبولیت خود را به کلی از دست می‌دهند.

ادامه این وضعیت حاکمان را با دو سرنوشت احتمالی روبه رو می‌سازد: یا در نهایت در برابر نیروهای مردمی که در جهت تحقق حاکمیت خود انقلاب کرده‌اند و خواستار تأمین حقوق و آزادی‌های اساسی خود هستند شکست می‌خورد و سقوط می‌کند یا به همان اندازه که پایگاه‌های خود را در داخل از دست‌رفته می‌بیند، ضمن تشدید سرکوب و خشونت، برای حفظ قدرت و

سلطه خود به جست‌وجوی پایگاه قدرت در بیرون از مرزها و معامله با قدرت‌های خارجی شکست‌خورده از انقلاب می‌پردازد.

هر دو پیامد، مطلوب قدرت‌های خارجی شکست‌خورده از انقلاب است. چه در صورت اول، یعنی سقوط حاکمان و روی کار آمدن گروه جدید، که در خط تأمین منافع بیگانگان نباشند، همین طرح از سر گرفته می‌شود.

اگر هم وضعیت دوم به وجود آید که کاملاً مطلوب آنان است.

قدرت‌های بزرگ در تبادل و ارتباط با کشورهای توسعه یافته، قدرت مانور چندانی ندارند.

زیرا با آنان تنها می‌توانند در چارچوب منافع و مصالح دوجانبه تعامل کنند.

اما سودهای کلان قدرت‌های بزرگ غربی در تعامل با کشورهای جهان سوم، با منابع عظیم طبیعی، ولی با نظام‌های بسته سیاسی و حکومت‌های توتالیتر است.

قدرت‌های بزرگ با کمک این حکومت‌ها می‌توانند به جای مبادلات اقتصادی عادلانه، عملاً به غارت منابع این کشورها بپردازند و به مصداق "کدخدا را ببین و ده را به باد غارت بگیر" عمل کنند.

بنابراین آنچه برای قدرتهای خارجی دشمن انقلاب اسلامی ایران نامطلوب است کاهش و در نهایت حل بحرانهای سیاسی و اجتماعی داخلی از طریق قبول قواعد حاکم بر يك جامعه متکثر و متنوع و همزیستی مسالمت‌آمیز همه گروه‌ها و نیروها در چارچوب قانون اساسی است.

رشد و پیروزی مردم‌سالاری در کشورهای جهان سوم، آن هم در منطقه خاورمیانه هرگز مطلوب قدرتهای توسعه‌طلب بیگانه نیست.

آنان تسلط يك نظام توتالیتر، اما وابسته به بیگانه را ترجیح می‌دهند.

قدرتهای بیگانه با تحريك هیجان‌ات و تشویق آشوب‌ها و درگیری‌های قهرآمیز داخلی و سلطه خط‌خشونت‌گرا، درصدد ایجاد زمینه مناسب برای بروز و ظهور يك "قلدر" تمام عیار هستند.

به عبارات زیر از جان دی استمپل کارمند ارشد سیاسی سفارت آمریکا در تهران دقت کنید: " با توجه به ضعف ذاتی حکومت اسلامی در زمینه‌های سازمانی و موضوعات اساسی و نیز افزون شدن مداخلات خارجی، دورنمای آینده ایران چه خواهد بود؟

بیشترین احتمال، به دلیل شکست همه گروه‌ها در استقرار و تثبیت خود، این است که هرج و مرج در نهادهای سازمانی کنونی ادامه خواهد یافت.

نیروهای درون کشور به کشاندن مملکت به سوی تجزیه ادامه خواهند داد و این امر قدرت و اهمیت گروه‌های قومی و قبیله‌ای را که بیشتر نگران سرنوشت خود هستند تا متعهد به یک دولت مرکزی، افزون خواهد ساخت.

سپس در موقع خود، به رسم دیرینه ایرانیان دو، پنج یا هفت سال بعد شرایط، یک "قلدر" جدید، یک رضاشاه به ایران عنایت خواهد کرد.

خواه یک شاه یا فرمانده‌ای از چپ یا راست، اما به هر جهت با حمایت محتاطانه خارج، او از میان نیروهای مسلح، از میان طیف چریک‌ها، یا از میان رهبران قومی ظهور خواهد کرد... دیکتاتور تازه‌کار، که با نیروی شخصیت خود شناخته خواهد شد ایران را دوباره متحد خواهد کرد... " (درون انقلاب ایران، جان دی استمپل، ترجمه دکتر منوچهر شجاعی، رسا ۱۳۷۷، صفحه ۴۴۴). این است رؤیاهای شکست‌خوردگان از انقلاب و خدمتی که جریان‌های خشونت‌طلب تشنج‌آفرین، پیامبران قهر و سرکوب، مروجان حرکت قسری و امیددهندگان " النصر بالرعب " دانسته یا ندانسته به مطامع بیگانگان و تحقق رؤیاهای آنان ارائه می‌دهند و در واقع آب‌به‌آسیاب آنان می‌ریزند.

در چنین منظری حرکات دیپلماتیک برخی از وابستگان به جریان‌های افراطی و خشونت‌طلب و سفرهای آنان به لندن و تماس‌ها و مذاکرات محرمانه آنان، و وعده‌ها... معنا پیدا می‌کند.

همچنین زبان و سر بریدن و قتل مخالفان در این چارچوب مفهوم می‌یابد. حفظ قدرت یا باید با اتکا بر اراده آگاهانه مردم در يك نظام مردمسالار باشد یا اگر آن از دست رفته باشد، لاجرم یا قدرت از دست می‌رود یا برای حفظ آن باید از يك طرف به انکار رأی مردم (به مثابه يك میزان) پرداخت و دست به خشونت برهنه زد و از طرف دیگر پایگاه‌هایی در ورای مرزها پیدا کرد.

بر بنیاد تحلیل بالا، جمهوری اسلامی ایران بر سر يك دوراهی بزرگ سرنوشت‌ساز قرار گرفته است: یا موفقیت جنبش جامعه مدنی، قبول مشروعیت حضور همه نیروهای مردمی، صرفنظر از گرایش‌های دینی و اجتماعی آنان، اعم از خودی یا غیرخودی، درون یا بیرون حاکمیت و پذیرش آگاهانه و صادقانه اصل سازگاری همه نیروهای سیاسی، با حفظ ارزش‌ها و باورهای هر گروه و توفیق در ایجاد يك جامعه باز سیاسی، گسترش فرآیند توسعه سیاسی و سپس به دنبال و به موازات آن حل مشکلات عمیق و گسترده اقتصادی و یا ادامه منازعات و بالا گرفتن تقابل‌های قهرآمیز، براساس حرکت قسری و تلاش برای پیروزی با خشونت و در نهایت يك حکومت توتالیتر وابسته، که مورد نظر بیگانگان است. راه سومی در برابر جمهوری اسلامی ایران قرار ندارد.

مصدق، کودتای ۲۸ مرداد و رابطه با آمریکا

روزنامه نشاط، شماره ۲۲، مورخ ۲۵ اسفند ۱۳۷۷.

در سفری که چند ماه پیش به اروپا و آمریکا داشتم، در فرصتی که پیش آمد، بنا به دعوت قبلی، در شورای روابط خارجی (نیویورک) و مؤسسه خاورمیانه (واشنگتن) به ایراد سخنرانی پرداختم.

موضوع اصلی در این سخنرانی‌ها، تحولات سیاسی اخیر ایران و روابط میان دو کشور ایران و آمریکا بود.

در مورد روابط میان دو کشور گفتم که دو حادثه بزرگ بر روابط میان دو کشور به شدت سنگینی می‌کند.

حادثه اول کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و دخالت مستقیم دولتین آمریکا و انگلیس در امور داخلی ایران و برکنار ساختن دولت ملی دکتر مصدق توسط نظامیان و برگرداندن محمدرضا شاه بر اریکه قدرت و دومی گروگانگیری کارمندان سفارت آمریکا در تهران در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ است.

البته پیامدهای کودتای آمریکایی و انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران برای ایرانیان به هیچ‌وجه قابل مقایسه با پیامدهای گروگانگیری برای مردم آمریکا نیست.

در مورد اول، کودتای نظامی، فرآیند دموکراسی در ایران را، در مراحل جنینی متوقف ساخت و ملت ما را برای ۲۵ سال گرفتار استبداد خشن سلطنتی و کشورمان را اسیر سلطه خارجی کرد.

تمامی ساختار و مناسبات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کشور ما را تحت تأثیر خود، با آثار منفی‌اش، قرار داد.

اما حادثه دوم، تنها به غرور مردم آمریکا لطمه زد.

اما پیامدهای گسترده اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و... نداشت جز آن که موجب شد مرتجع‌ترین جناح حزب جمهوریخواه بر سر کار بیاید.

هر دو حادثه تأثیرات گسترده‌ای بر افکار عمومی مردم دو کشور بر علیه یکدیگر بر جای گذاشته است. به طوری که به صورت مانع عمده‌ای بر سر راه تنش‌زدایی در روابط میان دو کشور درآمده است.

بنابراین در هر طریقی به منظور کاهش تنش میان دو کشور، بهبود افکار عمومی مردم دو کشور باید مورد توجه قرار گیرد.

در مورد حادثه دومی، گروگانگیری، آقای خاتمی، رئیس‌جمهور منتخب ایران، در مصاحبه خود با شبکه تلویزیون سی.ان.ان، با شجاعت، صراحت و صداقت خطاب به مردم آمریکا از پیامدهای گروگانگیری اظهار تأسف کردند.

این امر با استقبال وسیع مردم آمریکا روبه‌رو شد و در تسکین افکار عمومی و تغییر دیدگاه آنان نسبت به ایرانیان مؤثر واقع شد.

اکنون نوبت آمریکاییان است که به خاطر دخالت در امور داخلی ایران و کودتای نظامی ۲۸ مرداد ۳۲ و پیامدهای آن از ملت ایران عذرخواهی کنند. این امر بدون تردید، در ترمیم تصویر ذهنی مردم ایران از آمریکا کمک خواهد کرد. ایرانیان مردمی دست‌ودلباز و باگذشت هستند.

البته نمی‌توانند آنچه را که کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بر سر ملت ایران آورد فراموش کنند، اما ممکن است گذشت کنند.

در یکی از این دو سخنرانی، یکی از شخصیت‌های برجسته دانشگاهی حاضر در جلسه از من پرسید:

"با توجه به موضع ضدمصدقی رهبران کنونی ایران آیا شما مطمئن هستید که این اقدام دولتمردان آمریکا موجب خشنودی و رضایت خاطر آنها خواهد شد؟"

اگرچه من جواب دادم که آمریکا قبل از حل مسائل خود با دولتمردان ایران باید دل ملت ایران را به دست آورد، اما در دل بر این فاجعه بزرگ گریستم. تعصبات جاهلی چه به روزگار ما آورده است؟

چگونه دولتمردان ما درباره مردمی که پشت امپراتوری بزرگ انگلیس را به خاک مالید و نفت را ملی و از بزرگترین شرکت نفتی جهان خلع

ید به عمل آورد و خواب راحت را از رهبران انگلیس ربود و افتخار نه تنها

ایرانیان، که مشرق زمین شد به زشتی یاد می‌کنند!

آنچنان که امروز آمریکایی‌ها از اظهار تأسف دربارہ آن خیانت

بزرگ دچار تردید هستند!

یا چنین توجیه می‌کنند.

با این وصف انگلیس‌ها و آمریکایی‌ها از دشنام دادن به دکتر مصدق

باید خیلی خوشحال باشند!

بیا که رونق این کارخانه کم نشود

روزنامه نشاط، شماره ۲۷، مورخ ۱۷ فروردین ۱۳۷۸

بار دیگر آیت‌الله محمد یزدی، رئیس محترم قوه قضائیه، در اولین خطبه نماز جمعه در سال جدید زبانی را به کار گرفتند که به هیچ وجه شایسته مسئولیت و مقامی که بر عهده ایشان واگذار شده است، نیست.

اصل ۱۵۸ قانون اساسی، وظایف رئیس قوه قضائیه را به شرح زیر تعیین کرده است:

« ۱ - ایجاد تشکیلات لازم در دادگستری به تناسب مسئولیت‌های اصل یکصد و پنجاه و ششم.

۲ - تهیه لوایح قضایی متناسب با جمهوری اسلامی.

۳ - استخدام قضات عادل و شایسته و عزل و نصب آنها و تغییر محل مأموریت و تعیین مشاغل و ترفیع آنان و مانند اینها از امور اداری، طبق قانون.»

مسئولیت‌هایی که در اصل یکصد و پنجاه و ششم، اشاره شده در بند یک بالا، آمده است. مسئولیت‌ها و وظایف قوه قضائیه به عنوان یک نهاد است نه رئیس قوه قضائیه.

در سخنان آقای یزدی نکات زیر قابل توجه است:

۱ - ایشان گفته‌اند: "... نادیده گرفتن خواسته‌های مردم که یکی از

انواع ستم است و گاهی خشونت قلمی از خشونت فیزیکی سخت‌تر است"

... یا اینکه: "چه ستمی بالاتر از اینکه امام و مردم زحمت کشیدند تا

انقلاب حاکم شود...".

در واقع آقای یزدی «ستم» را تعریف و به دنبال آن افراد خاطی را به

بازداشت و مطبوعات را به تعطیل تهدید کرده‌اند.

قانون اساسی چنین اجازه‌ای را به رئیس قوه قضائیه نداده است. آنچه را

که ایشان ستم می‌دانند، اگر مصداق قانونی برای آن وجود دارد، نیازی به تهدید

در نماز جمعه نیست.

دادگاه‌ها باید بتوانند به طور مستقل، حتی مستقل از اعمال نفوذ رئیس

قوه قضائیه و وظایف قانونی خود را انجام بدهند.

اگر هم چنین چیزی نیست و دادگاه‌ها می‌خواهند با موضع‌گیری سیاسی

و اعمال سلیقه افراد را دستگیر کنند، باید منتظر انتقاد مردم باشند.

مردم انقلاب نکردند که حاکمان هر کاری که دلشان خواست انجام

بدهند.

۲ - ایشان خطاب به رئیس‌جمهور با لحنی آمرانه می‌گویند: "... آقا

شما که رئیس‌جمهور هستید و رئیس‌جمهور وظیفه اولش اجرای قانون اساسی

است، اگر شما دیدید که بی‌اعتنایی می‌شود، پایمال می‌شود، وظیفه شما به عنوان رئیس‌جمهور حفظ قانون اساسی است."

اولاً، رئیس قوه قضائیه حق سؤال از رئیس‌جمهور را ندارد.

ثانیاً، اگر قرار باشد کسی در مورد عدم اجرای قانون اساسی و قانون مصوب مورد سؤال قرار گیرد، رئیس قوه قضائیه است.

قوه قضائیه، بعد از گذشت بیست سال از انقلاب هنوز کوچک‌ترین قدمی در راه اجرای اصل ۱۶۸، در مورد رسیدگی به جرایم سیاسی... و تعریف جرم سیاسی برنداشته است.

قانون احزاب، مصوب مجلس شورا در سال ۱۳۶۰، قوه قضائیه را موظف کرده است که حداکثر ظرف یک ماه بعد از تصویب قانون، هیأت منصفه‌ای برای رسیدگی به جرایم احزاب (جرایم سیاسی) معین و معرفی کند. تا به حال قوه قضائیه اقدامی نکرده است.

۳ - آقای یزدی گفته است:

"... چه کسی می‌خواهد بگوید مبانی اسلام چیست؟"

وزارت ارشاد؟ وزارت ارشاد می‌تواند بگوید مبانی اسلام چه چیزهایی

است؟

... چه کسانی در وزارت ارشاد کار می‌کنند؟"

آقای یزدی سپس اعلام می‌کنند که وزارت ارشاد، وزیر و معاونان آن صلاحیت تشخیص مبانی اسلام را ندارند.

آیا تعیین این امر از وظایف رئیس قوه قضائیه است؟

اگر وزارت ارشاد و وزیر و معاونان آن چنین صلاحیتی ندارند، پس چرا اصولاً وزارت ارشاد اسلامی تأسیس و بودجه عظیمی در اختیارش قرار داده شده است؟

و به آن اجازه داده شده است که کتاب‌ها، فیلم‌ها و نشریات را کنترل کند، اجازه چاپ و پخش را بدهد یا ندهد؟

اگر وزارت ارشاد و وزیر و معاونانش صلاحیت تشخیص مبانی اسلامی را ندارند، چرا روزنامه‌ها را تهدید به تعطیلی می‌کنید، وزارت ارشاد را تعطیل کنید.

۴ - آقای یزدی با زبان تهدید اعلام و هشدار می‌دهند که: “آن آزادی که بعضی‌ها خیال می‌کنند، هرچه دلشان خواست بگویند و بنویسند در این کشور نیست. این چنین آزادی را مردم کشور ما نمی‌خواهند.”
این سخن از دو جهت ایراد دارد.

اول اینکه مردم واقعاً حق دارند هرچه دلشان می‌خواهد بگویند و بنویسند. برای همین هم انقلاب کردند.

قانون اساسی هم این حق را به مردم می‌دهد و هم محدودیت‌های آن را معین کرده است. تهدید چه لزومی دارد.

اگر کسی چیزی نوشت که خلاف معیارهای تعیین شده در قانون است، نه سلیقه زمامداران، در چارچوب قانون باید رسیدگی و اقدام شود.

دوم اینکه آیا آقای یزدی از جانب مردم نمایندگی و اجازه چنین بیاناتی را دارند؟

در این کشور مجلس قانونگذاری براساس قانون اساسی وجود دارد.

مردم کشور ما رئیس‌جمهور مورد اعتماد خود را انتخاب کرده‌اند.

آیا رئیس قوه قضائیه سخنگوی مردم است؟

کدام مردم؟

۵ - آقای یزدی گفته‌اند که: " دستگاه قضایی کشور از روز اولی که

متمرکز شده تاکنون هرگز کار سیاسی نکرده و نمی‌کند و جز خدا، دین و انقلاب

گوش به حرف احدی هم نمی‌دهد و عمل می‌کند."

اولاً، اینکه قوه قضائیه مستقل و محکم عمل کند و گوش به حرف

«احدی» هم ندهد، بسیار خوب و امیدبخش است. اما خدا و دین و انقلاب در

انحصار کسی نیست.

وظیفه رئیس قوه قضائیه را هم قانون اساسی تعریف و مشخص و محدود کرده است.

نباید برای مقاصد خاص، از خدا و دین و انقلاب خرج کرد.

ثانیاً، قوه قضائیه اقدامات و تصمیمات سیاسی گرفته و انجام می‌دهد.

رئیس قوه قضائیه يك " مشاور سیاسی" دارد.

شان نزول مشاور سیاسی هم روشن است، که برای کارهای حقوقی

نیست بلکه برای کارهای سیاسی است.

به علاوه مشاور سیاسی رئیس قوه قضائیه، دبیرکل اجرایی حزبی است

که با جمهوریت مخالف است.

تا آنجا که پیشنهاد رسمی و کتبی به مجمع تشخیص مصلحت برای

تغییر نام جمهوری اسلامی به حکومت اسلامی داده است.

همین فرد، ضمن حفظ مقام مشاوره‌ای خود، به نمایندگی از طرف

رئیس قوه قضائیه در کمیسیون ماده ۱۰ قانون احزاب عضویت پیدا کرده است و

به عنوان رئیس کمیسیون، تصمیمات سیاسی بسیار غلیظ و شدیدی هم می‌گیرد و

به هیچ حزب سیاسی غیرخودی هم تاکنون اجازه فعالیت نداده است.

آیا اصولاً چنین فردی، با توجه به مقام و مسئولیتی که در يك حزب

سیاسی دارد، صلاحیت نمایندگی قوه قضائیه در کمیسیون ماده ۱۰ را دارد؟

آقای یزدی، حزبی که کمیسیون ماده ۱۰ از دادن مجوز به آن خودداری کرده است، با استفاده از حقوق قانونی خود از کمیسیون ماده ۱۰ به دادگستری شکایت کرده است.

اما قوه قضائیه هنوز هم بعد از گذشت ۵ سال به شکایت این حزب رسیدگی نکرده و ترتیب اثر نداده است.

آیا سرنوشت همه شکایت‌ها این چنین است؟

عدم رسیدگی به شکایت این حزب آیا به جز علت سیاسی، انگیزه دیگری هم داشته است؟

آقای یزدی، با تهدید و با زبان مبلغ و مشوق زور نمی‌توان مشکلات را

حل کرد و مردم را از مطالبه حقوق و آزادی‌هایشان محروم و ممنوع ساخت

بیا که رونق این کارخانه کم نشود

به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی

شعبان بی‌مخ و تبرئه انگلیس‌ها

روزنامه نشاط، شماره ۵۹، مورخ ۲۶ اردیبهشت ۱۳۷۶.

سخنان اخیر آقای دکتر محمد جواد لاریجانی در امامزاده اسماعیل قزوین فصل جدیدی در گفتمان سیاسی ایران محسوب می‌شود.

صرف‌نظر از زبان و محتوای سخنان ایشان که جای بحث فراوان دارد، جمع‌بندی آقای لاریجانی در پایان بحث، پیرامون اختلاف میان دکتر مصدق و آیت الله کاشانی، این است که شعبان بی‌مخ آمد و کار را از دست همه گرفت. در واقع آقای دکتر لاریجانی، کارشناس روابط بین‌المللی خط راست و مشاور ارشد رئیس مجلس [...]، منکر نقش کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ در سقوط دکتر مصدق و برگرداندن شاه به اریکه قدرت شده است.

سخنان آقای لاریجانی تجاهل عارف است. نمی‌توان باور کرد که چنین مرد مطلعی از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و نقش اساسی و اصلی بیگانگان و از جمله بریتانیای کبیر، در سقوط دکتر مصدق بی‌اطلاع باشند و آن را به شعبان بی‌مخ نسبت بدهند.

لقب "سیف الاسلام تاجبخش" به شعبان جعفری - معروف به بی‌مخ - نباید موجب گمراهی در ارزیابی حوادث بزرگ تاریخی، آن هم توسط شخصیتی همچون آقای لاریجانی شده باشد.

اگر این گفته، يك بيان استثنایی بود، می‌شد از آن صرف‌نظر کرد و آن را حمل بر جهالت کرد.

اما وقتی دکتر مصدق غیرمسلم می‌شود و گروه‌های وابسته و حمایت شونده از جانب مراکز قدرت وابسته به خطراست، در شهرها، از جمله در قزوین، شعار " مرگ بر مصدق " می‌دهند، این سخنان آقای لاریجانی در شهر قزوین معنای دیگری پیدا می‌کند و آن نسبت دادن کودتا به شعبان بی‌مخ و مبرا ساختن انگلستان و آمریکا است.

راستی چرا رهبران، سیاستمداران و کارشناسان خط راست افراطی و محافظه‌کاران حاضر نیستند کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و دخالت آشکار انگلیس و آمریکا در امور داخلی ایران را با صراحت و قاطعیت محکوم سازند؟

آیا شعبان بی‌مخ، دکتر مصدق را ساقط کرد یا کودتای ارتش؟

در مجلس اول، بعد از گروگانگیری، رهبر فقید انقلاب در سخنرانی‌های خود تأکید کردند که ملت ایران با مردم آمریکا سر جنگ و ستیز ندارد، بلکه به عملکرد دولت آمریکا در ایران معترض است.

به دنبال اعلام این موضع، حدود ۱۸۰ نماینده کنگره آمریکا به عنوان نمایندگان مردم آمریکا به مجلس شورای اسلامی، به عنوان نمایندگان مردم ایران نامه نوشتند.

ترجمه فارسی این نامه در جلسه علنی مجلس خوانده شد و برای تهیه پاسخ به کمیسیون امور خارجه ارجاع گردید.

اعضای این کمیسیون عبارت بودند از آقایان هاشمی، خامنه‌ای، خوئینی‌ها، خاتمی، محمد منتظری، شاهچراغی، محمدعلی هادی، بابا صفری، بجنوردی و بنده.

نامه در کمیسیون خوانده و روی مطالب آن و جواب‌های احتمالی بحث شد و سپس به اتفاق آرا تهیه پاسخ به اینجانب محول گردید. جواب نوشته و در کمیسیون خوانده شد.

در این نامه، سیر تحول روابط ایران و آمریکا از آغاز آن مورد بررسی قرار گرفته بود و دخالت‌های مستمر آمریکا در امور داخلی ایران و از جمله در فرازی به نقش اساسی و عمده دولت‌های انگلیس و آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سرنگونی دولت ملی دکتر مصدق و برگرداندن شاه بر اریکه قدرت برشمرده شده بود.

در جلسه‌ای که پیرامون این پاسخ بحث می‌شد، دکتر آیت نیز حضور پیدا کرده بود و به شدت با این فرازنامه مخالفت کرد.

اما کمیسیون پاسخ تهیه شده را با اصلاحات بسیار مختصر تصویب کرد. این پاسخ در جلسه علنی خوانده شد.

آیت در جلسه علنی نیز مخالفت خود را ابراز و پیشنهاد حذف آن قسمت را کرد.

اما حذف تصویب نشد و نامه به همان صورت به تصویب مجلس رسید. اما مدیریت مجلس نامه را برای نمایندگان کنگره آمریکا نفرستاد.

چند هفته بعد، متن کامل نامه در کیهان به چاپ رسید.

آنچه که آن روز دکتر آیت، عضو برجسته دفتر سیاسی حزب جمهوری اسلامی و عضو سابق شورای مرکزی حزب زحمتکشان ملت ایران (به رهبری دکتر بقایی) بر آن اصرار ورزیده و بالاخره هم توانست با اعمال نفوذ خود مانع ارسال نامه شود، سیاست اساسی قسمت عمده‌ای از حاکمان جدید در رابطه با دولت ملی دکتر مصدق و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ است.

با این تفاوت که با گذشت زمان، سیاست مصدق ستیزی روشن‌تر و شفاف‌تر شده است

اما مخالفت با دکتر مصدق يك مسئله است و تلاش برای نادیده گرفتن و یا حتی تطهیر عملکرد دولت‌های آمریکا و انگلیس مسئله دیگری است.

هیچ ایرانی با شرفی هر قدر هم مخالف دکتر مصدق باشد نمی‌تواند مدافع دخالت بیگانگان در امور داخلی ایران باشد.

چرا باید بعضی‌ها چنین کنند!

آقای لاریجانی بهتر است موضع خود را شفاف بیان کنند.

ضریب هوشی آقای لاریجانی بالاتر از آن است که در گفت‌وگوی خصوصی خود با نیک براون عضو ارشد وزارت امور خارجه انگلیس و سفیر فعلی آن کشور در ایران، تحت تأثیر او قرار گرفته باشد و هیچ دلیلی وجود ندارد که انگلیس و آمریکا را از دخالت در کودتا میرا بدانند و سقوط دکتر مصدق را کار شعبان بی‌مخ قلمداد کنند.

از آقای لاریجانی بعید است.

نقدی بر یادداشت ابراهیم یزدی

واقعگرایی و بهای آن

روزنامه نشاط، شماره ۶۱، مورخ ۲۸ اردیبهشت ۱۳۷۸.

محمد جواد لاریجانی

۱ - جناب آقای دکتر یزدی در مقاله خود (که در روزنامه وزین نشاط، روز یکشنبه ۲۶/۲/۷۸ صفحه ۳ درج شد) ادعا کرده‌اند که من در کودتای ۲۸ مرداد، آمریکا و انگلیس را تبرئه کرده و همه کاسه و کوزه‌ها را بر سر "شعبان بی مخ" شکسته‌ام!

بدون شك دوست گرامی من (که بیش از يك ربع قرن سابقه ارادت به ایشان دارم!) کم لطفی سنگینی کرده‌اند، حتی در تحریف شدترین "روایت" از صحبت‌های من که در روزنامه‌ها درج شده است به تفصیل داستان دخالت‌های انگلیس و آمریکا در نهضت ملی شدن نفت (مانند عملیات بدمن (Badman) آمده است و من آن را جنایت بزرگ در حق ملت ایران اعلام کرده‌ام، چگونه چشمان تیزبین ایشان غفلت کرده است؟

شاید کسی از "گزیده‌ها" باز هم گزینشی را برای ایشان قرائت کرده

است!

۲ - البته ممکن است ایشان با این عقیده (و یا در اصطلاح رایج: برداشت!) تاریخی من موافق نباشند که من مرحوم آیت الله کاشانی را چهره مظلومی می‌دانم که انگلیس انتقام مجاهدت‌های موفق ایشان را در عراق علیه استعمار، در تهران از ایشان گرفته است و در شکست نهضت ملی شدن نفت نقش مرحوم مصدق را کلیدی می‌دانم!

در مقطعی چنین می‌فهمم که مصدق ترجیح داده است " اسطوره " بماند تا اینکه نهضت صدمه نخورد.

۳ - نکته جالب دیگری که در نوشته‌های دکتر یزدی بی‌سابقه است، گرفتار شدن ایشان در تعریض و کنایه ژورنالیستی است.

حتماً ایشان مستحضر هستند، که اینجانب تا دیروز توسط دوستان "سوپر لیبرال" فعلی و البته " سوپر رادیکال سابق" رمی به لیبرال، سازشکار، مرعوب غرب و آمریکایی می‌شده‌ام، همین چندروز پیش وزیرمحترم ارشاد جناب آقای مهاجرانی در سمنان ضمن افتخار از اینکه فرهنگ آمریکا را نمی‌شناسند، گناه کبیره لاریجانی را در این دانسته‌اند که مدتی در آمریکا زندگی (و تحصیل) کرده است!

چرا؟

مگر لاریجانی چه می‌گفت و چه عقیده‌ای داشت؟

مگر نه این است که می‌گفتم جنگ می‌تواند ختم مسالمت‌آمیز ولی
پیروزمندانه داشته باشد؟

مگر نه این است که در اشغال لانه جاسوسی، ادامه آن و وارد شدن
دولت به عنوان طرف اشغال‌کننده در گفت‌وگو و از همه بدتر نحوه ختم آن و آن
بیانیه کذابی در الجزائر به منافع ملی ما صدمه زده است؟

مگر نه این است که لاریجانی همواره اصرار کرده است که روابط
خارجی ما با همه کشورها - از جمله آمریکا - باید بر اساس منافع ملی تعریف
شود؟ آیا چنین عقایدی به نظر حضرت عالی مستلزم عقاب است؟

ممکن است شما با برخی از این عقاید موافق نباشید، اما آیا درست است
که مخالف خود را متهم به تأثیرپذیری از اجنبی کنید؟

من با سابقه‌ای که از جنابعالی در ذهن دارم هرگز باورم نمی‌شود!

قیام ملی یا کودتا؟

روزنامه نشاط، شماره ۶۴، مورخ ۱ خرداد ۱۳۷۸ .

پاسخ جناب آقای دکتر محمد جواد لاریجانی را به نقدی که به یکی از مطالب سخنرانی ایشان در قزوین داده بودم، خواندم. از اینکه ایشان با سرعت و صراحت موضع خود را روشن کرده‌اند و رفع ابهام و ابهام کرده‌اند، جای نهایت خوشوقتی است. - با سابقه‌ای که از ایشان داشتم، جز این انتظار نبود- غرض از آن نقد نیز همین بود که ایشان به بهانه آن نقد مواضع خود را شفاف و روشن برای مردم توضیح دهند، تا خط تمایز میان ایشان با آن جماعتی که با آنها حشر سیاسی دارند مشخص گردد. چون اکثریت قابل توجهی، از آن جماعت، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توسط آمریکایی‌ها و انگلیس‌ها را قیام ملی می‌دانند و جانبداری از آیت‌الله کاشانی را تا سطح توجیه کودتای ضدملی گسترش داده‌اند. دریغ آمد که جناب دکتر، که به هر تقدیر به این جماعت خود را وابسته کرده‌اند، ولی مواضع کاملاً متفاوتی دارند، به آن آتش بسوزند. باید بگویم، من هم برای مرحوم آیت‌الله کاشانی مقام خاصی در جنبش ملی شدن صنعت نفت قائل هستم. اما معتقدم که آن بزرگوار در تتگناهای بدی قرار گرفت. از اواخر سال ۱۳۳۱ دولت انگلستان که بزرگترین بازنده ملی شدن نفت ایران بود معادله‌ای را علیه دکتر مصدق مطرح و به اجرا گذاشت که جوهر آن عبارت از

این بود که ادامه حکومت دکتر مصدق نهایتاً منجر به پیروزی کمونیست‌ها خواهد شد. بنابراین اگر مصدق بماند ایران کمونیست می‌شود و اگر قرار نباشد که ایران کمونیست شود، مصدق باید برود و شاه بماند. توده - نفتی‌ها نیز با فعالیت‌های خود، همین توهم را تقویت می‌کردند.

این توطئه به تدریج جا افتاده تا آنجا که جناح قدرتمند روحانیت ایران از ترس کمونیسم به حمایت شاه، علیه دکتر مصدق پرداخت و در نهم اسفند همان سال، هنگامی که شاه تصمیم به خروج از ایران گرفت، حتی آیت‌الله کاشانی رسماً از شاه خواست که ایران را ترك نکند. این واکنش طبیعی بود اگر از متعصب‌ترین عناصر ملی پرسیده می‌شد که اگر قرار باشد ایران کمونیستی بشود و شما مخیر باشد بین شاه و کمونیسم، انتخاب شما چه خواهد بود، بدون تردید شاه را ترجیح می‌داد.

اما اصل معادله نادرست بود و دکتر مصدق در دادگاه نظامی به این توهم یا تصور نادرست ساخته شده انگلیس‌ها جواب داده است. در هر حال نه باید نقش مرحوم کاشانی در ملی شدن صنعت نفت را نادیده گرفته و نه باید به بهانه حمایت از کاشانی، ضدیت با دکتر مصدق را تا مرحله نادیده گرفتن کودتای بیگانگان پیش برد و دشمنان را شاد کرد.

ضرورت اصلاح قانون انتخابات

روزنامه نشاط، شماره ۶۷، مورخ ۴ خرداد ۱۳۷۸.

انتخابات ادواری یکی از حقوق اساسی ملت ایران و ابزار اعمال حق حاکمیت ملت است که هیچکس نمی‌تواند آن را از مردم سلب نماید یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد (اصل ۵۶ قانون اساسی). برای آن که ملت بتواند به درستی حق حاکمیت خود را اعمال کند، باید در قانون انتخابات تغییرات جدی و اساسی داده شود. این تغییرات می‌تواند شامل نکات زیر باشد:

۱ - نظارت استصوابی: مسئله اصلی در مناقشه کنونی لغو نظارت استصوابی نیست، بلکه چگونگی اجرای آن است. مدت‌هاست دولت لایحه اصلاح قانون انتخابات را به مجلس شورای اسلامی فرستاده است.

محور اصلی این لایحه تبیین نظارت استصوابی است. در مورد کاربرد نظارت استصوابی در تعیین صلاحیت نامزدها، دو نگرش کلی وجود دارد:

۱ - احراز صلاحیت و ۲ - احراز عدم صلاحیت.

نگرش شورای نگهبان این است که کلیه داوطلبان انتخابات مجلس و ریاست‌جمهوری و مجلس خبرگان رهبری علی‌الاطلاق فاقدصلاحیت هستند. بنابراین صلاحیت آنها باید برای شورای نگهبان محرز شود (احراز صلاحیت). این نگرش خلاف اصل سی‌وهفتم قانون اساسی است که می‌گوید: اصل برائت است و هیچ‌کس از نظر قانون مجرم شناخته نمی‌شود، مگر اینکه جرم او در دادگاه صالح ثابت گردد.

این اصل قانون اساسی نشأت گرفته از يك اصل شناخته شده در اسلام به نام اصالة البرائة است. به طوری که بر طبق آئین دادرسی مدنی دادرسان می‌توانند ملاك این اصل مهم را به تقیح مناط نسبت به موارد سکوت قانون سرایت دهند (ر.ك به ترمینولوژی حقوق). این برائت را هم برائت شرعی و هم برائت عقلی می‌گویند.

این نگرش " احراز صلاحیت" نه تنها خلاف قانون اساسی و اصل شناخته‌شده اسلامی است بلکه موجب محرومیت شهروندان از حقوق اجتماعی می‌گردد.

مروری کوتاه بر چگونگی عملکرد شورای نگهبان براساس این نگرش نشان می‌دهد که چه بسیار افرادی که بی‌هیچ دلیلی، به صرف عدم احراز صلاحیت آنان توسط شورای نگهبان از حقوق خود محروم گشته‌اند.

در واقع اساس اعتراض‌های عمومی به این نحوه عمل است نه اصل آن. اما نگرش دوم این است که شورای نگهبان برای رد صلاحیت نامزدها باید عدم صلاحیت آنان را احراز نماید (احراز عدم صلاحیت).

لایحه دولت در واقع تصریح به نگرش دوم است و منطقی، عقلانی و شرعی و قانونی نیز همین است.

۲ - حزبی کردن انتخابات: لازمه تحقق رکن جمهوریت نظام، توسعه احزاب سیاسی و حزبی کردن انتخابات است.

حزبی کردن انتخابات به این معناست که نامزدها باید اصولاً توسط احزاب سیاسی معرفی شوند.

این احزاب سیاسی هستند که موظفند نامزدهای خود را با برنامه مشخص به مردم معرفی کنند.

مسئولیت صلاحیت این نامزدها به عهده احزاب معرف آنهاست که به طور طبیعی کسانی را معرفی خواهند کرد که واجد شرایط باشند.

علاوه بر این مردم نه به افراد بلکه به برنامه‌ها رأی خواهند داد و حزب پشتیبان نامزدهای خود است و آنها را در انجام وظایف نمایندگی کمک و یاری می‌دهد.

حزبی شدن انتخابات هزینه‌های تبلیغاتی را به شدت کاهش می‌دهد.

از همه مهم‌تر اینکه برگزاری انتخابات حزبی، به رسمیت شناختن حقوق اقلیت‌های سیاسی است.

در حال حاضر به موجب قانون اساسی حقوق اقلیت‌های دینی به رسمیت شناخته شده است و يك اقلیت دینی، با ۳۰ هزار عضو، حق دارد يك نماینده اختصاصی در مجلس داشته باشد.

اما متأسفانه هنوز حق اقلیت‌های سیاسی به رسمیت شناخته نشده است. ولو اینکه نامزدهای حزب اقلیت مثلاً ۴۰ درصد آرا را به خود اختصاص دهند. پذیرش حق اقلیت‌های سیاسی نظیر اقلیت‌های دینی، از عوامل عمده ثبات درازمدت سیاسی محسوب می‌شود.

به این معنا که نفس حضور حتی يك نماینده از جانب يك اقلیت سیاسی در مجلس، یعنی حضور در فرآیند تصمیم‌گیری‌ها و عملاً پذیرش مشروعیت تصمیمات از جانب اقلیت‌های سیاسی.

بنابر این نظام سیاسی هیچ‌گاه با بحران مشروعیت روبه‌رو نخواهد شد.

۳ - رأی دادن: مشارکت در انتخابات يك وظیفه ملی است که باید آن را قانونی کرد.

به این معنا که شهروندان واجد شرایط سیئی باید موظف به مشارکت در انتخابات بشوند.

روحیه انفعال و نارضایتی در مردم موجب می‌شود که گاهی جمع قابل توجهی از مردم از دادن رأی خودداری کنند.

این امتناع در رأی دادن چه بسا موجب تضییع حقوق شهروندانی بشود که از این حق خود استفاده می‌کنند.

زیرا عدم مشارکت تعداد قابل توجهی از واجدین شرایط موجب تغییرات اساسی در نتایج نهایی آرا می‌شود.

برای حفظ حقوق کل جامعه رأی دادن باید يك وظیفه و فریضه ملی و قانونی تلقی گردد.

علاوه بر این، حضور و مشارکت مردم در انتخابات یکی از موجبات توسعه سیاسی است.

در جامعه‌ای که سالیان دراز گرفتار استبداد بوده است، واکنش انفعالی مردم قابل درک و منطقی است.

برای تغییر در این الگوی رفتاری و نهادینه کردن مشارکت مردم در انتخابات و تبدیل آن به يك هنجار مثبت و سازنده، موظف ساختن شهروندان به مشارکت می‌تواند به این امر ملی کمک و یاری برساند.

سکولاریسم شرقی؛ (سندروم) افندی

روزنامه نشاط، شماره ۸۳، مورخ ۲۷ خرداد ۱۳۷۸.

دولت جدید ترکیه بالاخره بعد از ماهها بلاتکلیفی در هفته گذشته توانست از مجلس ۵۵۰ نفری رأی اعتماد بگیرد.

موفقیت بولنت اجویت مرهون ائتلاف سه حزب "دموکرات چپ"، "حرکت ملی" و "مام میهن" است و ائتلاف هر سه حزب واکنش آنها به رشد جنبش روشنفکری دینی در ترکیه است. هر سه حزب بر سر اجرای تمام و کمال "قانون روسری" توافق کرده‌اند.

حضور يك نماینده زن مسلمان به نام خانم مروه کاواچی با روسری اسلامی در مجلس موجب شد که این احزاب با احساس خطر از رشد جنبش اسلام‌گرایی با هم ائتلاف کنند.

دادستان کل نیز از این فرصت استفاده کرد و حزب فضیلت را به «براندازی» متهم کرد و برای حزب و خانم مروه کاواچی پرونده‌ای تشکیل داد. (ماده اول قانون روسری ورود زنان با حجاب اسلامی را به مؤسسات و مراکز دولتی ممنوع کرده است).

آقای رجائی قوطان، رهبر حزب فضیلت و نماینده مجلس به شدت به عملکرد دولت ائتلافی حمله کرد و آن را غیردموکراتیک خواند و محکوم کرد.

آیا آنچه در ترکیه می‌گذرد دموکراسی است؟

چند سال پیش، برای شرکت در يك کنفرانس پیرامون حقوق بشر به استانبول دعوت شده بودم.

در سخنرانی مکتوب خود، به نقش دولت در تأمین حقوق و آزادی‌های شهروندان، اجرای مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر و منشور سازمان ملل متحد پرداختم.

در جریان طرح مسئله، به دخالت دولت ترکیه در امور دینی اعتراض کردم. جمهوری ترکیه بر اساس جدایی دین از دولت بنا نهاده شده است.

قوانین مربوطه، احزاب و گروه‌های سیاسی و مدنی را از طرح مسائل دینی و اختلاط سیاست با دین برحذر می‌دارند.

اما دولت لائیک ترکیه، برخلاف رویه دولت‌های لائیک اروپایی در تمام امور دینی مردم و مؤسسات و نهادهای دینی دخالت مستقیم می‌کند.

در آن سخنرانی و در مصاحبه‌های مطبوعاتی بعد از آن نظام ترکیه را نوع جدیدی از لائیک بودن و سکولار بودن دانستم و آن را سکولاریسم شرقی یا (ORIENTAL SECULARISM) دانستم.

این عبارت اقتباسی است از اصطلاح استبداد شرقی که یکی از متفکرین اروپایی به کار برده است. (ORIENTAL DESPOTISM) استبداد شرقی ویژگی‌هایی دارد که آن را از دیکتاتوری غربی متمایز می‌سازد.

آنچه در ترکیه به نام جدایی دین و دولت می‌گذرد، نه شرقی و نه غربی است. در سکولاریسم غربی، دولت به هیچ وجه در امور دین و نهادهای دینی دخالت نمی‌کند و به کلی بی‌طرف است. اما دولت لائیک و سکولاریست ترکیه در تمام امور دینی و نهادهای مذهبی دخالت گسترده دارد. یک نهاد دولتی تمام امور دینی، از اداره مساجد و مدارس دینی گرفته تا اوقاف را زیر نظر دارد.

اُمه مساجد توسط این نهاد دولتی منصوب می‌شوند. حتی خطبه‌های نمازهای جمعه از يك مرکز واحد به صورت بخشنامه ابلاغ می‌گردد.

در ترکیه کنونی، که ظاهراً می‌بایستی دموکراسی در آن حاکم باشد، تأسیس احزاب و انجمن‌های مدنی با تفکرات و گرایش‌های دینی ممنوع و غیرقانونی است. اما تأسیس و فعالیت انجمن‌های ضددینی و ضداخلاقی، (نظیر باشگاه برهنگان) آزاد و بلاشکال است

. پیچیدگی و مشکل جامعه کنونی ترکیه تعارض میان دین و دولت نیست. بلکه میان رفتارهای نابهنجار و پارادوکسیکال حاکمیت کنونی است که جامعه‌شناسان صاحب‌نظر آن را "سندروم افندی" نام نهاده‌اند.

سندروم افندی اصطلاحی است که ۲۵ سال پیش اولین بار توسط اسماعیل فاروقی متفکر برجسته فلسطینی و رئیس سابق بخش مطالعات دینی و فلسفی دانشگاه تمپل (آمریکا) در يك سمینار، در شهر هیوستون به کار برده شد. (فاروقی و همسرش در يك شب سرد ماه مبارك رمضان، هنگامی که در آشپزخانه منزلشان مشغول تدارك سحر بودند، توسط عوامل يك جریان ضدفلسطینی به طرز فجیعی کشته شدند.)

سندروم افندی اصطلاحی است که فاروقی برای توصیف ویژگی فرهنگی و اجتماعی برخی از شخصیت‌های سیاسی ترکیه و مصر و به عنوان معادلی برای غربزدگی، به کار برده است. سندروم واژه‌ای پزشکی است به معنای "مجموعه‌ای از نشانه‌ها که از علت واحدی ناشی شده باشند یا طوری با هم و به طور مشترك پدید آیند که ماهیت بالینی مشخصی را تشکیل دهند." مبتلایان به سندروم افندی خود را نه تنها آریایی بلکه اروپایی می‌دانند.

اگرچه بخشی از ترکیه، در غرب بوسفر و داردانل جزو قاره اروپا محسوب می‌شود اما اصل و ریشه فرهنگ و تاریخ ترکیه کلاً مشرق زمینی و آسیایی است. اما مشکل بیماران مبتلا به سندروم افندی در این نیست که خود را اروپایی می‌دانند. چه اگر واقعاً اروپایی باشند یا شده باشند و اروپایی عمل کنند، شاید به احتمال، علائم این اختلالات رفتاری در آنها بروز نکند. اما اشکال از

آنجاست که این افراد با تمام وجود، در رفتارها و خصلت‌های خود شرقی هستند اما می‌کوشند تا خود را اروپایی جا بزنند. گاهی وانمود می‌کنند اروپایی اروپایی هستند اما در عمل دچار تعارض و تناقضات رفتاری می‌شوند. مشکل حاکمان ترکیه در این است که دموکراسی غربی را بدون عوامل ضروری و پیش‌نیازهایش می‌خواهند. در واقع نه به دموکراسی اعتقادی دارند و نه به فلسفه جدایی دین و دولت. حزب سابق رفاه و حزب فضیلت کنونی به دفعات اعتقاد و وفاداری خود را به دموکراسی و اساس جدایی دین و دولت در نظام جمهوری ترکیه اعلام کرده‌اند.

بر همین اساس با دخالت دولت در امور دینی مخالفت می‌کنند.

آنها با سیاست‌ها و عملکردهای دولت و دخالت‌هایش حتی در جزئی‌ترین مسائل دینی مردم، نظیر حضور کارمند دولت در ساعت مرخصی، در نماز جمعه یا استفاده از حجاب اسلامی به هنگام حضور در محل کارش و یا در دانشگاه به شدت مخالفت کرده‌اند.

مشکل ترکیه، سکولاریسم به سبک مشرق زمین است. چنین

سکولاریسمی آن روی دیگر سکه استبداد شرقی است.

بحران مشروعیت

روزنامه نشاط، شماره ۹۲، مورخ ۷ تیر ۱۳۷۸.

جامعه‌شناسان مشروعیت هر نظامی را موکول و مشروط به پذیرش قلبی، تسلیم شدن و گردن نهادن مردم به حاکمان دانسته‌اند. حکومتی که مردم آن را قلباً نپذیرند دیرپا نخواهد بود و دیر یا زود سقوط می‌کند.

برای مشروعیت چهار منشأ برشمرده‌اند که عبارتند از:

مشروعیت سنتی، مشروعیت دینی یا ایدئولوژیک، مشروعیت کاریزماتیک و مشروعیت عقلانی.

اساس مشروعیت سنتی هنجارهای سیاسی ریشه‌دار در تاریخ هر جامعه‌ای است. حکومت سلطانی - موروثی یا غیرموروثی - به عنوان نوعی از ساختار قدرت سیاسی قرن‌ها در ایران (و جهان) رواج داشته است.

برای مردم نوع دیگری از حکومت قابل تصور نبوده است. بنابراین درباره وظایف حکومت، ایجاد امنیت، آبادانی و ارائه خدمات و غیره بحث می‌کرده‌اند اما درباره اصل و منشأ آنها بحث و گفت‌وگویی صورت نگرفته است.

اگر سلطان با جنگ یا از طریق وراثت تاج و تخت را به دست می‌آورد، آن را می‌پذیرفتند و اگر این دو نبود، با پرواز دادن شاهینی، که بر سر هر کس می‌نشست او را شاه کرده و تکلیف حکومت را معین می‌کردند و حداکثر توقع آنان از سلطان امنیت و عدالت بود.

از اوایل قرن بیستم به تدریج این نوع حکومت‌ها از جامعه بشری رخت بر بسته و به موزه‌های تاریخ سپرده شده‌اند.

روز به روز این نوع مشروعیت کهنه‌تر می‌شود.

در ایران نیز با پیروزی انقلاب، عصر مشروعیت سنتی نظام سیاسی (سلطنتی و پادشاهی) به کلی به سر آمد.

منشأ دیگر مشروعیت حکومت، دین یا ایدئولوژی است.

این نوع مشروعیت حکومت نیز سابقه تاریخی دارد.

هم در دنیای کهن و هم در جهان نو وجود داشته و دارد.

اگر در گذشته این نوع مشروعیت به طور عمده دینی بود، در طول

۷۰ - ۸۰ سال اول قرن بیستم مشروعیت ایدئولوژیک، به‌خصوص ایدئولوژی

انقلابی، رایج و حاکم بوده است.

در میان مسلمانان، بعد از رحلت رسول گرامی (ص)، امیران حاکم با ادعای جانشینی پیامبر یا خلافت وی، قدرت را در دست می‌گرفتند و بر مردم حکومت می‌کردند.

اکثریت مردم هم، با میل یا اکراه از حکومت آنان سر بر نمی‌تافتند. برای اکثریت مسلمانان، نه تنها خلفای راشدین، بلکه خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس، همه و همه خلیفه رسول خدا (ص) " امیرالمؤمنین " و مصداق "اولی الامر" بودند و اطاعت از آنان واجب و اطاعت نکردن، به منزله طغیان از امر الهی محسوب می‌شده است.

تنها شیعیان علی و فرزندان او بودند که برای این نوع حکومت‌ها مشروعیت دینی قایل نبودند.

اگر علمای شیعه هر نوع حکومتی را در دوران غیبت امام معصوم، فاقد اصالت و مشروعیت دینی می‌دانسته‌اند با انقراض خلافت عثمانی، عمر این نوع حکومت‌ها در میان مسلمانان نیز به سر آمد و عصر تازه‌ای، که مشخصه آن ابهام، سردرگمی، بحران و تنازعات سیاسی و دینی درونی بود، آغاز شد.

نوع سوم منشأ مشروعیت حکومت، رهبری کاریزماتیک است.

قرن بیستم " قرن مردم" و قرن انقلابات مردمی نامیده شده است در بسیاری از انقلاب‌های این قرن، يك شخصیت برجسته و فرهیخته، با ویژگی‌های استثنایی و جذاب (کاریزماتیک) نقش اساسی داشته است.

مردم تحت‌تأثیر این شخصیت و به دنبال او بسیج و متشکل شده و تغییرات اساسی در جامعه خود را موجب شده‌اند.

در انقلاب چین مائوتسه تونگ، در ویتنام هوشی مینه، در یوگسلاوی سابق تیتو، در هند گاندی، در اندونزی سوکارنو، در کوبا کاسترو، در مصر ناصر، در کنیا جومبوکنیاتا، در آفریقای جنوبی نلسون ماندلا و در جنبش ملی شدن نفت دکتر مصدق، هر کدام با درجات مختلف چنین نقشی داشته‌اند.

در انقلاب اسلامی ایران رهبر فقید انقلاب نیز واجد این نوع فرهیختگی یا کاریزما بوده است. مردم به دلیل این ویژگی از رهبر انقلاب تبعیت کردند. چنین رهبری برای اعمال نظرات خود نیازی به قدرت قانونی ندارد. به عنوان نمونه، قانونی وجود نداشت که به رهبر انقلاب اجازه دهد که نخست‌وزیر تعیین کند.

معرفی نخست‌وزیر و پذیرش مردم ناشی از کاریزمای رهبر بود.

اما مشروعیت کاریزماتیک نظام‌های سیاسی موقتی است و نمی‌تواند درازمدت باشد.

به طوری که برخلاف مشروعیت نوع سنتی یا ایدئولوژیکی - دینی، با خروج رهبر کاریزماتیک از صحنه، عمر این نوع مشروعیت نیز به پایان می‌رسد.

نظام با بحران مشروعیت روبه‌رو می‌گردد.

پیدایش و ادامه این بحران، گاهی موجب می‌شود که جامعه به دوران ماقبل انقلاب رجعت کند و نظام سنتی را بپذیرا شود، یا اینکه برای حل بحران به جست‌وجوی مشروعیت‌های دیگر، ایدئولوژی دینی یا عقلانی بپردازد.

گاهی اوقات جانشینان رهبر کاریزماتیک، خود " اسطوره انقلاب " را مبنای مشروعیت حکومت خود قرار می‌دهند.

اما در تمام این موارد، به جز مشروعیت عقلانی، بحران حل نشده باقی می‌ماند و ادامه پیدا می‌کند و در نهایت با تشدید بحران مشروعیت چالش‌های جدی بروز می‌کند.

در انقلاب اسلامی ایران، با توجه به تجارب تاریخی سایر انقلاب‌های جهان، از همان ابتدای انقلاب برای استقرار " مشروعیت عقلانی " در چارچوب يك قرارداد اجتماعی، به نام قانون اساسی، از درون مشروعیت کاریزماتیک، کوشش‌هایی صورت گرفت.

اصرار گروه‌های ملی - مذهبی در دولت و شورای انقلاب، مهندس بازرگان و یارانش، برای تثبیت قانون اساسی، حتی با وجود برخی نکات منفی در آن، در چنین چارچوبی قابل فهم و توجیه است.

بعد از درگذشت بنیانگذار جمهوری اسلامی، علی‌رغم تثبیت پایه‌های عقلانی مشروعیت نظام، پرسش‌های جدی جدیدی درباره منشأ مشروعیت مطرح شد.

در حالی که قانون اساسی و سیاست‌ها و دیدگاه‌های کلان رهبر فقید انقلاب در باب حاکمیت ملت و میزان بودن رأی مردم، تکلیف را روشن کرده بود، اما آرای جدیدی با نگرش‌های متفاوت، که ذاتاً متناقض و تعارض‌زا بود مطرح شد.

محور اصلی این تلاش جدید، توجیه مشروعیت نظام نه براساس قانون اساسی و آرای مردم، یعنی مشروعیت عقلانی، بلکه براساس دیدگاه‌های فقه‌سنجی بود.

در دوران پس از انقلاب در جمهوری اول (از زمان پیروزی انقلاب تا درگذشت رهبر انقلاب)، اگرچه براساس موقعیت فقهی و دینی و علمی بنیانگذار جمهوری اسلامی، احساسات دینی مردم در پیروی از رهبر و پیروزی انقلاب نقش داشت، اما عامل اصلی ویژگی خود رهبر بود.

زیرا همزمان، شخصیت‌ها و مراجع علمی دیگری بودند که واجد شرایط فقهی و برخوردار از مقامات حوزوی بودند، اما مردم آن توجه و عنایتی را که به رهبر فقید انقلاب داشتند به آنها نداشتند.

در واقع ریشه توجه مردم سیاسی بود نه فقهی. بعد از درگذشت امام برخی از صاحب‌نظران به جدّ معتقد بودند که براساس موازین تعریف شده فقهی جانشین باید از میان مراجع شناخته شده قم تعیین می‌شد. اما شرایط عینی جامعه نشان داد که شرایط فقهی به تنهایی نمی‌تواند ملاک قرار گیرد و کافی نیست.

اما در هر حال خروج رهبر کاریزماتیک از صحنه، بحث‌های جدی را موجب شده بود. در عمق این بحث‌ها و پرسش‌ها در واقع بحران مشروعیت دیده می‌شد؛ بحرانی که حاصل تعارض میان مشروعیت فقهی با مشروعیت عقلانی بود. با حضور فعال رهبر فقید انقلاب فقهای سنتی نمی‌توانستند معادلات را برهم زنند. آنها فاقد قدرت و پایگاه برای مقابله با مواضع بنیانگذار جمهوری اسلامی بودند. اما بعد از آن، میدان را برای طرح و پیگیری و اعمال نظرات سنت‌گرایانه خود باز دیدند.

سیاست‌ها و عملکردهای مجموعه حاکمیت نیز، چیزی نبود که موجبات استحکام مشروعیت را، در چارچوب دین، صرف‌نظر از مباحث و توجیهات نظری و کلامی فراهم سازد.

توجه به این نکته اخیر ضروری است. زیرا در بحث مشروعیت حکومت‌ها، حاکمان جدید، ممکن است با ارائه خدمات مورد نیاز مردم بتوانند موافقت و حمایت آنها را، صرف‌نظر از ریشه‌های مشروعیت خود، به دست آورند. کما اینکه ممکن است علی‌رغم برخورداری از مشروعیت‌های اولیه، به علت عدم موفقیت یا لیاقت در ارائه خدمات مورد نظر مردم، پایگاه مردمی خود را از دست بدهند. بنابراین مجموعه این عوامل دست به دست هم دادند و از درون و از عمق حکومت، بحران مشروعیت شکل گرفت، که در جریان انتخابات ریاست جمهوری به روشن‌ترین وجهی خود را نشان داد.

در حالی که يك طرف بر مشروعیت دینی و فقهی تکیه می‌کرد و از خدا و پیامبر و امامان مایه می‌گذاشت، مردم با انتخاب خاتمی به اصالت مشروعیت عقلانی رأی دادند و با این رأی راحل قابل قبول بحران رابه وضوح نشان دادند. اکنون نظام جمهوری اسلامی در برابر يك گزینه تاریخی و سرنوشت‌ساز قرار گرفته است:

پذیرش حاکمیت مردم؛ اجرای تمام و کمال قانون اساسی، خصوصاً اصول مطروحه در فصل‌های سوم، پنجم و هفتم، تن دادن به حضور فعال تمامی اندیشه‌های سیاسی، اقتصادی، فکری و فعالیت گروه‌های سیاسی وفادار به

نظام و ملتزم به قانون اساسی و در نتیجه حل یا کاهش بحران مشروعیت یا روی برگرداندن از آن و تشدید بحران به ضرر جمهوری اسلامی.

آیا جریان‌های قدرتمند مخالف مردمسالاری و مخالف قانونگرایی به

این گزینه تن درخواهند داد؟

بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، زمانی به همه هشدار دادند که:

" اگر می‌خواهید از صحنه بیرون‌تان نکنند، بپذیرید قانون را.

نگویید قانون و خودتان خلاف قانون بکنید.

بپذیرید قانون را - همه روی مرز قانون عمل بکنید [...] بترسید از آن

روزی که این مردم بفهمند در باطن ذات شما چیست و يك انفجار حاصل بشود.

از آن روز بترسید که ممکن است یکی از ایام‌الله خدای نخواستہ باز پیدا

بشود و آن روز دیگر قضیه این نیست که برگردیم به ۲۲ بهمن، قضیه این است

که فاتحه همه ما را می‌خوانند".

فراموش نشود که، همان‌طور که يكبار هم گفته‌ام، خاتمی **گورباچف**

ایران نیست.

اگر کسی می‌خواهد این‌گونه تمثیل را به کار برد بهتر است او را

خروشچف ایران بداند و به سخن او گوش فرا دهد و به سیاست توسعه سیاسی

تسلیم شود. اگر امروز این کار نشود، فردا خیلی دیر خواهد بود.

انتخابات مجلس ششم

نظارت استصوابی و سه گزینه

روزنامه نشاط، شماره ۱۰۰، مورخ ۱۷ تیر ۱۳۷۸ .

ان الله يامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها. (نساء ۵۸)

خداوند امر می‌کند امانات (اداره امور مردم) را به اهل آن امور،

خود مردم برگردانید.

انتخابات مجلس ششم آزمون بسیار مهم و سرنوشت‌سازی در راستای

تمکین همه جناح‌های قدرت از حق حاکمیت مردم و قانون‌گرایی است.

آنچه به نام نظارت استصوابی در طی ادوار گذشته انجام شده است،

نفی حق حاکمیت ملت است.

اصل نودونهم قانون اساسی جمهوری اسلامی نظارت بر انتخابات را

برعهده شورای نگهبان واگذار کرده است.

فلسفه نظارت يك نهاد غیردولتی بر انتخابات در اصل این بوده است که

دولت یا نهادهای دیگر قدرت نتوانند در انتخابات که مهمترین تجلی و بروز حق

حاکمیت مردم است، به نفع منافع شخصی و یا گروهی خاص اعمال نظر و

دخالتهای کنند.

استقلال عمل شورای نگهبان ایجاب می‌کند که نه حقوقدانان این شورا
نظر مجلسیان را در انجام وظیفه قانونی خود دخالت دهند و نه فقهای این شورا
حق دارند در تصمیمات خود تابع رأی و نظر قدرت مافوق خود باشند.

به طریق اولی این شورا حق اعمال سلیقه‌های سیاسی، گروهی و
شخصی را نیز ندارد

اما مروری کوتاه بر رویه و عملکرد شورای نگهبان در ادوار گذشته
نشان می‌دهد که متأسفانه شورا از محدوده وظایف قانونی خود خارج شده است.
عملکرد جانبدارانه فقهای شورای نگهبان، عملاً اعمال حق حاکمیت مردم را، که
از آرمان‌های اصلی و اساسی انقلاب اسلامی ایران است و در قانون اساسی با
صراحت و روشنی به رسمیت شناخته شده، مخدوش و مختل کرده است

. این طرز عمل شورای نگهبان، موجب شده است که فریاد اعتراض

همه طبقات و گروه‌های سیاسی بیرون از حاکمیت و حتی جناح‌های درون
حاکمیت بلند شود و نظام جمهوری اسلامی با بحرانی جدی روبه‌رو گردد،
بحرانی که در يك طرف رئیس‌جمهور منتخب بیش از بیست میلیون مردم و
تمامی گروه‌ها و شخصیت‌های هوادار حاکمیت مردم قرار گرفته‌اند و در طرف
دیگر اقلیتی که تسلیم شدن به قانون و ضوابط قانونی را به نفع ادامه قدرت و
نفوذ خود نمی‌بینند.

ادامه این بحران، بدون تردید، از دید همه نیروها و گروه‌ها، اعم از جناح‌های درون حاکمیت یا نیروها و گروه‌های بیرون حاکمیت برای کیان کشور خطرناک است و می‌تواند فاجعه بیافریند.

نیروهای اصلاح‌طلب و متعهد به نظام و کیان کشور که نگران ادامه این روند هستند، هرکدام به نوبه خود سعی به یافتن راحل‌های مسالمت‌آمیز و فارغ از خشونت و درگیری دارند. اما باید دید گزینه‌های محتمل چیست و راحل‌های بهینه کدام‌اند؟

ظاهراً سه گزینه اصلی فراروی ما قرار دارد:

گزینه اول، ادامه روند گذشته و پافشاری فقهای شورای نگهبان و محافظه‌کاران بر مواضع یک‌جانبه خود.

روشن است که این گزینه، نه تنها بحران را حل نمی‌کند و حتی آن را کاهش هم نمی‌دهد، بلکه برعکس تقابل‌های کنونی را تشدید هم می‌کند.

توقف این روند خطرناک برعهده عناصر فرزانه و خردگرا و دوراندیش در درون جریان‌های قدرتمند محافظه‌کار است.

گزینه دوم، حل کدخدامنشانه مشکل با مذاکرات خصوصی میان گروه‌ها و جریان‌های درون حاکمیت، یعنی جناح‌های خودی، بدون تغییر در قانون انتخابات و اصلاح تفسیر نادرست نظارت استصوابی (احراز صلاحیت)،

به صورت تصویب صلاحیت کلیه کاندیداهای وابسته به جناح‌های خودی درون حاکمیت. این یعنی باز کردن دایره محدود تصویب صلاحیت‌ها در حدودمرزی که تنها نیروهای خودی درون حاکمیت را دربربگیرد.

به این ترتیب بخش قابل توجهی از معترضان درون حاکمیت آرام می‌گیرند و به سهمی که داشته‌اند، اما محروم شده‌اند، می‌رسند. شواهدی وجود دارد که احتمال انتساب این گزینه را تقویت می‌کند. دعوت آقای هاشمی - معروف به عبورکننده از بحران - از همه نیروهای خودی به سازش با هم و به دنبال آن اعلام مواضع جدید برخی از جناح‌های خودی مخالف خط راست در حمله به سازمان‌ها و گروه‌های خودی و غیرخودی (دفتر تحکیم وحدت و نهضت آزادی و روزنامه‌های غوغاسالار) و استقبال محافظه‌کاران و تشویق‌های پی‌درپی از گوینده این سخنان و احساس و اعلام این خطر که اگر سیل بیاید همه آنها را، از چپ و راست، با هم می‌برد و تشکیل کمیته‌ای مرکب از نمایندگان جناح‌های خودی درون حاکمیت تا اختلافات را با "کدخدامنشی" حل کنند، همه حاکی از آن است که این گزینه به احتمال بسیار زیاد در دستور جدی نیروهای خودی قرار گرفته است.

اگر این اقدامات به نتیجه مطلوب برسد، بخشی از نیروهای مخالف نظارت استصوابی شورای نگهبان، از درون حاکمیت، به امید گرفتن سهمی از قدرت، خود را از این حرکت اصلاح طلبانه کنار خواهند کشید.

محافظه‌کاران به مصداق از این ستون به آن ستون فرج است، از این رامحل بهرمنند می‌شوند و بحران کنونی را، حداقل به طور موقت، پشت سرمی‌گذارند.

جناح چپ تعزیه‌گردان این بازی نه تنها طرفی از آن نخواهد بُرد، بلکه بی‌تردید به اعتبار سیاسی‌اش لطمه شدیدی وارد خواهد شد.

اظهارات عجولانه و ناشیانه اخیر یکی از رهبران شناخته شده این جناح درباره مواضع آقای خاتمی، اگرچه تلاش شد با تکذیب یا کم و زیاد کردن آن از تندی و شدت اثرات سوءسیاسی‌اش بکاهند، اما کار خود را کرده و به اعتبار آنان به‌عنوان گروه سیاسی پایبند اصول، ضربه جدی وارد ساخته است.

ادامه این امر تعادل نیروها را به ضرر فرآیند توسعه سیاسی برهم میزند و چیزی نیست که مورد تأیید اصلاح طلبان قرار گیرد.

انتخاب این گزینه موجب ناکامی برنامه‌های توسعه سیاسی رئیس‌جمهور، اخلال در جنبش جامعه مدنی و تشدید بحران مشروعیت و درنهایت به زیان و ضرر نظام جمهوری اسلامی تمام خواهد شد.

انتخاب این گزینه پاك کردن صورت مسئله است نه حل آن.

اما گزینه سوم، که به نظر می‌رسد تنها راحل اصولی و منطقی و کارآ باشد عبارت است از قبول اصلاح قانون انتخابات و تغییر اساسی در رویه‌های گذشته، به صورتی که نظیر دو دوره اول و دوم مجلس شورا، تمام نیروهای سیاسی ملتزم و متعهد به قانون اساسی، فارغ از تقسیم‌بندی تنگ‌نظرانه خودی و غیرخودی رایج، بتوانند در يك رقابت آزاد و سالم در انتخابات مجلس ششم حضور فعال پیدا کنند.

انتخاب این راحل یعنی پذیرفتن و تن در دادن به مبانی و اصول مشروعیت عقلانی نظام و واگذاری حق مردم به خود آنان.

تمشیت امور جامعه، بر طبق آیه ۵۸ سوره نساء (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا) باید به خود مردم برگردانده شود.

این مردم هستند که حق دارند صلاحیت وکلای منتخب خود را تشخیص دهند، نه هیچ فرد یا نهاد دیگری.

هان ای دل عبرت بین!

روزنامه نشاط، شماره ۱۱۲، مورخ ۳۱ تیر ۱۳۷۸.

در یکی از روزهای نیمه دوم سال ۱۳۶۰ به اتفاق شادروان مهندس مهدی بازرگان و آقای مهندس هاشم صباغیان، به عنوان نمایندگان مردم تهران در مجلس شورای اسلامی، در فرصتی که پیش آمده بود با آقای هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس، پیرامون برخی تخلفات از قانون اساسی و فشارهای روزافزون به مطبوعات و تعطیل آنها و حمله‌های پی‌درپی گروه‌های فشار به گردهمایی‌ها صحبت می‌کردیم.

مهندس بازرگان بر ضرورت احترام و رعایت حقوق و آزادی‌های قانونی مردم، اصرار می‌ورزید.

آقای هاشمی رفسنجانی در پاسخ به آقای مهندس بازرگان اظهار داشت که ما اشتباه شاه را نمی‌کنیم که آزادی بدهیم و عده‌ای بیایند ما را کنار بزنند. این پاسخ صریح، صادقانه و شفاف، آقای مهندس بازرگان را غافلگیر و متعجب ساخت.

گفت‌وگوها به پایان رسید. به هنگام خداحافظی، من به آقای هاشمی گفتم: «آقای هاشمی امیدوارم که شما هرگز اشتباه شاه را نکنید».

آقای هاشمی نپرسید که منظورم چیست؟

سال‌ها بعد، به مناسبتی نامه‌ای خطاب به آقای هاشمی، رئیس‌جمهور تهیه کرده بودم و توضیح داده بودم که منظورم از بیان آخرین جمله‌ام در آن دیدار چه بود.

آن نامه به دلایلی فرستاده نشد. اکنون، با توجه به شرایط کنونی و بالا گرفتن برخی تقابل‌ها، که بوی خوش دوستی و صفا و وحدت از آن بر نمی‌خیزد، منظورم را توضیح می‌دهم و توصیه‌ای برادرانه دارم.

۱ - قانون اساسی مشروطه، سلطنت را موهبتی الهی دانسته بود که از جانب ملت به پادشاه تقویض می‌شد و برای حفظ کیان نظام، شاه مقامی غیرمسئول شناخته شده بود که می‌بایستی سلطنت کند، نه حکومت.

رجال آزادیخواه و وطن‌دوست و ملت‌گرا، کوشش داشتند تا شاه از محدوده اختیارات خود تجاوز نکند و به آنچه در قانون اساسی آمده است، گردن بنهد.

اما شاه، حاضر به قبول چنین محدودیتی نبود و هر سخنی را در این رابطه توهین به خود و تضعیف ارکان نظام پادشاهی تلقی می‌کرد که گوینده‌اش بایستی به سختی عقوبت شود و کیفر ببیند.

در حالی که شاه، برخلاف قانون اساسی در تمام امور مملکت دخالت می‌کرد، حاضر به قبول مسئولیت اعمال خود نبود و هر سخن انتقادی از خود را، توهین به مقام سلطنت و تضعیف ارکان نظام تلقی می‌کرد.

انتقادکنندگان و معترضان در دادگاه‌های نظامی محاکمه و به سختی
کیفر داده می‌شدند.

حتی کسانی که عمیقاً معتقد به مشروطه سلطنتی بودند و انتقادات خود
را از موضعی کاملاً دلسوزانه بیان می‌کردند، مصون از کیفر و عقوبت نبودند.
اما شاه هنگامی حاضر به تمکین از قانون اساسی شد که دیگر دیر شده
بود.

در آبان ۱۳۵۷، هنگامی که ناآرامی سرتاسر کشور را گرفته بود و
فریاد ملت علیه شاه در همه جا بلند شده بود، تیمسار ناصر مقدم رئیس ساواک
به دیدن مهندس بازرگان، که در زندان کمیته مشترک در بازداشت به سر
می‌برد، رفت و گفت که اعلیحضرت حالا به گفته سابق شما که "شاه در رژیم
مشروطیت سلطنت می‌کند، نه حکومت" برگشته‌اند.

مهندس بازرگان بلافاصله جواب می‌دهد: "ولی متأسفانه دیر شده است
و جایی برای باور کردن نمانده است."

۲ - در تیرماه سال ۱۳۳۱، هنگامی که اختلاف میان شاه و مصدق،
بر سر فرماندهی نیروهای مسلح بالاگرفت، مصدق استعفا کرد.

نیروهای ضدملی، به رهبری شاه و دربار و ایادی انگلیس و آمریکا،
دست به کودتای پارلمانی زدند و احمد قوام روی کار آمد.

ایران در حمایت از دولت ملی دکتر مصدق یکپارچه به حرکت درآمد. در آن زمان من دانشجوی دانشگاه تهران و نماینده منتخب کلاس خودم در پارلمان دانشجویی یعنی سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، عضو شورای مرکزی، و به انتخاب این شورا، عضو هیأت هفت نفره دبیران سازمان دانشجویان بودم. سازمان دانشجویان رهبری جنبش دانشجویی را برعهده داشت.

به مناسبت استعفای دکتر مصدق، دانشجویان تظاهرات اعتراض‌آمیز خود را از روز پنج‌شنبه ۲۶ تیرماه در خیابان‌های مرکزی شهر، در میدان بهارستان، خیابان شاه‌آباد و میدان فخرالدوله سابق شروع کردند و با سربازان به جنگ و گریز خیابانی پرداختند.

در روز دوشنبه سی‌ام تیرماه تظاهرات اعتراض‌آمیز مردمی به اوج خود رسید.

طی آن چند روز پرتلاطم، نیروهای ملی و هیأت دبیران سازمان دانشجویان برای پرهیز از تحریک نیروهای نظامی، که در خیابان‌ها با مردم رودررو بودند و جلوگیری از وخیم‌تر شدن اوضاع به ضرر حرکت ملی، سعی بر آن داشتند که شعارهای تند و مستقیم علیه شاه داده نشود.

اما در آن روز پرتلاطم، هنگامی که به اتفاق دانشجویان و مردم به راه افتاده بودیم، نظامیان به تحریک ایادی دربار و از جمله برادران شاه، به سوی

مردم تیراندازی کردند و در میدان بهارستان و سبزه میدان بازار، تظاهرات به خاک و خون کشیده شد.

در این هنگام بود که خشم درونی مردم آنچنان منفجر شد که ناگهان شعارهای یا مرگ یا مصدق به شعار " مرگ بر شاه" تغییر پیدا کرد.

هنگامی که همراه جمعیت جنازه یکی از کشته‌شدگان تیرهای جفای نظامیان شاه را روی تخته‌ای انداخته و بر دوش می‌کشیدیم و از خیابان خیام به سوی خیابان سپه سابق برای رفتن به بیمارستان سینا در حرکت بودیم، فریادهای یکپارچه مرگ بر شاه مردم آن چنان بلند و رسا شده بود که سربازانی که در برابر در ورودی قورخانه و ساختمان روزنامه اطلاعات به ردیف ایستاده بودند به سوی ما تیراندازی کردند.

اما خشم مردم آنچنان گسترده بود که تیراندازی‌های مستقیم به سوی مردم کاری از پیش نبرد.

بعد از ظهر آن روز شاه عقب‌نشینی کرد. قوام استعفا داد و از شهر بیرون رفت و پنهان شد.

دکتر مصدق مجدداً از طرف مجلس به نخست‌وزیری منصوب شد. شاه مناقشه‌سیام تیر ۱۳۳۱ را باخت.

اما نه از آن حادثه و نه از حوادث بعد از آن عبرتی نگرفت.

۳ - بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و استقرار مجدد شاه بر اریکه قدرت و سلطنت، هیچ نیرویی و گروهی، جز خودفروختگان و وابستگان به قدرت‌های خارجی، مصون از تعرض نماند.

از حزب توده گرفته تا احزاب ملی، از روشنفکران تا روحانیان، همه سرکوب شدند.

نفس‌کشی باقی نماند، جز تتی چند که همچون درختان تناور جنگلی در برابر توفان ایستاده بودند و مقاومت می‌کردند تا شاید توفان بشکند. شش سال گذشت.

ظاهراً همه چیز بر وفق مراد شاه و دربار و اربابانش بود. اما فضای سیاسی کشور سرشار از ناامنی، عدم اعتماد و تزلزل مشهود در ارکان نظام بود.

در سال ۱۳۳۸، آمریکایی‌ها بیشتر و انگلیس‌ها کمتر، به شاه پیشنهاد دادند دریچه‌های سیاسی را باز کند و به مردم کمی امکان آزادی بدهد. تحلیل و استدلال آنها این بود که نه تنها سازمان نظامی حزب توده، بلکه کل ساختار حزب متلاشی شده است.

دکتر مصدق و همکارانش یا اعدام شده‌اند یا در زندان و تبعید به سر می‌برند.

شاه يك ارتش بسيار مجهز و تصفيه شده از وجود عوامل غيرخودى و ناسازگار را در پشت سر خود دارد.

بنابراين اگر شاه زمين ها را بين دهقانان تقسيم و كارگران را در سهام كارخانات شريك كند، حمايت اين گروه كثير از مردم را به خود جلب كرده و موقعيت خود را مستحکم می سازد.

بنابراين نبايد از بازشدن جو سياسى جامعه و برگزارى انتخابات به گونه اى كه ۲ يا ۳ نفر، حتى از جبهه ملى و هوادار مصدق هم به مجلس راه بيايند ترس و واهمه داشته باشد. اما تزلزل شاه سياسى نبود.

واهمه او يك ترس درونى و روانى بود. بنابراين زير بار نرفت و مقاومت كرد.

با روى كار آمدن كندى در آمريكا، اگرچه شاه دو قدم جلو آمد، اما همان مختصر آزادى هاى سياسى و فعاليت مجدد جبهه ملى و تأسيس نهضت آزادى و اعلام مواضع مراجع دينى عليه انقلاب سفيد شاه و تقسيم اراضى و شركت زنان در انتخابات او را چنان وحشت زده كرد، كه ابتدا براى درهم كوبيدن سنگر مقاومت ملت، توطئه از قبل تنظيم شده حمله كماندوها به دانشگاه تهران در روز اول بهمن ۱۳۴۰ را به اجرا گذاشت.

ولی چون نتیجه دلخواهش را به وجود نیاورد، در يك يورش گسترده تمام مبارزان ملی و ملی - مذهبی را بازداشت کرد و آن‌گاه در ۱۵ خرداد، نه سه قدم که سه سه تا، نه قدم به عقب برگشت.

او حتی انتخاب مرحوم الهیار صالح از کاشان را برنتابید و مجلس را برای جلوگیری از ورود او منحل کرد.

شاه برای آن که تهاجم خود را علیه نیروهای ضداستبداد توجیه کند و نشان بدهد که آزادی در ایران یعنی هرچومرج و ازهم‌گسیختگی امور، يك طرح کلاسیک را به اجرا گذاشت.

مأموران ساواک برای ملوک کردن مبارزات مردمی به آتش‌زدن بانک‌ها و کتابخانه‌ها پرداختند.

شاه و ایادی‌اش حرکت مردمی را به قدرت‌های خارجی مخالف خود، در آن روز مصر و جمال عبدالناصر نسبت دادند.

شاه با صدور فرمان غیرمتعارف " تیراندازی به قصد کشتن"، که در اصطلاح گفتمان‌های بین‌المللی به Shoot to kill معروف است، مردم بی‌پناه و بی‌سلاح را به طور بی‌سابقه‌ای قلع و قمع کرد

امام خمینی رهبر فقید انقلاب اسلامی طی سخنرانی تاریخی خود در همین ایام خطاب به شاه او را مشفقانه نصیحت کردند که اشتباهات پدرش را تکرار نکند وگرنه روزی خواهد رسید که مردم او را بیرون خواهند انداخت .

در این حوادث ظاهراً همه چیز به نفع شاه پایان پذیرفت.

شاه آن چنان از این پیروزی موقت خود سرمست شده بود که آموزه‌های تاریخی را به کلی فراموش کرد و از روی غرور و نخوت و با لحنی مقتدرانه نه آشتی‌جویانه و ترمیم‌کننده خرابی‌ها، حملات خود را علیه مبارزان ضداستبداد، به‌خصوص روحانیان و مراجع عظام تشدید کرد و آنان را " ارتجاع سیاه" خواند . به این ترتیب شاه گام بزرگی در جهت رادیکال کردن شیوه‌های مبارزه و سقوط نهایی خود برداشت.

شادروان مهندس بازرگان در دفاعیات خود به هنگام محاکمه سران و فعالان نهضت آزادی در دادگاه‌های نظامی آن زمان با شجاعت و صراحت، اعلام کرد که ما آخرین گروهی هستیم که با زبان قانون و از در مسالمت با شما سخن می‌گوییم.

بعد از بازداشت و محاکمه و محکومیت ما، از این پس با کسانی روبه‌رو می‌شوید که با شما با زبان دیگری سخن خواهند گفت.

حاصل تحولات این دوره، همان طور که مهندس بازرگان پیش‌بینی کرده بود، تحول مبارزات سیاسی به جنگ مسلحانه و تشکیل هسته‌های چریکی متعدد توسط نیروهای مذهبی و غیرمذهبی شد.

۴ - به دنبال آن چه در سال ۵۴ اتفاق افتاد و رکود و خلی که در جنبش مسلحانه علیه استبداد شاه و استیلای خارجی پدید آمد، در سال ۱۳۵۵ بار دیگر بحران‌های ریشه‌دار نظام استبداد سلطنتی خود را نشان داد.

به طوری که در اواخر سال ۱۳۵۵ ناصحان داخلی و خارجی شاه به او پیشنهاد کردند که برای کاهش تشنجات و مهار بحران‌ها به جای بردن هویدا و آوردن آموزگار، به نفع پسرش از سلطنت کناره‌گیری کند و قدرت را به شورای نیابت سلطنت واگذارد تا در غیاب او جو سیاسی باز شود و روزنامه‌ها و احزاب مستقل بتوانند آزادانه فعالیت کنند... و دوران انتقال قدرت از پدر به پسر به طور آرام صورت گیرد.

یعنی الگویی مشابه خروج رضاشاه از ایران در شهریور ۱۳۲۰ به بعد. اما شاه حاضر به قبول این پیشنهادات نشد.

در نتیجه بحران نه تنها ادامه یافت بلکه بر ابعاد آن نیز افزوده شد.

تا جایی که یک سال بعد از انتصاب آموزگار، شاه مجبور شد، از شریف

امامی و سپس از هاری استفاده کند، که بی‌ثمر بود.

شاه حتی حاضر نشد شرایط دکتر امینی برای پذیرش نخست‌وزیری، مبنی بر واگذاری فرماندهی کل قوا به نخست‌وزیر و بودجه ارتش به هیأت دولت را، بپذیرد. (اینکه شاه چگونه می‌توانست در برابر این پیشنهادات مقاومت کند، نیاز به بحث و بررسی جداگانه‌ای دارد که عمدتاً مربوط می‌شود به اختلاف دیدگاه‌های آمریکا از يك طرف و انگلیس و اسرائیل از جانب دیگر).

به هر حال در این دوره نیز شاه حاضر به قبول واقعیت‌های ملموس و عینی جامعه نشد و ادامه بحران، کار را به جایی رسانید که شاه مجبور شد اعتراف کند که فریاد انقلاب مردم را شنیده است.

اما دیگر خیلی دیر بود.

این فریاد چیزی نبود جز اینکه "شاه باید برود".

شاه فریاد انقلاب مردم را خیلی دیر شنیده بود.

زمانی که فرآیند تغییرات و تحولات به نقطه غیرقابل برگشت و اصلاح

رسیده بود، آن چه را که تاریخ بر اساس سنت‌های تغییرناپذیر الهی حکم می‌کند.

اشتباه تاریخی شاه، تکرار سرنوشت بسیاری از قدرتمندان تاریخ است

که عقلشان به چشمشان است.

چشم آنها هم جلوتر از نوك بینی را نمی‌بیند.

یعنی نزدیک بین هستند.

تنها به نتایج کوتاه مدت فکر می‌کنند.

او خواهان همه یا هیچ بود و هیچ هم نصیبش نشد.

۵ - مقصود و منظور من از بیان این حوادثی تاریخی، مقایسه رهبران

کنونی جمهوری اسلامی ایران با نظام استبداد سلطنتی نیست.

بلکه منظور من از اظهار آن جمله به آقای هاشمی، که به اتفاق چند نفر

دیگر از دوستان و همکارانشان کشور را اداره می‌کردند، این بود که اشتباهات

شاه را واقعاً تکرار نکنند و معادله را به نقطه غیرقابل اصلاح و ترمیم نکشانند،

کوتاه‌مدت فکر نکنند، مسائل را در درازمدت ببینند.

اختلاف فکر و سلیقه در مسائل سیاسی، فرهنگی و اقتصادی، در یک

جامعه بشری و خصوصاً در یک جامعه در حال گذار امری طبیعی و اجتناب‌ناپذیر

است.

اما توسل به شیوه‌های سرکوب و خشونت غیرطبیعی است و راه به

هیچ کوردهی نخواهد برد.

به جای توسل به خشونت برای حفظ قدرت، به حق، قانون، عدالت،

نظم و آرامش روی بیاوریم.

شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کنونی ایران توسل به راحل‌های

خشونت‌بار را بر نمی‌تابد.

به جای کارشکنی در برنامه‌های رئیس‌جمهوری که بیش از بیست میلیون رأی ملت را در پشت سر خود دارد، برای یاری و در اجرای برنامه‌هایش که موجب سربلندی ایرانیان شده است، دست به دست هم بدهیم.

به‌فرض اینکه گروه‌های خشونت‌طلب و قانون‌ستیز در برنامه‌های خود موفق بشوند و دولت را به بن‌بست بکشانند، ممکن است محافظه‌کاران به اهداف کوتاه مدت خود برسند، اما در درازمدت بی‌تردید بازنده اصلی خواهند بود.

به این سخن و کلام الهی با دل و جان توجه کنید:

"وَلاتكونوا كالتی تَقْضَتْ غزلهَا من بعد فُورَة انكاثاً (نحل ۹۱)"

مانند آن زنی نباشید که رشته‌های تابیده خود را پس از استواری و امی‌تابد و تار و پودها را از هم می‌گسلد".

تاریخ برای خواندن نیست، برای عبرت‌اندوزی است.

"انّ فی ذلك لذكری لمن كان له قلبٌ او لقی السمع وهو شهیدٌ (ق ۳۷)"

در این سخن برای صاحب‌دلان یا آنان که با حضور گوش فرامی‌دارند،

یادآوری و عبرتی است".

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

منشأ پیدایش پدیده سعید امامی

روزنامه نشاط، شماره ۱۴۰، مورخ ۲ شهریور ۱۳۷۸.

۱ - سعید امامی نه يك فرد، که امروز دیگر در این جهان نیست، بلکه يك پدیده اجتماعی است که هنوز هم زنده و پرتوان است.

او نه اولین فرد شاخص این نوع پدیده است، و اگر این جریان شناسایی و ریشه‌هایش خشکانیده نشود، نه آخرین آن.

براساس آن چه مقامات رسمی و مسئول یا همکاران و دوستانش تاکنون درباره او گفته و نوشته‌اند، او بسیار باهوش، زیرک، سریع‌الانتقال، صاحب‌نظر، اهل نماز و دعا و شب زنده‌داری، خوش سخن و ظاهر‌الصالح بود. به دلیل همین ویژگی‌ها، او توانسته بود در دل و ذهن بسیاری از مسئولان کشور راه یابد و جایگاه رفیعی برای خود فراهم سازد و آن چنان اعتماد آنان را به خود جلب کند که مصداق *السلمانُ مِنّا اهلّ البیت* شده و به یکی از بالاترین و حساس‌ترین مقامات امنیتی کشور دست یابد.

آیا او وابسته به سرویس‌های امنیتی - اطلاعاتی کشورهای بیگانه و دشمن بود؟ متأسفانه اطلاعات اعلام شده در این مورد مبهم و نامطمئن است و به نظر می‌رسد بیشتر برای ختم کردن همه مسائل به وجود او، که دیگر وجود ندارد، و پرهیز از یافتن پاسخ به سئوالات بلاجواب بسیاری باشد.

از يك منظر ديگر، فرق نمی‌کند که او جاسوس بیگانه و عنصری نفوذی بوده است یا خیر .

چرا که مسئله مهم این است که شکاف‌های درون ساختارها کدام‌اند و در کجاها هستند که سرویس‌های اطلاعاتی بیگانه می‌توانند تا چنین سطوحی رخنه کنند، یا افرادی را در سطح او وادار به همکاری و اجرای برنامه‌هایشان کنند. آیا او و افرادی نظیر او از ابتدا عامل بیگانه و نفوذی بوده‌اند، یا بعد از ورود به نهاد امنیتی کشور به استخدام سرویس‌های بیگانه درآمده‌اند؟

اگر او و همکارانش نه عامل نفوذی بیگانه بوده‌اند و نه مستخدم آنها، باز هم این سؤال مطرح است که چگونه در يك نهاد بسیار حساس و قدرتمند نظیر وزارت اطلاعات گروهی می‌توانند، بنا به اظهارات رسمی، خودسرانه و محفلی نه تنها با جان و مال و ناموس مردم، بلکه با سرنوشت کشور بازی کنند؟ در مناسبات ساختاری حاکمیت شکل گرفته بعد از انقلاب چه اشکال و ایراد اساسی وجود دارد که رشد و ارتقای چنین افرادی را امکان‌پذیر می‌سازد؟

۲ - در خرداد ۱۳۵۸ در جلسه مشترك اعضای دولت موقت و شورای

انقلاب، موضوع ایجاد وحدت در مدیریت مورد بحث بود.

بر طبق برنامه سیاسی مکتوب امام در پاریس، شورای انقلاب نقش قوه

مقتنه موقت و اولین دولت انقلاب، نقش قوه مجریه موقت را داشت و به همین

دلیل بر طبق اساسنامه شورای انقلاب، اعضای که در دولت موقت قبول مسئولیت می‌کردند از عضویت شورای انقلاب استعفا می‌دادند.

اما روحانیان شورای انقلاب، که به استثنای مرحوم آیت‌الله طالقانی، همگی عضو حزب جمهوری اسلامی بودند، در تمام کارهای اجرایی دخالت می‌کردند و یکی از موجبات بحران مدیریت شده بودند.

شادروان مهندس بازرگان در این جلسه اصرار داشت که روحانیان در کار دولت و امور اجرایی دخالت نکنند ولی اگر اصرار دارند پس قبول سمت اجرایی کرده و مسئولیت آن را نیز بپذیرند و جوابگوی عملکردهای خود در افکار عمومی باشند.

آقایان هاشمی رفسنجانی و خامنه‌ای با این پیشنهاد موافق بودند.

اما یکی دیگر از اعضای شورا با آن مخالف بود.

نظر ایشان این بود که چون رهبری انقلاب با يك شخصیت برجسته روحانی است، قدرت باید در دست روحانیان باشد، اما قبول سمت‌های اجرایی در شأن روحانیان نیست.

در پاسخ به سؤال اینجانب که اگر مسئولیت مقام‌های اجرایی را نمی‌پذیرید چگونه می‌خواهید آن را اداره کنید، گفتند که ما باید جوانان فداکاری را پیدا کنیم و آنها را به سمت‌های اجرایی منصوب کرده و آنها را اداره کنیم!!

به ایشان پاسخ دادم که در واقع شما کارگزار می‌خواهید نه مدیر و مسئول. هیچ فرد باشخصیتی خود را در يك چنین رابطه‌ای قرار نمی‌دهد.

با چنین نگرش و سیاستی شما فقط سه گروه از افراد را جذب خواهید کرد: افراد پاك و سالم اما بی‌کفایت، افراد فرصت‌طلب جویای مقام و قدرت و درآمد و عناصر وابسته نفوذی که برای تأمین اهداف خاصی حاضر به ایفای چنین نقشی هستند

. پس از استعفای دولت موقت، روحانیان حاکم این سیاست را در اعطای مسئولیت‌ها به کار گرفتند و به تدریج از تعداد کسانی که واجد صلاحیت‌های علمی و حرفه‌ای بودند و قبول مسئولیت کرده بودند، کاسته شد و پاره‌ای افراد از گروه‌های سه‌گانه بالا، جایگزین آنها شدند.

آثار حضور هر يك از این سه گروه را در جای جای کشورمان، در پروژه‌های اجرایشده، در ثروت‌های بادآورده و انباشته شده و در آن چه اخیراً در وزارت اطلاعات برملا شد، می‌توان مشاهده کرد.

آتهایی هم که کاردان و متعهد هستند و به خاطر عشق به انقلاب و خدمت به ایران هنوز باقی مانده‌اند خون دل می‌خورند.

۳ - اگر همه آن چه را که در مورد سعید امامی گفته شده است باور

کنیم و بپذیریم، او در زمره گروه سوم محسوب می‌شود.

اولین فرد از این گروه "محمدرضا کلاهی" بود، جوانی ۲۰ ساله که در لباس دوست با ظاهری بسیار فریبنده، با زبانی بسیار چرب، خود را به طور کامل "در اختیار" صاحبان قدرت گذاشت تا او را اداره کنند.

او به عنوان يك عضو فعال و پرتلاش حزب جمهوری اسلامی به مرحوم دکتر بهشتی تا آنجا نزدیک و محرم شده بود که امور شخصی و خانوادگی مرحوم دکتر بهشتی را نیز انجام می‌داد.

کلاهی همان کسی بود که ساختمان مرکزی حزب جمهوری را در هفتم تیرماه ۱۳۶۰ منفجر کرد و سپس ناپدید شد.

در این انفجار نزدیک به هشتاد نفر از شخصیت‌های انقلاب کشته شدند. دومین فرد محصول این جریان "مسعود کشمیری" است.

او نیز فداکاری کرده بود و خود را "در اختیار" گذاشته بود تا اداره‌اش کنند و در نتیجه به یکی از بالاترین و حساس‌ترین مقام‌ها و موقعیت‌ها، یعنی دبیری شورای امنیت ملی کشورمان، دست یافته بود.

جایی که محرمانه‌ترین و جدی‌ترین مسائل سرنوشت‌ساز کشور با شرکت بالاترین مقامات تصمیم‌گیرنده، از جمله رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر، فرماندهان نیروها و وزرای مربوطه بحث و بررسی می‌شد.

کشمیری در این مقام به کلیه اسناد طبقه‌بندی شده محرمانه و فوق سری دسترسی داشت.

او کلیه مذاکرات شورای امنیت ملی را ضبط و ثبت و پیگیری می‌کرد.

او آن چنان مورد اعتماد مرحوم شهید رجایی قرار گرفته بود که اغلب به هنگام نماز، به اصرار ایشان جلو می‌ایستاد و رجایی و دیگران در پشت سرش در نماز به او اقتدا می‌کردند.

کشمیری همان کسی است که در ۸ شهریور ۱۳۶۰ در محل برگزاری جلسه شورای امنیت ملی، بمب گذاشت و لحظاتی بعد از خروج از جلسه، با کنترل از راه دور، آن را منفجر کرد.

رئیس‌جمهور وقت، شهید رجایی و نخست‌وزیر وقت شهید باهنر، و یکی از فرماندهان و... کشته شدند.

مسئولان کشور، در هر دو مورد، عواملان انفجار را " نفوذی سازمان منافقین " اعلام کردند.

اگرچه چند نفری ظاهراً بازداشت شدند، اما يك بررسی و پیگیری جدی هرگز صورت نگرفت و هیچ گزارشی به ملت داده نشد.

اگر حادثه‌ای مشابه این حوادث در هر کشور دیگری رخ می‌داد، حداقل وزیر کشور یا وزیر اطلاعات و امنیت یا... استعفا می‌داد.

در آمریکا بعد از گذشت سی و چند سال از ترور کندی، پرونده قتل او هنوز بسته نشده است.

اما در کشور ما يك چنین انفجارهایی صورت گرفته است و رسیدگی و پیگیری جدی نشده است.

روز بعد از انفجار دفتر نخست‌وزیری، جنازه شهیدان انفجار از جلوی ساختمان مجلس شورای اسلامی تشییع شد و مسئله انفجار روزها مورد بحث نمایندگان بود.

در یکی از بحث‌های خصوصی جمعی از نمایندگان، این موضوع را مطرح کردم که کشمیری با آن موقعیتی که داشت، برای سازمانی که به آن وابسته بود (موساد و یا...) بسیار باارزش بوده است.

به طوری که ارزش و فایده ادامه حضور کشمیری در آن جایگاه به مراتب بیشتر از انفجار بمب و کشتن مقامات درجه اول کشور و " سوخته شدن " آن عامل است.

در عرف روابط بین‌المللی، اگر چنان سازمانی، فرد یا افراد دیگری را در درون نهادهای تصمیم‌گیرنده در همان سطح کشمیری یا بالاتر و بانفوذ بیشتر نداشته باشد، این مهره را "نمی‌سوزاند".

اما کسی به این مطلب توجه چندانی نکرد.

بعد از آن انفجارها، ما به کرات گفتیم و نوشتیم که کلاهی و کشمیری تنها دو فرد نبودند که کارشان و مأموریتشان انفجار بمب بوده است. کلاهی‌ها و کشمیری‌های در درون حاکمیت نفوذ کرده‌اند که کارشان و مأموریتشان انفجار بمب نیست.

آنها مأموریت‌های دیگری دارند.

جریان سعید امامی اثبات درستی این پیش‌بینی بود.

به نظر می‌رسد رسیدگی به "محل سعید امامی" و عملکردهای آن نباید صرفاً به قضیه قتل‌های زنجیره‌ای محدود و منحصر شود.

این مسئله‌ای است که دادگاه نظامی در حال رسیدگی به آن است.

اما موضوع مهم‌تر رسیدگی به این قضیه است که چه کسانی یا نیروهایی در پشت صحنه از کلاهی‌ها، کشمیری‌ها و سعید امامی‌ها حمایت می‌کنند و جوانی را که هنوز به سن ۳۰ سالگی نرسیده بود، نه آزمایشی پس داده و نه

تجربه‌ای اندوخته بود، در یکی از بالاترین مقام‌های امنیتی کشور گماردند تا آن‌گونه عمل کند، که کرد.

۳ - منشأ دیگر پیدایش پدیده سعید امامی، پیروزی تعهد بر تخصص

در جدال میان تعهد و تخصص، بلافاصله بعد از انقلاب است.

با پیروزی انقلاب و انتقال قدرت به حاکمان جدید نیاز به مدیرانی که هم تعهدات ملی - اسلامی داشته باشند و هم تخصص و کاردانی و تجربه لازم برای اداره امور مملکت، به شدت احساس می‌شد و این یکی از موضوعاتی بود که در جلسات متعدد دولت موقت و شورای انقلاب مورد بحث قرار می‌گرفت.

در یکی از جلسات شورای انقلاب، هنگام بحث پیرامون کمبود مدیران لایق و کاردان، همان عضو شورای انقلاب ضمن مخالفت با چنین کمبودی اظهار داشت باید از جوانان انقلابی استفاده کرد و آنان را به کار گمارد تا تجربه پیدا کنند. وی در تأیید نظر خود داستانی را از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه به نقل از کیانوری، دبیرکل حزب توده ایران نقل کرد که بعد از انقلاب و تأسیس دولت جدید بلشویکی، به لنین مراجعه و اظهار می‌شود که با کمبود مدیران کاردان روبه‌رو هستید و کسی را برای ریاست بانک مرکزی شوروی ندارند.

لنین ملامت‌گرایانه به آنها نگاه می‌کند و می‌گوید باید از جوانان انقلابی

استفاده کرد.

سپس جوانی را که در دفتر لنین مسئول خدمات دفتری و پذیرایی از مراجعان و از کادرهای انقلاب و مورد اعتمادش بود فرامی‌خواند و حکم انتصابش به سمت ریاست بانک مرکزی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را به دستش می‌دهد و روانه‌اش می‌کند.

کیانوری به عضو شورای انقلاب گفته بود که لنین این کار را کرد و دیدیم که شوروی يك ابرقدرت در برابر آمریکا شد.

البته کیانوری نگفته بود که لنین به زودی به خطای خود پی برد و کارشناسان از کار برکنار شده را با اصرار به کار گرفت و با کمک آنها برنامه توسعه اقتصادی جدیدی را به اجرا گذاشت.

هم چنین سرنوشت به این عضو شورای انقلاب مجال آن را نداد که ناظر فروپاشی خفت‌بار این ابرقدرت باشد.

بی‌تردید بعد از انقلاب می‌بایستی از نیروهایی متعهد و متخصص در پست‌های کلیدی برای اداره کشور استفاده می‌شد.

اما تربیت چنین نیرویی بعد از پیروزی انقلاب امکان‌پذیر نبود - این کاری بود که طی چندین دهه قبل از انقلاب، جریان اسلامی دانشگاهی و روشنفکران دینی، در داخل و خارج از کشور انجام داده بودند و جریان روشنفکری دینی، در شورای انقلاب و دولت موقت به قصد خدمت حضور فعال

داشت. اما نگرش برخی روحانیان شورای انقلاب، به شرحی که اشاره شد، مانع از ادامه این همکاری شد. در شرایط ویژه بعد از انقلاب اسلامی تکیه انحصاری بر تعهد نیروهای کمتر شناخته شده دو زیان اساسی وارد ساخت.

اول زیان ناشی از فقدان علم و آگاهی و تجربه کافی آنان درباره مسئولیتی که می‌پذیرفتند. استفاده از این نوع نیروها، در مدیریت‌های اقتصادی و پولی و مالی و یا در دیپلماسی و نهادهای اطلاعاتی و امنیتی، همان اندازه خطرناک است که سپردن خلبانی هواپیمای حامل رهبران کشور به يك فرد ناشی و سعی بر اداره وی. زیان دوم ترویج ریاکاری و نفاق است.

بعد از انقلاب معیار تعهد به اسلام و انقلاب جز ظاهر افراد و بیانات و شعارهایشان چه می‌توانست باشد؟ بسیاری از روحانیان، فقیهان خوش‌نیت و خوش‌باوری هستند و موضوع اصلی فقه هم شکل و ظاهر رفتارهاست. بنابراین در يك فرآیند بسیار سریع کسانی که طی سال‌ها مبارزه علیه استبداد سلطنتی و استیلای بیگانگان، آزمایش پس داده بودند، توسط انقلابیون بعد از انقلاب که ظواهری بسیار متشرعانه و گفتارها و کردارهای بسیار متعبدانه‌ای نسبت به روحانیان حاکم داشتند از صحنه خارج شدند.

در چنین شرایطی عناصر نفوذی و فرصت‌طلبان آن چنان شعارهای تند و افراطی سر می‌دادند و آن چنان نقش انقلابی‌گری را ماهرانه بازی

می‌کردند که کسی حتی جرأت نکند درباره گذشته آنان و سوابقشان کمترین شك و تردیدی به دل راه دهد یا سئوالی به ذهن و زبان خود بیاورد.

۴- رسیدگی به “پدیده سعید امامی” از زاویه دیگری هم باید بررسی شود تا معلوم شود نقش این جریان در تدوین و هدایت سیاست‌های کلان وزارت اطلاعات و خروج آن از محدوده اختیارات قانونی و ورود به قلمرو فعالیت‌هایی که نه در شأن وزارت اطلاعات بوده است و نه به نفع نظام جمهوری اسلامی تا چه میزان بوده است. این موضوعی است که باید در فرصتی دیگر و جداگانه به آن پرداخت.

۵- توجه و رسیدگی جدی به نکات یادشده در بالا و کوشش آگاهانه و برنامه‌ریزی شده برای اصلاح و ترمیم جدی آنها می‌تواند از پرداخت هزینه‌هایی به مراتب بیشتر و سنگین‌تر برای نظام جمهوری اسلامی و نیز حاکمیت کنونی آن جلوگیری به عمل آورد.

و إن أريدُ الإصلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ - تا آنجا که بتوانم قصدی جز اصلاح

ندارم.

کودتای پاکستان

و فرآیند توسعه سیاسی در ایران

روزنامه عصرآزادگان، شماره ۱۵، مورخ ۳ آبان ۱۳۷۸.

۱ - پاکستان يك بار دیگر دچار کودتای نظامیان شد و ارتشبد مشرف با استفاده از نیروهای نظامی، دموکراسی نیمبند پاکستان را در نیمه راه متوقف ساخت. این نه اولین کودتا در پاکستان است و نه احتمالاً آخرین آنها. جمهوری اسلامی پاکستان در سال ۱۹۴۷، با جابه‌جایی میلیون‌ها آدم به وجود آمد.

میلیون‌ها مسلمان از سرتاسر شبه قاره با پای پیاده، سوار بر اسب و قاطر و کجاوه، ترن و اتوبوس، هزاران کیلومتر راه را طی کردند، و به سرزمین تعیین شده‌ای که آن را پاکستان نامیدند، کوچ کردند. تأسیس پاکستان و مهاجرت بزرگ نه تنها برای مسلمانان ارزان تمام نشد بلکه هزینه بالایی را پرداختند.

در جریان مهاجرت بزرگ، هزاران نفر در طول راه جان باختند. گروه‌های افراطی هندو بر سر راه کاروان مهاجران کمین کردند و به آنها حمله بردند و کاروانیان و بسیاری را به قتل رساندند، اما در نهایت مسلمانان با عشق و شور فراوان و بی‌سابقه‌ای تأسیس اولین جمهوری اسلامی را جشن گرفتند و

اکنون در حالی که بیش از نیم قرن از تأسیس آن می‌گذرد، پاکستان از بی‌ثباتی سیاسی، توسعه‌نیافتگی، برخلاف همسایه رقیب خود - هند - به شدت رنجور است. چرا در هند، به رغم تنوع قومی زبان‌ها و ادیان مختلف، دموکراسی پیروز شده است ولی در پاکستان نه؟

برای ما ایرانی‌ها، که بعد از گذشت بیست سال از انقلابمان هنوز در کش و قوس يك جامعه مدنی، قانونمند و مردمسالار دست و پا می‌زنیم، توجه به علل موفقیت هند و شکست پاکستان می‌تواند بسیار آموزنده باشد.

آیا دین، و در نمونه مورد بحث، اسلام چه نقشی دارد؟ آیا موفقیت هند، به عنوان یکی از دموکراسی‌های بزرگ جهان، معلول لائیک بودن یا غیردینی بودن حکومت است و علت ناکامی دموکراسی در پاکستان دینی بودن حکومت؟ به نظر نمی‌رسد در این موارد، دین نقش عمده‌ای را ایفا کرده باشد.

چنین نگرشی ساده‌انگاری سیاسی و اجتماعی است.

در آمریکای لاتین، حکومت‌ها به ندرت دینی هستند، اما در آنجا نیز دموکراسی نافرجام مانده و کودتاهای متعدد صورت گرفته و می‌گیرد.

به راستی چرا در برخی از کشورها، نظیر آمریکا و اروپای غربی دموکراسی رشد کرده و تثبیت شده است ولی برخی از کشورها هنوز مراحل ابتدایی توسعه سیاسی را می‌گذرانند؟

۲ - برای پاسخ به سؤال اساسی مطرح شده، نیازی نیست وارد مباحث جامعه‌شناختی و بررسی عوامل و علل پیچیده فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی شد، که بیرون از ظرفیت و توان این یادداشت است.

برای فهم عام‌تر، می‌توان مسئله را ساده‌تر مطرح کرد.

قبل از هر چیز باید توجه داشت که اگرچه ذهنیت رهبران سیاسی، دینی و فرهنگی يك جامعه و معماران جامعه جدید می‌تواند در روند تحولات تأثیر قطعی برجای بگذارد، اما نباید تصور کرد که پیروزی دموکراسی محصول نیت خیر شخصیت‌ها و رهبران است.

نمی‌توان نقش مؤثر و مفید شخصیت برجسته‌ای نظیر گاندی یا نهرو در هند یا نلسون ماندلا را در آفریقای جنوبی نادیده گرفت؛ اما آنچه موجب موفقیت این شخصیت‌های بزرگ شده است، ساختار مناسبات قدرت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در این کشورهاست.

آنچه هند را از پاکستان متمایز ساخته است، ساختار قدرت و مناسبات تعیین‌کننده میان نهادهای قدرت در اشکال مختلف آن است.

۳ - برای پیدایش دموکراسی و مردم‌سالاری در جامعه، شرایط زیر

لازم و ضروری است:

اول - نبود يك نهاد قدرتمند برتر، که بتواند مستقل از سایر نهادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی توانمند اراده خود را در صحنه عمل، بر همه تحمیل کند. طبیعت و سرشت قدرت چنان است که وجود چنین قدرتی مانع بروز و ظهور یا حضور مؤثر و فعال و تعیین‌کننده سایر نیروها و نهادها می‌شود. به عنوان مثال، وجود يك ارتش نیرومند و مجهز، که در مقایسه با سایر نهادهای قدرت، از امکانات بهتر و بیشتر و توانمندی‌های برتر بهره‌مند باشد، همیشه می‌تواند عامل برهم‌زننده مناسبات و روابط میان نهادهای قدرت شود و با ورود به صحنه سیاسی، معادلات را به نفع تمرکز قدرت و به ضرر توزیع منابع و امکانات برهم بزند.

دوم - ضرورت حضور فعال نهادهای متعدد قدرت: جامعه بشری علی‌الاصول، پدیده‌ای چندصدایی است. يك جامعه تك نواز و تك نوا جامعه طبیعی انسانی نیست. طبیعت و سرشت انسان متفکر چنین است. پیامد اجتناب‌ناپذیر تفکر آزاد انسان تنوع افکار و اندیشه‌هاست.

هر قدر تنوع و تکثر فکری بیشتر باشد، به همان اندازه نهادهای سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی متنوع و رنگارنگ وجود خواهد داشت و ساختار قدرت متکثر خواهد بود.

سوم - شرط سوم لازم و بسیار مهم این است که روابط و مناسبات نهادهای متنوع حاضر در ساختار قدرت به گونه‌ای باشد که اولاً هیچ يك از این نهادها نتوانند به تدریج در فرآیند تعامل و تقابل میان نیروها، به يك قدرت فائقه و برتر، که سایر نهادها را مهار کند و مستقل از سایر نیروها، يك طرفه عمل نمایند، تبدیل شود.

اگر مناسبات متقابل در درون نهادهای قدرت به گونه‌ای سازمان‌یافته باشد که از درون این مناسبات يك قدرت برتر بتواند شکل بگیرد، دیر یا زود، بروز و ظهور خواهد یافت و معادلات را برهم می‌زند.

نظیر يك ماهی بزرگ در دریا که ماهی‌های کوچک‌تر را می‌خورد. ثانیاً مناسبات درونی میان نهادهای متنوع و متضاد و مخالف هم آن چنان شکل گرفته باشد، که بقای هر يك از این قدرت‌ها، مشروط و موكول به بقای نهادهای دیگر قدرت باشد.

اگر بین نهادهای قدرت نوعی رابطه مرگ و زندگی برقرار نشده باشد، نهادها و گروه‌های قدرتمند متنوع و مخالف، آنقدر با هم جنگ می‌کنند که در نهایت همه‌چیز نابود می‌شود و چیزی باقی نمی‌ماند تا مردم‌سالاری در بستر آن رشد کند.

هنگامی که معادله قدرت و توزیع آن و مناسبات و روابط درونی متقابل میان نهادها و نیروها به صورتی سازمان یافته و شکل گرفته باشد که نابودی يك بازیگر رقیب در صحنه موجب نابودی طرف‌های مقابل نیز بشود، تنازع و تخصم میان نیروها و نهادها، تا مرزهای معینی پیش خواهد رفت نه تا سرحد نابودی همه نیروها. در اینجا، بیش و قبل از آن که خردگرایی آگاهانه نیروهای عمل‌کننده در صحنه مؤثر باشد، غریزه حفظ بقا، موجب قبول و تن دادن به شرایط بازی قدرت می‌شود.

بنابراین هرگاه در جامعه‌ای این شرایط لازم به وجود آمده باشند، توسعه سیاسی و قانونمندی، آرام آرام شکل می‌گیرند و به تدریج و با گذشت زمان مرحله تعادل ناپایدار پشت سر گذاشته می‌شود و تعادل پایدار به وجود می‌آید و این پدیدارها نهادینه می‌شوند.

۴ - اما شرایط کافی برای موفقیت دو چیز است:

اول نبود عامل قدرتمند خارجی، که بتواند با ورود خود به صحنه، معادله توزیع قدرت را، به نفع تمرکز قدرت در يك نهاد تغییر بدهد، یا عدم امکان تأثیرگذاری عامل خارجی بر مناسبات داخلی.

معمولاً در روابط خارجی، قدرت‌های صاحب منافع، ترجیح می‌دهند با يك قدرت برتر طرف باشند نه با مجموعه‌ای از نهادهای قدرت.

کنار آمدن با يك قدرت متمرکز، به مراتب راحت‌تر است تا با مجموعه‌ای از قدرت‌های متعدد.

به این معنا که اگر در کشوری، حرف اول و آخر را فقط يك نفر یا يك نهاد و گروه بتواند بزند، قدرت‌های خارجی به مصداق " کدخدا را ببین و ده را غارت کن " عمل می‌کنند.

به عبارت دیگر دولت‌های خارجی قدرتمند، علی‌الاصول رابطه و طرفیت با کشورهای استبدادی و تک‌صدایی را به يك کشور دموکراتیک و مردم‌سالار ترجیح می‌دهند.

بنابراین، هر کجا بتوانند (نه اینکه بخواهند یا نخواهند) با اعمال نفوذ و قدرت، معادله را به نفع تمرکز و تکثر قدرت برهم می‌زنند.

بنابراین، مناسبات جهانی، روابط میان جامعه مورد بحث با جهان خارج، توزیع قدرت در داخل باید آن چنان شده باشد که قدرت‌های خارجی یا نتوانند چنان دخالت‌هایی را صورت دهند، یا منافع کلان درازمدت آنها ایجاب نکند. دوم ذهنیت بازیگران حاضر در صحنه داخلی است.

ارزیابی نیروهای حاضر و فعال، از موقعیت خود و رقیب تا چه اندازه

واقع‌بینانه است؟

فهم و درك این نیروها از مقررات بازی مدنی، فوتبال سیاسی، در چه سطحی است.

اگر شرایط لازم یاد شده در بالا وجود داشته باشد، شرایط کافی بر زمان عبور جامعه از عقبه توسعه نیافتگی اثر می گذارند نه بر کلیت آن و می تواند فرآیند را کند یا تند کند اما نمی تواند آن را به کلی متوقف سازد یا از بین ببرد. به سخن دیگر، اگر ذهنیت نیرو یا نهادی، در يك مجموعه متنوع و متكثر قدرت، آن چنان باشد که حاضر به قبول و رعایت مقررات بازی مدنی نشود، کنش ها و واکنش های موجود در جامعه و میان تمامی نهادها و نیروها او را مجبور به قبول شرایط و بلعیدن قرص تلخ و تند قواعد بازی خواهد ساخت. نیروها و نهادهای فعال و حاضر در صحنه می توانند آگاهانه بر روندهای سیاسی به نفع تعادل پایدار تأثیر بگذارند.

۵ - هند از زمان استقلال هرگز يك جامعه تكصدا نبود.

احزاب سیاسی متعدد فعال بودند.

انواع زبان ها و ادیان، همه حضور فعال داشتند.

اگرچه بعضی کم رنگتر و برخی پررنگتر.

روابط میان کلیه این نهادها، آن چنان سامان یافته بود که تحقق عینی

هویت ملی هند به حضور و ادامه پیوند همه آنها با هم امکان پذیر بود.

این پیوستگی و وابستگی، هم در دوران نهضت آزادی هند کارآیی خود را نشان داد و هم بعد از استقلال.

در واقع نقش اساسی گاندی، ایجاد این مناسبات نبود، بلکه شناخت این ضرورت‌ها و شرایط و عمل متناسب و هماهنگ با آنها بود.

گاندی می‌فهمید که اگر این معادله برهم بخورد، همه ضرر خواهند کرد، اگرچه ممکن است يك گروه، آن را درك نکند.

به همین دلیل طولانی‌ترین روزه سیاسی گاندی نه علیه انگلیس‌ها، بلکه علیه برخی از گروه‌های افراطی و خشونت‌طلب بود.

بعد از استقلال هند، بارها، عملیات افراطی برخی از گروه‌ها تمامیت جامعه هند را مورد تهدید جدی قرار داد.

اما این ارتش قدرتمند هند نبود که وارد صحنه شد و هند را نجات داد. ارتش هند قدرتمند است، اما نمی‌تواند در این معادله‌ها وارد شود.

بلکه عامل نجات‌دهنده، واکنش همه نیروها بوده است.

به عنوان مثال، هنگامی که سیک‌های افراطی و جدایی‌طلب، گاندی را

ترور کردند، ناگهان خطرات تهدیدکننده تمامیت هند، به سطح آگاهی ملی ارتقا پیدا کرد و تمامی گروه‌ها و نهادها با احساس خطر جدی، علیه افراطیون سیک متحد شدند و خطر را مهار کردند.

البته نه با " نابود ساختن" سیک‌ها، بلکه با محدود ساختن دایره توقعات و انتظارات غیرواقع‌بینانه آنها.

جامعه هند مصون و مبرا از اختلافات و تخصص‌های عادی میان گروه‌های اجتماعی نیست.

اما ساختار درونی به نوعی سازمان یافته است که حتی ترور نخست‌وزیر یا محکومیت خانم گاندی در دادگاه و برکناری و محرومیت موقت او از حقوق اجتماعی موجب برهم خوردن اساس نظم حاکم نمی‌شود.

همین امر سبب شده است که امروزه هند از بُعد توسعه سیاسی یکی از دموکراسی‌های موفق جهان (به طور نسبی) محسوب شود و از نظر توسعه اقتصادی با يك جمعیت يك میلیاردی از جهت مواد غذایی خودکفاست و از حیث صنعتی، ۷۵ درصد نیازهای صنعتی خود را در داخل تهیه می‌کند.

اما پاکستان از همان ابتدا و به هنگام جدایی و تأسیس جمهوری جدید، جامعه‌ای يك‌صدا و تك‌سوار بود. يك حزب فراگیر - مسلم لیگ - حکومت را در دست گرفت.

کشوری جدید با يك حزب حاکم، بدون نهادهای مدنی و گروه‌های سیاسی متنوع.

حزب حاکم، قدرت را در تمام مراکز و نهادهای اقتصادی، سیاسی و نظامی به طور کامل در دست گرفت.

در چنین جامعه‌ای، ساختار قدرت آن چنان شد که يك نهاد - ارتش - می‌تواند همیشه به عنوان يك قدرت برتر و فعال مایشاء عمل کند.

بعد از پایان یافتن جنگ جهانی دوم و بلافاصله بعد از تأسیس پاکستان، جنگ سرد بالا گرفت و پاکستان، برخلاف هند، ناگزیر به جنگ سرد کشیده شد. قدرت ارتش و نظام تئکصدایی قدرت در پاکستان تقویت شد.

در دوران جنگ سرد مصالح جهانی غرب ایجاب می‌کرد که پاکستان در اردوی غرب و عضو پیمان‌های نظامی منطقه‌ای، سیتو و سنتو باقی بماند، ارتش پاکستان تقویت شود و نقش فعال مایشایی و قدرت مطلق خود را حفظ کند. این امر به منافع و مصالح کلان پاکستان لطمه‌های شدیدی وارد ساخته است.

جدایی پاکستان شرقی (بنگلادش یا سرزمین بنگال‌ها) از پاکستان غربی، نتیجه ساختار تئک‌تاز قدرت بی‌مهار در پاکستان است.

اگرچه بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، نیروها و نهادهای جدید سیاسی، نظیر حزب مردم پاکستان به عنوان رقیب قدرتمند حزب مسلم لیگ به وجود آمدند و در قدرت یکپارچه حاکم شکاف ایجاد

شده است اما هنوز ارتش، قدرت فائقه است و هر زمان که اراده کند می‌تواند بازی مدنی را به نفع مهار قدرت برهم زند.

۶ - اگر این تحلیل‌ها پذیرفته شوند، این سؤال قابل طرح است که وضعیت سازماندهی قدرت و ساختار آن در ایران بعد از انقلاب چگونه است؟ آیا زمینه‌های پیدایش مردم‌سالاری وجود دارد یا خیر؟

یکی از پیامدهای مبارك انقلاب اسلامی ایران، از بین رفتن نهادهای قدرت فائقه و برتر و پیدایش نهادهای متعدد قدرت است.

این امر از طبیعت و ماهیت درونی انقلاب اسلامی ایران سرچشمه می‌گیرد. در دوران استبداد سلطنتی، نهاد ارتش، مناسبات درونی آن، نظیر اطاعت کورکورانه، رابطه آن با شاه به عنوان فرمانده کل نیروهای مسلح به گونه‌ای سازمان یافته بود که می‌توانست به طور يك جانبه به هر صورت که خواسته شود، عمل کند.

چه قدرت‌های خارجی و چه شاه از طریق ارتش اعمال قدرت می‌کردند. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این ارتش بود که در نهایت در مقابل ملت ایستاد

انقلاب اسلامی ایران، روابط درونی ارتش را برهم زده است. ارتش جمهوری اسلامی، قوی است اما ساختار آن به گونه‌ای نیست که بتواند نظیر دوران شاه یا ارتش پاکستان به نام حفظ جمهوری اسلامی دست به کودتا بزند.

ساختار درونی سپاه پاسداران نیز، هرگز اجازه چنین رفتاری را به این نهاد مسلح نمی‌دهد.

نهادهای متعدد اقتصادی، سیاسی و اجتماعی قدرت به طور فعال حضور داشتند.

در جمهوری اول عواملی، مانع تأثیرگذاری تعدد مراکز نهادهای قدرت بر روی یکدیگر و بر فرآیند توسعه سیاسی می‌شد.

در جمهوری دوم، نهادها و مراکز قدرت آرام آرام به بازسازی و بازیابی ویژگی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود پرداختند و به تعریف جدیدی از نقش خود دست یافتند و آرایش جدیدی از نیروها و نهادهای قدرت شکل گرفت.

این تغییرات و تحولات و آرایش جدید نیروها موجب آن پدیده‌ای شد که به جمهوری سوم معروف شده است.

در جمهوری سوم، همه نیروها و نهادها و گروه‌های سیاسی حضور دارند و با درجات کم و بیش به طور مؤثر ایفای نقش می‌کنند. تکثر سیاسی و تعدد نیروها، از ویژگی‌های جمهوری سوم است.

آرام آرام همه نیروها به سمت این جمع‌بندی می‌روند که هیچ يك از آنها قادر نیستند نظر و رأی و سیاست‌های خود را به طور يك جانبه اعمال کنند. هیچکدام نمی‌توانند، دیگری را به کلی از صحنه خارج سازند.

نوسان در میزان قدرت نهادها و احزاب و امکان تأثیرگذاری يك چیز است و حذف کامل از صحنه امر دیگری است.

محافظه‌کاران اگرچه در جمهوری دوم توانستند موفقیت‌هایی در تحکیم مبانی قدرت انحصاری خود به دست آورند، اما نتوانستند رقیب خود را به کلی از صحنه حذف کنند و در جمهوری سوم با عكس بازگشت پر قدرت آنان روبه‌رو شده‌اند.

اصلاح‌طلبان درون حاکمیت نیز متوجه شده‌اند که قادر به حذف کامل رقیب خود نیستند. در شرایط کنونی جامعه و مناسبات درونی برخاسته از پیامدهای انقلاب اسلامی، این دو جبهه و جریان اصلی در حاکمیت نه تنها نمی‌توانند یکدیگر را حذف کنند بلکه بی‌تردید هیچکدام هم قادر به حذف نیروهای ملی - مذهبی و دگراندیش نیستند. حوادث دو سال گذشته نیز نشان داد که

مناسبات و وابستگی مجموعه نیروهای حاضر و فعال در صحنه به گونه‌ای است که ادامه حیات هر کدام به بودن دیگری وابسته شده است.

آگاهی بر اینکه اگر سیل بیاید همه را می‌برد (به اعتراف ناطق نوری) خود بسیار ارزنده است و حاصل آن همین شده است که تقابل‌ها باید در يك سطح مدنی و معقول مهار گردد وگرنه همه نابود خواهند شد.

حتی خط راست افراطی، آرام آرام به یکی از مهمترین مقررات بازی قدرت پی می‌برد: داشتن قدرت همیشه و همه جا معادل امکان استفاده از قدرت نیست.

زیرا گاهی اوقات استفاده از قدرت نقض غرض و موجب نابودی صاحب قدرت می‌شود. در دوران جنگ سرد، تعادل در داشتن سلاح‌های هسته‌ای خود یکی از عوامل بازدارنده جنگ هسته‌ای شده بود زیرا همه دریافتند که جنگ اتمی هیچ برنده‌ای ندارد. مناسبات درونی میان گروه‌ها و نهادهای مختلف در ساختار قدرت در ایران به گونه‌ای سازمان پیدا کرده است که هیچ قدرت خارجی در حال حاضر نمی‌تواند با دخالت‌های خود و مانورهای سیاسی این موازنه و معادله را برهم بزند و يك نیروی برتر یا مرد قدرتمند از درون مجموعه سربر آورد. به این ترتیب به نظر می‌رسد وظیفه مبرم نیروهای آگاه سیاسی (شرط کافی) حرکت و عمل در چارچوب این مناسبات به منظور تقویت

و تثبیت و استمرار آن به سوی ایجاد تعادل پایدار به نفع حفظ کیان مملکت، استمرار در نظام جمهوری اسلامی و بقای همه نیروها و نهادهاست.

مجموعه نیروها و نهادهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، تنها يك گزینه اساسی در پیش رو دارند و آن تن در دادن به قواعد بازی مدنی، پذیرفتن جامعه چندصدایی و قبول حضور فعال و آزاد همه نیروها و احزاب سیاسی است.

پویایی و دینامیسم کنونی جامعه سیاسی ایران از درون این شرایط و مناسبات غیرقابل اجتناب، که محصول و پیامد انقلاب اسلامی ایران است، سرچشمه می‌گیرد. برای اولین بار از زمان انقلاب مشروطیت تاکنون مناسبات قدرت آن چنان سازمان‌یافته است که ایران در آستانه يك چرخش بزرگ تاریخی در جهت تحقق اساسی‌ترین آرمان انقلاب یعنی مردم‌سالاری و حاکمیت مردم قرار دارد.

اتهامات عبدالله نوری و بن بست قانون

روزنامه عصر آزادگان، شماره ۲۴، مورخ ۱۳ آبان ۱۳۷۸.

۱ - بسیاری از کارشناسان قضایی کشور، به حق دادگاه ویژه روحانیت را فاقد مشروعیت قانونی می‌دانند.

قانون اساسی کلیه دادگاه‌های ویژه را به جز يك مورد حذف و همه را در نظام قضایی واحد ادغام کرده است. آن يك مورد استثنایی دادگاه ویژه نظامیان است که سازمان آن از ارتش به کلی جدا و زیر نظر قوه قضائیه قرار داده شده است.

بنابراین تأسیس دادگاه ویژه روحانیت علی‌الاصول خلاف نص صریح قانون اساسی است و استناد به سخن رهبر فقید انقلاب برای تشکیل آن در يك مقطع خاص و برای چند مورد معین فاقد وجاهت است.

حال اگر مسئولان این دادگاه در مورد قانونی بودن آن اصرار بورزند - که می‌ورزند - این دادگاه حق دخالت در اموری که قانون با صراحت تکلیف آنها را روشن کرده است، ندارد و ورود در این نوع مسائل به وضوح خلاف قانون است.

در شأن دادگاه نیست که خود مرتکب خلاف قانون شود.

به عنوان مثال، قانون مطبوعات به صراحت تکلیف رسیدگی به تخلفات مطبوعاتی را روشن کرده است و دادگاه ویژه روحانیت حق ورود به آنها را ندارد.

۲ - به فرض اینکه دادگاه ویژه روحانیت خود را قانونی بداند و رسیدگی به جرائم مطبوعاتی "روحانیان" را حق خود بداند، باز هم حق ندارد خلاف قوانین موجود کشور عمل کند.

این دادگاه هم لاجرم باید در چارچوب قوانین مصوب موجود عمل کند نه فراقانونی و حسب سلیقه.

منظور این است که هر اتهامی باید مستند به قانون باشد.

در کیفرخواست ۴۴ صفحه‌ای دادستان محترم دادگاه ویژه روحانیت، ارتکاب اعمالی به آقای نوری نسبت داده شده است که هیچ کدام به موجب قوانین موجود جرم محسوب نمی‌شوند.

در مقررات سیستم قضایی جمهوری اسلامی ایران " بزه یا جرم" براساس " مجازات" تعریف شده است. یعنی آن چیزی بزه یا جرم محسوب می‌شود که قانون برای آن مجازات تعیین کرده باشد.

به عنوان نمونه ماده ۲ قانون مجازات اسلامی، با صراحت جرم را چنین تعریف کرده است: " هر فعل یا ترك فعلی که در قانون برای آن مجازات

تعیین شده باشد، جرم محسوب می‌شود." بر طبق این ماده از قانون هیچ يك از آن مواردی که در کیفرخواست علیه نوری آمده است جرم نیستند و مجازاتی هم برای آنها پیش‌بینی نشده است:

- در قوانین موجود کشور، ابراز نظر در مسائل مختلف سیاسی، فرهنگی و اقتصادی که مخالف نظر رهبر فقید انقلاب یا مقام رهبری باشد، جرم محسوب نمی‌شود.

در طی بیست سال گذشته، مقامات مسئول کشور، نخست‌وزیر، رئیس‌جمهور، رئیس قوه قضائیه و... در موارد متعدد نظراتی مغایر با نظر رهبری ابراز داشته‌اند و تاکنون کسی آنها را مجرم و شایسته مجازات ندانسته است.

در خاطرات آقای هاشمی در موارد مکرر با صراحت اعتراف شده است که خلاف نظر امام گفته و عمل کرده‌اند.

- در هیچ يك از قوانین موجود کشور، حمایت از مقام علمی آیت‌الله‌منتظری به عنوان يك فقیه برجسته، جرم محسوب نشده است.

چگونه می‌توان مقلدان ایشان (که تعدادی از نمایندگان مجلس را هم

دربرمی‌گیرد) و حامیانشان را مجرم دانست؟

- عضویت و فعالیت در نهضت آزادی ایران و یا حمایت و دفاع از دیدگاه‌های سیاسی و اقتصادی آن یا انتشار بیانیه‌های حزبی (که روزنامه خرداد انجام نداده است) جرم نیستند و غیرقابل مجازات هستند.

اگر به نظر دادستان محترم دادگاه ویژه روحانیت تبلیغ به نفع نهضت آزادی ایران جرم محسوب می‌شود، باید خدمت ایشان عرض کرد که بهترین مبلغان نهضت آزادی، جریان‌ها، احزاب و گروه‌هایی هستند که به علت فقدان اعتبار سیاسی در نزد مردم می‌کوشند تا انقلاب و امام را خرج مقاصد سیاسی خود کنند و به خیال خود به نهضت آزادی حمله می‌کنند و نمی‌دانند که در افکار عمومی مردم آن‌چنان فرود آمده‌اند که هر سخنی علیه نهضت آزادی، ولو حرف حقی هم در لابه‌لای آن سخنان برحسب تصادف یافت شود، به نفع نهضت آزادی و مزید بر آبرو و اعتبارش می‌شود.

بهتر است آقای دادستان سعی نکنند از این گذرگاه عبور نمایند، که توفیق چندانی نصیبشان نخواهد شد.

- دادستان دادگاه ویژه روحانیت، عبدالله نوری را به حمایت و دفاع از دکتر مصدق متهم ساخته است.

زهی افتخار برای آقای نوری، اگر چنین کرده باشد. تجلیل از خدمت شادروان دکتر مصدق در مبارزه علیه سلطه استعمار انگلیس و ملی کردن صنعت نفت جرم محسوب نمی‌شود، بلکه افتخار است.

آخر این همه عناد با دکتر مصدق برای چیست؟

ضدیت آمریکا و انگلیس و روس و شاه و ایادی‌اش با دکتر مصدق قابل فهم بوده و هست.

ملت ایران انگیزه آنها را درک می‌کند و می‌فهمد که چرا آنها تاب و تحمل شنیدن نام دکتر مصدق را نداشتند.

دکتر اقبال، چاکر جان نثار شاه، به هنگام نخست‌وزیری با صراحت گفته بود که: مصدقی‌ها از توده‌ای‌ها خطرناک‌تر هستند.

ملت ما اینک می‌پرسد که چه شده است که در جمهوری اسلامی، مجلس شورا، تعطیلی روز ۲۹ اسفند، روز ملی شدن صنعت نفت را همزمان با بهبود روابط با دولت انگلیس و مبادله سفیر لغو می‌کند ولی بزرگداشت ملی شدن نفت و تجلیل از دکتر مصدق - که روزی افتخار مشرق زمین محسوب می‌شد - جرم محسوب می‌شود؛ آن هم نه توسط محافل و نشریات وابسته به جناح سیاسی خاص و معین، بلکه توسط دادگاه ویژه روحانیت.

آیا دادستان و قاضی محترم این دادگاه به تبعات چنین کیفرخواستی توجه کرده‌اند؟ چه کسانی می‌خواهند شائبه روابط ویژه خطر راست و سنت‌گرایان با انگلیسی‌ها را دامن بزنند؟

آیا این به نفع نظام جمهوری اسلامی است؟

- آیا حمایت از سیاست تنش‌زدایی رئیس‌جمهور منتخب مردم جرم

است؟ به فرض که روزنامه خرداد بهبود روابط با آمریکا را تبلیغ کرده - که

نکرده است - آیا خلاف نظر امام عمل کرده است و مجرم است؟

رهبر فقید انقلاب تا قبل از آن که دولت آمریکا پیشقدم شد و روابط

خود را با ایران قطع کرد، هیچ گاه نظری و سخنی دال بر ضرورت قطع

روابط ایران با آمریکا بر زبان نیاوردند.

هنگامی که اینجانب به درخواست و پیشنهاد شادروان مهندس بازرگان،

نخست‌وزیر دولت موقت و تصویب شورای انقلاب و حکم بنیانگذار جمهوری

اسلامی به وزارت امور خارجه منصوب شدم، فرصتی به دست آمد تا سوابق

سفیر جدید معرفی شده آمریکا - کاتلر - را که قبل از من به او آگریمان داده شده

بود، بررسی کنم. سوابق او را چنان یافتم که وی را عنصر مناسبی برای

سفارت در ایران تشخیص ندادم.

بنابراین به هیأت دولت پیشنهاد کردم آگریمان خود را قبل از ورود
سفیر جدید پس بگیریم. این پیشنهاد تصویب و تصمیم دولت ایران به سفارت
آمریکا در تهران ابلاغ شد.

هنگامی که مراتب را به رهبر فقید انقلاب گزارش کردم از ایشان
پرسیدم که آیا نظرشان بر قطع روابط با آمریکاست؟ ایشان جوان دادند: " خیر،
با آنها کج‌دار و مریز رفتار کنید."

بنابراین تا وقتی دولت آمریکا روابط خود را با ایران قطع نکرده بود،
نه امام و نه شورای انقلاب و نه هیچ يك از مقامات و نهادها و احزاب پیشنهاد
قطع رابطه با آمریکا را مطرح نکرده بودند.

زیرا آن را مطابق با مصالح و منافع ملی کشورمان تشخیص نداده
بودند.

اقدام دولت آمریکا در قطع روابطش با ایران نتیجه فشار گروه‌های
قدرتمند صهیونیست در درون حاکمیت آمریکا بود.

هم اکنون هم یکی از بزرگترین مخالفان بهبود روابط دو کشور و توطئه
علیه سیاست تنش‌زدایی در روابط بین‌المللی آقای خاتمی همین گروه فشار است.

اکنون سؤال اساسی این است که چرا باید حمایت از این سیاست جرم
محسوب شود، آن هم توسط دادگاه ویژه روحانیت؟

چرا باید این دادگاه که منتسب به روحانیت است با جناح راست افراطی در مخالفت با برنامه‌های دولت و سیاست تنش‌زدایی با قدرتهای بیگانه که ضدنظام جمهوری اسلامی هستند، همصدایی کند؟

ملاك اصلی در اتخاذ خطمشی و سیاست و برنامه‌ها باید منافع و مصالح کلان ملی کشورمان باشد، نه لزوماً دوستی یا دشمنی با این یا آن دولت. رسیدن به این تشخیص جز با بحث و بررسی آزاد این قبیل موضوعات در مطبوعات مستقل امکان‌پذیر نیست.

اگر " خرداد" در این راستا گامی برداشته باشد، آن را باید خدمت محسوب کرد نه جرم و جنایت.

۳ - فلسفه حضور هیأت منصفه در دادگاه‌ها انطباق عمل متهم با قانون اساسی و مجرم بودن یا نبودن متهم است.

قانون، جرم را تعریف کرده است، اما تشخیص مصداق آن جرم از نظر " عرف" با هیأت منصفه است.

آیا عرف جامعه ما، اتهاماتی را که دادستان علیه متهم برشمرده است، از مصداق جرم می‌داند یا نه؟

به همین دلیل، انتخاب هیأت منصفه تابع مقررات و شرایط ویژه‌ای است. از اولین و مهمترین شرایط برای هیأت منصفه آن است که اولاً نماینده همه طبقات و قشرها در هیأت حضور داشته باشند.

ثانیاً اعضای هیأت، سابقه موضع‌گیری یا اظهارنظر علیه متهم یا افکار و اندیشه‌های او را نداشته باشند و ثالثاً هیأت منصفه در طول محاکمه از خواندن روزنامه و اظهارنظرها یا دیدن گزارشات تلویزیونی ممنوع باشند تا تحت تأثیر آنها قرار نگیرند و بتوانند نظر " عرف " را بدون زمینه‌چینی‌های عمدی یا غیرعمدی مسبوق به سابقه ابراز دارند.

بدون آن که به بررسی شخصیت و سوابق هیأت منصفه این دادگاه پرداخته شود، باید پذیرفت که ترکیب این هیأت منصفه، تأمین‌کننده اصل نظر و فلسفه حضور هیأت منصفه به‌خصوص در جرائم مطبوعاتی و سیاسی نیست.

اما مشکل اصلی در برابر هیأت منصفه و دادگاه ویژه روحانیت این است که آنچه به نوری در کیفرخواست نسبت داده شده است، براساس قانون جرم نیست تا مصداق آن باشد یا نباشد.

بهترین خدمت دادگاه ویژه روحانیت به اعتبار و آبروی نظام جمهوری اسلامی ایران صدور رأی عدم صلاحیت خود و ختم محاکمه است و این به تقوا نزدیکتر است .

سخنی صریح و شفاف با آقای ناطق نوری

روزنامه عصرآزادگان، شماره ۶۲، مورخ ۳۰ آذر ۱۳۷۸

جناب آقای علی‌اکبر ناطق نوری بعد از مدت‌ها روزه سکوت سیاسی، که معلول شکست غیرمنتظره در انتخابات ریاست‌جمهوری بود، ناگهان در آستانه ماه مبارک رمضان، به حضور چشمگیر در مجامع مختلف و ایراد سخنرانی‌های مهیج پرداخته است.

اینکه چرا سکوت اختیار کرده بود و چرا آن را شکسته است، امری مربوط به خود ایشان است که از مقوله حقوق ابتدایی هر شهروندی محسوب می‌شود.

اما ایشان در سخنان خود به طرح مطالبی پرداخته است که هیچ تناسبی با آن شأن و کسوت ندارد و جا داشت در بیان آنها در ماه تقوی و امساک و در ضیافت الهی، تأمل بیشتری می‌کردند.

اما ایشان تیرها را از کمان رها کرده است و نمی‌توان به سادگی از آنها درگذشت.

سخنان اخیر آقای ناطق نوری دو بخش دارد: يك بخش آن حمله و هجمه به گروه‌های دگراندیش و غیرخودی، دولت موقت و نهضت آزادی است

و بخش دیگر حدیث نفس و اقرار و اعتراف به نواقص و ایرادات وارد به خود و همکسوتان است.

۱ - فعالیت نهضت آزادی و اعلام مشارکت این حزب ملی - اسلامی

با سابقه چهل ساله در انتخابات مجلس ششم به عنوان يك توطئه مطرح شده است. قبلاً هم از جانب یکی از فرماندهان سپاه مطلبی به همین مضمون عنوان شده بود. اگر گروه‌های سیاسی بیرون از حاکمیت که با عشق به آبادی و آزادی و سربلندی کشور و ملت خود، در چارچوب التزام و تعهد به قانون اساسی فعالیت می‌کنند، ولی با برنامه‌ها و سیاست‌ها و عملکردهای حاکمیت یا بخشی از آن موافق نیستند، در انتخاباتی که به موجب قانون اساسی به دست دولت رسمی و قانونی برگزار می‌شود، شرکت می‌کنند.

آیا باید آن را توطئه خواند و فریاد و اسلما سر داد و جو سیاسی و ملت‌هت و افکار مخاطبان را مشوش کرد؟ و با لطایف‌الحیل از ورود آنها جلوگیری کرد و آنها را از حضور جدی و فعال بازداشت و علیه آنها پرونده‌سازی کرد؟ یا اینکه برعکس باید از آن استقبال کرد و به آنها امکان مشارکت داد؟

عقل سلیم و منافع و مصالح کلان جمهوری اسلامی کدام شیوه و

برخورد را توصیه می‌کند؟

آیا بهتر نیست آقای ناطق نوری، که خود را خطیب برجسته و

هنرمندی می‌داند از این نوع شیوه‌های تخریبی بی‌فایده دست بردارد؟

۲ - خطیب محترم و روحانی برجسته ظاهراً برای توجیه مخالفت خود

با حضور نهضت آزادی در انتخابات، در روضه‌خوانی سیاسی خود از عملکرد

دولت موقت انتقاد کرده و گفته است:

" جریان نهضت آزادی و ملی‌گرایان که دل به آمریکا بسته بودند و

بسته‌اند و تجربه مدیریت ضعیفشان را نشان داده‌اند، امروزه می‌خواهند در

دانشگاه نفوذ کنند.

اگر پرونده‌های اوایل انقلاب بررسی شود، اعضای دولت موقت درباره

وقایع کردستان باید محاکمه شوند.

آنها يك جاسوس را به عنوان استاندار کردستان منصوب کردند که از

آمریکایی‌ها حقوق می‌گرفت."

نقل‌قول‌های آقای ناطق نوری از روزنامه‌های کیهان، رسالت و بیان

مورخ ۱۷/۹/۷۸ است.

پناه بر خدا از بی‌تقوایی.

این بخش از سخنان آقای ناطق نوری چند فراز دارد.

اول اینکه نهضت آزادی به آمریکا دل بسته بود و دل بسته است. مؤسسان و رهبران و فعالان نهضت آزادی، سوابقی طولانی در مبارزه علیه استبداد و استیلای خارجی دارند.

آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر شریعتی، دکتر چمران، دکتر سبحانی، سیداحمد صدر حاج سیدجوادی کدام حرکت را کرده‌اند و کدام حرف را زده‌اند که علامت دل‌بستگی آنان به آمریکا بوده است؟

شما با کدام مجوز شرعی و قانونی چنین اتهام زشتی را به نهضت آزادی می‌زنید؟

من آقای ناطق نوری و خوانندگان محترم را دعوت می‌کنم از دفتر معاونت حقوقی ریاست‌جمهوری و مسئول پیگیری دعاوی حقوقی علیه ایران در دادگاه‌های بین‌المللی (جناب آقای دکتر افتخار گودرز جهرمی) خواسته شود اسناد مذاکرات وزارت امور خارجه ایران در زمان تصدی اینجانب، با مقامات آمریکایی پیرامون وصول مطالبات بر حق ایران از آمریکا، که برای طرح در دیوان دآوری لاهه، جمع‌آوری شده است، منتشر شود تا همگان خود بخوانند و به دآوری بنشینند.

آیا نمونه‌ای از آن در جای دیگری وجود دارد؟

این اسناد به اندازه کافی گویا هستند و از افتخارات دولت موقت محسوب می‌شوند. سطح منطق سیاسی چقدر باید نزول کرده باشد که مدعی به قلمرو "خیال" و "دل" وارد شود و بیان کند که دولت موقت و نهضت آزادی "دل" به آمریکا بسته بودند و بسته‌اند.

نهضت آزادی به سوابق و خدمات ارزنده خود به ایران و اسلام افتخار می‌کند و از این تهمت‌ها نمی‌هراسد و این نوع حملات به نهضت آزادی نقض غرض است زیرا بیش از پیش مردم، به‌خصوص جوانان را به این حزب سیاسی سابقه‌دار متمایل و علاقه‌مند می‌سازد.

آقای ناطق نوری از موقعیت خود در میان مردم خیلی خبر ندارد وگرنه چنین سخنانی را بر زبان جاری نمی‌ساخت.

دوم اشاره کرده است به تجربه مدیریت ضعیف دولت موقت در ابتدای انقلاب.

اولاً نه مهندس بازرگان و نه هیچ يك از وزرای دولت موقت رأساً داوطلب و علاقه‌مند و حاضر به قبول آن مسئولیت نبودند.

اگر خواست رهبر فقید انقلاب و پیگیری مستمر روحانیون عضو شورای انقلاب نبود و اگر احساس ضرورت خدمت به ملت و مملکت در آن شرایط حساس و پرتلاطم نبود، آنها هرگز قبول نمی‌کردند.

ثانیاً دولت موقت يك برنامه و مأموریت معین داشت که در حکم نخست‌وزیر آمده بود و اگر در اجرای برخی از مفاد آن برنامه، نظیر مجلس مؤسسان قانون اساسی و... خللی رخ داد به‌خاطر کارشکنی‌های دوستان آقای ناطق نوری بود.

ثالثاً دولت موقت نه ماه بر سر کار بود و به قول شما مدیریتش ضعیف بود. شما که ۲۰ سال است بلامنازع بر سر کارید، آیا می‌توان در يك محیط آزاد و بدون ترس از توقیف روزنامه و زندانی شدن سردبیر و مدیرمسئول و... به ارزیابی بیست سال مدیریت شما پرداخت؟

آیا آنچه شما مدیریت می‌نامید، این است؟

از وضعیت اقتصاد و فرهنگ بی‌خبرید؟

سوم اینکه مدعی شده است نهضت آزادی امروزه می‌خواهد در دانشگاه‌ها نفوذ کند.

با دشمنان سوگندخورده‌ای همچون آقای ناطق نوری و با این نوع سخنان و پخش و توزیع سرتاسری آن در صداوسیما و مطبوعات ضدآزادی، نهضت نیازی به فعالیت مستقیم در دانشگاه‌ها ندارد.

این نوع رفتارها و این نوع بیانات بهترین خدمت را به نهضت آزادی کرده و می‌کند.

چهارم اینکه آقای ناطق نوری با طرح مسئله محاکمه اعضای دولت موقت در واقع می‌گویند مسئولان امور باید نسبت به اعمال خود جوابگو باشند و اگر خطایی از آنها سر زد، باید محاکمه شوند.

این سخن درستی است که باید به آن چسبید. دولت موقت جمعاً نه‌ماه بر سر کار بوده است. آقای نوری بیست سال دیر به این فکر افتاده است.

رئیس دولت موقت، شادروان مهندس بازرگان و تتی چند از اعضای دولتش به رحمت ایزدی پیوسته‌اند.

وزرای کار و بهداری، فروهر و سامی، به تیغ آدم‌کشانی که خودی پنداشته می‌شدند (محفل سعید امامی) مظلومانه کشته شدند.

وزیر فرهنگ و آموزش شهید رجایی با انفجار بمب کشمیری، از خودی‌های درون حاکمیت (دبیر شورای امنیت ملی)، که منصوب دولت موقت نبود، مظلومانه شهید شد و به دیدار حق شتافت.

معاون نخست‌وزیر در امور انقلاب و وزیر دفاع دولت موقت، دکتر مصطفی چمران شهید راه دفاع از سرزمین‌های اشغالی میهنمان شد.

بنابر این آقای ناطق نوری چه کسانی را می‌خواهند محاکمه کنند؟

اما من به عنوان معاون نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه دولت موقت آماده دفاع از شرف و حیثیت اعضای دولت موقت هستم و حاضریم با آقای ناطق

نوری در محکمه افکار عمومی در يك مناظره رودررو حضور پیدا کنم تا نه تنها به عملکرد دولت موقت در کردستان پاسخ بدهم بلکه از عملکرد آن دولت، بدون آنکه آن را مطلق و بی‌عیب و نقص بدانم دفاع کنم.

به شرطی که آقای ناطق نوری هم بپذیرد و آمادگی داشته باشد تا به سئوالات مربوط به عملکرد خود و همکسوتان و یارانشان در طی دو دهه حکومت بلامنازع در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در داخل و خارج، جواب بدهند.

آقای ناطق نوری سپس حرف بسیار عجیبی زده است و ادعا کرده است که در زمان دولت موقت يك جاسوس حقوق‌بگیر از آمریکا استاندار کردستان شده بود!

آقای ناطق نوری بر این ملت منت بگذارید، نام آن استاندار و اسناد جاسوسی و حقوق‌گرفتن‌اش را از آمریکایی‌ها منتشر سازید.

معلوم نیست چرا اخیراً کسانی از میان این جماعت پیدا و مدعی می‌شوند که حتی کارت عضویت اعضای نهضت آزادی را در سازمان جاسوسی آمریکا، که روس‌ها در اختیار دارند، دیده‌اند!

حال آقای ناطق نوری چنین ادعایی را به این روشنی و شفافیت مطرح ساخته است.

راستی اگر این سخنان مستند است، چرا تا به حال این اسناد به مقامات

قضایی داده نشده است؟

چرا باید يك استاندارد جاسوس! و حقوق‌بگیر آمریکا(!) آزاد باشد؟

راستی غرض آقای ناطق نوری از این تهمت‌ها چیست؟

لابد به هنگام ایراد این سخنان در جمع دانشجویان روزهدار هم بوده‌اند؟

طاعتان مقبول!

اما آقای ناطق نوری با تأکید بر اطلاعات خود اظهار داشته است که "

تمام" اعضای دولت موقت به خاطر کردستان باید محاکمه شوند.

صرفنظر از بی‌پایه بودن این اتهامات، درخواست بی‌سابقه و بی‌نظیری

را مطرح ساخته‌اند و آن محاکمه تمام اعضای دولت موقت است.

اگر این نگرش و استدلال پذیرفته شود، نتیجه اجتناب‌ناپذیر آن این

خواهد بود که تمام اعضای کابینه‌ای که کشمیری، به عنوان دبیر اجرایی شورای

امنیت ملی آن، با نصب بمب در جلسه شورای امنیت ملی، آن جنایت مشهور را

مرتکب شد، از جمله آقای ناطق نوری وزیر کشور وقت باید محاکمه شوند و

جوابگو باشند.

به موجب این منطق، نه تنها وزیر اطلاعات که مسئول مستقیم معاون

امنیتی خود - سعید امامی - بوده است، بلکه تمام اعضای کابینه وقت و

رئیس‌جمهور همه باید به خاطر جنایات سعید امامی محاکمه شوند! علاوه بر ارتکاب جنایات‌های مشهود و آدم‌کشی و فساد محفل " سعید امامی" به موجب اعلام دادگاه ویژه نیروهای مسلح، مسئول رسیدگی به پرونده این جنایات و آدم‌کشی‌ها و همچنین بیانات صریح و روشن عضو برجسته فقهای شورای نگهبان و خطیب و امام جمعه موقت تهران باند سعید امامی به سرویس‌های جاسوسی بیگانه و یا به آمریکا وابسته بوده‌اند. حالا که در بزنگاه و در آستانه انتخابات، آقای ناطق نوری به این فکر افتاده‌اند که پرونده دولت موقت را طی ۹ ماه حکومت باز کنند، ما از آن استقبال می‌کنیم و متقابلاً می‌خواهیم که پرونده بیست سال حکومت این جریان نیز باز شود.

ایشان فرموده‌اند که ۵ دوره نماینده مجلس هستند و ادعا کرده‌اند که هیچ کس به اندازه ایشان کارشناس مجلس نیست.

ممکن است ایشان بفرمایند در طی این ۵ دوره چه خدمتی به این مردم کرده‌اند؟ و حاصل این ۵ دوره نمایندگی، اگر برای ایشان میمون و مبارک بوده است، ممکن است برای مردم توضیح بدهید که سفرهای پرهزینه داخلی و خارجی شما چه دستاوردهایی برای این ملت داشته است؟

در حالی که کشور، رئیس‌جمهور و وزیر امور خارجه دارد، و مسئول و جوابگوست سفرهای شما با چه مجوزی صورت گرفته است که در برخی از آنها حتی آشنایان دور و نزدیک خود را نیز به همراه برده‌اید؟

۳ - آقای ناطق نوری با احساس نگرانی شدید از نتایج انتخابات آینده در جمع ائمه جماعت غرب و جنوب غرب گفته است که:

"اکنون شرایط حساس است و خدا نکند انتخاباتی برپا و مجلسی تشکیل

شود که ما و شما آقایان بگوییم چرا این‌طور شد و تکلیف چیست؟

آن وقت دیگر نمی‌توان کاری کرد.

هر کاری باید بکنید الان باید انجام بدهید."

این سخنان بسیار روشن و شفاف است.

جناب ایشان نگران نتایج انتخابات آینده هستند و اگر قرار است نتایج

انتخابات مجلس، نظیر ریاست‌جمهوری باشد، خدا نکند انتخاباتی برپا و مجلسی

تشکیل شود! مفهوم دیگر سخنان ایشان این است که علی‌رغم اعمال نظارت

استصوابی، به صورتی که تاکنون شاهد بوده‌ایم، ممکن است آن جریان سیاسی -

فکری که آقای ناطق نوری سخنگو و عضو برجسته آن است نتواند موفقیت

چندانی به دست آورد.

خوب اگر این پیش‌بینی و نگرانی آقای ناطق نوری درست از آب
دربیاید، چه می‌شود؟

آیا زمین خدا بی‌حجت خواهد ماند؟

آیا انقلاب و جمهوری اسلامی سقوط خواهد کرد؟

خیر. هیچ‌کدام.

بلکه ممکن است برخی یا بسیاری از کسانی که نظیر خود ایشان، ۵
دوره نماینده مجلس بوده‌اند، انتخاب نشوند.

اینکه آخرالزمان انقلاب و جمهوری اسلامی نخواهد بود.

این همه ابراز نگرانی و ایجاد تشویش در اذهان روحانیت مخاطب
خود و مردم دیگر برای چیست؟ سپس آقای ناطق نوری می‌گوید: "باید کاری
کرد و آن هم الان باید انجام داد".

و لابد اولین و مهمترین گام ایشان و دوستانشان حمله وسیع و گسترده و
هماهنگ علیه روشنفکری دینی و نیروهای ملی - مذهبی و در رأس همه آنها،
نهضت آزادی ایران است و آن هم چه ناشیانه و بی‌تقوا.

× × ×

آقای ناطق نوری، در فرازهای دیگری از سخنان خود خطاب به ائمه
جماعت مطالبی را عنوان کرده‌اید که اقرار و اعتراف از نفس خود است. شما

گفته‌اید که: " برخی از ما یا حوصله برخورد با جوانان و مردم را نداریم یا ضعف عصبی داریم و آنها را از خود می‌رانیم."

آیا بهتر نیست راه خود بگیرید و مردم و جوانان را به حال خود رها کنید. شما که متولی مردم نیستید وقتی حوصله برخورد با مردم و جوانان را ندارید و از طرفی ضعف اعصاب دارید، نتیجه‌اش همان حوادث شوم حمله به دانشگاه و دانشجویان است.

شما خود اعتراف کرده‌اید که: " باید اعتراض کنیم با وجود آن‌که اکنون کتاب، ترجمه و تفسیر زیاد است، جمع‌کنندگی از آقایان حوصله مطالعه ندارند. آن وقت این جماعت می‌خواهند جوانان و مردم را "هدایت" کنند. [...]"

آقای ناطق نوری سپس مدعی شده است که:

" با وجودی که اطلاعات سیاسی و عمومی زیادی دارم و اگر هر زمان دهانم را باز کنم می‌توانم حرف بزنم، برای سه ربع سخنرانی ۱۰ ساعت مطالعه می‌کنم."

وقتی ایشان با این سابقه و برای يك ساعت سخنرانی در جمع دانشجویان و ائمه جماعت هر کدام ۱۰ ساعت مطالعه کرده است و حاصل آن، این بیانات و این مواضع شده است، آن وقت طبیعی است که کسانی که به قول ایشان حوصله مطالعه ندارند و عصا قورت داده‌اند و با قیافه گرفتن و از موضع

بالا با مردم سخن می‌گویند چه دسته‌گل‌هایی به آب می‌دهند (اگر شکی دارید به سخنان برخی از ائمه جمعه و یا نمایندگان مجلس توجه کنید). بالاخره آقای ناطق نوری با صراحت اقرار کرده است که: "وقتی ما خودمان تحلیل نداریم آن وقت چگونه می‌توانیم به مردم تحلیل بدهیم؟".

یادتان هست در سفر خود به مسکو چه دسته‌گلی به آب دادید؟

شما در پاسخ به سؤال خبرنگاران در مورد چچن با صراحت گفتید که

چچن بخش جدایی‌ناپذیر روسیه است.

چرا چنین گفتید؟ با کدام تحلیل؟

شما به هر تقدیر رئیس مجلس شورای اسلامی ایران هستید.

بیش از چند دهه و یا شاید يك قرن است که مردم مسلمان چچن با

سلطه و استیلای روس‌ها می‌جنگند. تلفات فراوانی داده‌اند.

چرا شما به عنوان يك شخصیت با نام و نشان جمهوری اسلامی چنین

موضعی گرفتید؟

مردم چچن و سایر مسلمان‌های دنیا به شما چه می‌گویند؟

شما که به همراه خود شخصیت‌های برجسته و تحلیل‌گر سیاسی داشتید،

می‌توانستید مشورت کنید و به جای این حاتم‌بخشی، در پاسخ خود اظهار

امیدواری کنید که این مشکل از راه مسالمت‌آمیز و گفت‌وگو حل شود.

وقتی شما تحلیل درستی از علت آرای کم خودتان در انتخابات مجلس پنجم ندارید، در پاسخ به سؤال خبرنگار بی.بی.سی آن را به حرف نون اول نامتان و فهرست بلندبالای اسامی نامزدها مربوط دانستید و اینکه مردم بدون توجه به هویت و اعتبار نامزدها، نامشان را در ورقه می‌نویسند و چون نام شما در اواخر فهرست قرار داشت، شما آرای کمی آوردید!

این نیست جز فقدان تحلیل درست از حوادث سیاسی. عجیب و قابل توجه این است که شورای نگهبان هم این نگرش و توجیه شما را باور کرد و در انتخابات ریاست‌جمهوری، برخلاف رویه گذشته نام شما را در صدر فهرست تصویب‌شدگان قرار داد.

اما دیدید که کارساز نبود. شما اگر با نهضت آزادی سر جنگ دارید، این شیوه عمل شما قطعاً کارساز نیست و نتیجه عکس می‌دهد.

جناب آقای ناطق نوری در چنین وضعیتی که شما برای خود و دوستانتان شرح دادید، بهترین راه سخن نگفتن است.

من مشفقانه به شما توصیه می‌کنم بهتر است به روزه سکوت خود ادامه دهید. خیر دنیا و آخرت شما در این است و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

قدس شریف و صلح خاورمیانه

روزنامه عصر آزادگان، شماره ۷۰، مورخ ۱۲ دی ماه ۱۳۷۸.

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا

الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ... (اسرا ۱)

منزه است آن خدایی که بنده خود را شبی از مسجدالحرام به

مسجدالاقصی که گرداگردش را برکت داده‌ایم، سیر داد.

۱ - فاجعه فلسطین و اشغال سرزمین‌های فلسطینیان و سایر اعراب

توسط صهیونیست‌ها و یهودیان مهاجر از آمریکا و اروپا و روسیه، از همان

آغاز يك مسئله جهانی برای همه مسلمانان بوده است.

ایرانیان نیز از همان زمان بروز جنگ و آغاز فاجعه نسبت به این امر

حساسیت نشان دادند.

به یاد دارم که نخستین تظاهرات عمومی مردم تهران در اعتراض به

اشغال فلسطین و آوارگی ساکنان آن، به دعوت آیت‌الله کاشانی در مسجد سلطانی

سابق برگزار شد و من خود یکی از شرکت‌کنندگان آن تظاهرات بودم.

این ارتباط معنوی و علاقه بیش از پنجاه سال است که در مردم زنده

است گرچه کم یا زیاد شده است، اما هرگز ناپدید نگردیده است.

۲ - تاریخ طولانی و پرفراز و نشیب فلسطین از این تهاجمات زیاد به خاطر دارد.

اما به گواهی تاریخ، هر بار در نهایت مهاجمان مجبور به ترك سرزمین‌های اشغالی شده‌اند.

پنجاه یا صدسال، بیشتر یا کمتر در تاریخ يك ملت چند هزارساله لحظه‌ای بیش محسوب نمی‌شود.

۳ - علاقه معنوی و حساسیت عمومی مسلمانان نسبت به فاجعه فلسطین، دو دلیل عمده دارد.

اول ظلم و ستم بی‌حساب و بی‌سابقه بر فلسطینیان و دوم قدس شریف قبله اول مسلمانان.

۴ - همین تعلق خاطر به قدس شریف بود که موجب اعلام آخرین جمعه ماه مبارک رمضان به عنوان روز قدس گردید.

تا قبل از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ ایران، یکی از روزهای ماه اکتبر میلادی به عنوان روز جهانی فلسطین از طرف اتحادیه عرب و سازمان‌های مختلف عربی اعلام شده بود.

این روز به خاطر زنده نگهداشتن و بزرگداشت پیروزی نظامی نیروهای مسلح فلسطینی الفتح و سایرین، در نبردی سنگین با ارتش اسرائیل در

منطقه کرامه (ارتقاعات اردن در نزدیکی مرزهای سرزمین اشغالی) معروف به «معرکه کرامه» شده بود که طی آن ارتش اسرائیل تلفات سنگینی را متحمل شد، نامگذاری شده بود.

اما علی‌رغم اهمیت "معرکه کرامه" کشورهای عربی و سایر مسلمانان از این روز استقبال چندانی نکردند.

بعد از انقلاب هنگامی که در دولت شادروان مهندس بازرگان مسئولیت وزارت امور خارجه را پذیرفتم، براساس نگرش‌های بنیادی و اولویت‌های ملی، روابط رسمی میان دولت ایران با ساف در سطح دولت فلسطین برقرار شد.

اما این را کافی نمی‌دانستیم و ضروری بود که گامی جدی برای جهانی کردن مسئله قدس در میان همه مسلمان برداشته شود.

بنابراین طرحی برای اعلام روز قدس در آخرین جمعه ماه مبارک رمضان تهیه شد. این انتخاب چند دلیل داشت.

اول اینکه بر سرشت و ماهیت اسلامی مسئله اشغال بیت‌المقدس تکیه می‌شود. بنابراین توجه همه مسلمانان را به خود جلب خواهد کرد.

دوم اینکه شب قدر به عنوان شب سرنوشت در میان عموم مسلمانان معنا و مفهوم بسیار عمیقی دارد.

اما شب قدر در یکی از شب‌های ثلث سوم ماه رمضان است.

در حالی که برادران اهل سنت شب بیست‌وهفتم را شب قدر اصلی می‌دانند. شیعیان شب بیست‌وسوم را احیا می‌گیرند و مراسم ویژه شب قدر را برگزار می‌کنند.

جمعه آخر ماه مبارک رمضان به علت قمری بودن ماه، يك سال در ابتدای ثلث سوم و سال دیگر در انتهای ثلث سوم ماه قرار می‌گیرد.

به این ترتیب روز قدس فارغ از وابستگی‌های مذهبی است و همه مسلمانان اعم از سنی یا شیعه با آن هماهنگی خواهند داشت و از آن استقبال می‌کنند.

چند روز قبل از ماه رمضان آن سال (۱۳۹۹ برابر با دوم مرداد ۱۳۵۸) در دیدار هفتگی‌ام با رهبر فقید انقلاب، طرح روز قدس را با ایشان مطرح و اعلام آن را به ایشان پیشنهاد کردم.

ایشان به شدت از آن استقبال کردند و از من خواستند تا مطالب را تدوین و در اواسط ماه رمضان به ایشان بدهم تا طی بیانیه‌ای آن را اعلام کنند. در وزارت امور خارجه در يك جلسه مشورتی با معاونان خود، آقایان دکتر کمال خرازی و دکتر علی صادقی تهرانی، مسئله بررسی و مطالب تدوین و در اختیار امام قرار داده شد و چند روز بعد امام بیانیه خود را صادر کردند و به

این ترتیب اولین روز جهانی قدس در جمعه ۲۳ رمضان آن سال برابر با ۲۱ مرداد ۱۳۵۸ با شکوه فراوان در تهران و شهرستان‌ها و برخی از کشورهای عربی و اسلامی برگزار شد.

از آن پس این مراسم همه ساله در اکثر کشورهای اسلامی برگزار می‌شود.

۵ - اعلام روز جهانی قدس در واقع تکیه بر سرشت و طبیعت اسلامی بودن مسئله قدس نیز شده است.

يك بعد مشكل خاورميانه اشغال سرزمين‌های عربی، مصر، سوریه، لبنان، اردن و فلسطین توسط اسرائیل است که به هر حال يك مسئله عربی است، اگرچه اسلامی هم هست.

اما يك بعد دیگرش اشغال قدس شریف است که قبله اول مسلمین و مسئله‌ای کاملاً اسلامی است و نه فقط عربی.

ممکن است دولت‌های عربی بخواهند، یا مجبور بشوند در چارچوب اولویت‌هایشان یا منافع و مصالح کلان ملی خود با اسرائیل صلح و با آن دولت روابط عادی برقرار کنند.

در حال حاضر مصر و اردن در این راه پیشقدم بوده‌اند. سوریه و لبنان هم اصل معاوضه زمین به ازای صلح را پذیرفته‌اند و رسماً اعلام کرده‌اند که

اگر اسرائیل ارتقاعات جولان (سوریه) و جنوب لبنان را تخلیه کنند، این کشورها با پذیرش کامل قطعنامه ۲۴۲ سازمان ملل متحد، دولت اسرائیل را به رسمیت خواهند شناخت.

مجلس شورای ملی مقاومت فلسطین نیز که تمام گروه‌های فلسطینی در آن نماینده دارند، اصل معاوضه زمین به ازای صلح و تشکیل يك دولت فلسطینی، در هر اندازه از زمینی که از اشغال خارج و به دست فلسطینی‌ها اداره شود را تصویب کرده است.

دولت ایران اگرچه اعلام کرده است که با سیاست‌های دول عرب و طرح صلح خاورمیانه موافق نیست و آن را تأیید نمی‌کند اما در هر حال کار چندان از دستش ساخته نیست.

حتی با وجود کمک‌های سخاوتمندانه ایران به سوریه و لبنان و بدهی ۱۴ میلیارد دلاری سوریه به ایران، دولت ایران نمی‌تواند آنها را از صلح با اسرائیل باز دارد.

موفقیت دولت‌های سوریه و لبنان در طرح مبادله زمین یا صلح هنوز به درستی روشن نیست زیرا که معادله زمین و به عبارت دیگر، صلح در خود اسرائیل مخالفان جدی دارد و علل متعددی برای خودداری اسرائیل از تن دادن به صلح وجود دارد.

چرا که صلح نه در کوتاه مدت، بلکه در درازمدت موجب بلاموضوع شدن دولت اسرائیل می‌شود و شاید به همین علت باشد که اسرائیل حتی از انجام تعهداتش در پیمان امضاشده میان اسرائیل و ساف امتناع می‌ورزد. این علاوه بر آن است که قرارداد ساف - اسرائیل نواقص و کمبودهای اساسی مغایر با منافع و مصالح فلسطینی‌ها دارد.

از جمله حق و سرنوشت چند میلیون آواره فلسطینی برای بازگشت به وطنشان نادیده گرفته شده است.

۶ - مهمترین و مشکل‌ترین موضوع فلسطین، مبهم بودن سرنوشت قدس است.

چرا که اعراب و فلسطینی‌ها می‌توانند در مورد سرزمین‌های خود، مستقل از سایر کشورهای عربی یا اسلامی تصمیم بگیرند.

اما قدس شریف تنها به اعراب و فلسطینی‌ها تعلق ندارد بلکه متعلق به همه مسلمانان است و آنان نمی‌توانند يك جانبه درباره آن مذاکره کنند و تصمیم بگیرند.

دولت ایران که اکنون ریاست کنفرانس اسلامی را بر عهده دارد می‌تواند و باید با استفاده از امکانات فراوانی که در اختیار دارد، آینده قدس شریف را، نه در چارچوب روابط اعراب و اسرائیل، بلکه در سطوح مسلمانان جهان مطرح

سازد و به طور فعال طرح‌هایی برای حل مسئله و پایان دادن به اشغال قدس شریف ارائه کند. باید بدانیم که در این مورد مسلمانان تنها نیستند. مسیحیان جهان نیز به اندازه ما مسلمانان در مورد قدس شریف و آینده آن حساسیت دارند. مسلمانان و مسیحیان با یک برنامه واحد می‌توانند اقدامات مشترکی به عمل آورند. نقش و ابتکار ایران از طریق کنفرانس اسلامی بسیار مؤثر و کارساز خواهد بود.

سفارت سوریه در تهران به این رقم اعتراض کرد که پاسخ داده شد.
پاسخ به سفارت سوریه (روزنامه عصرآزادگان، شماره ۷۹، مورخ ۲۳ دی ۱۳۷۸) به شرح زیر است:

سفارت جمهوری عربی سوریه در تهران طی نامه‌ای (عصرآزادگان ۱۴/۱۰/۷۸) به رقمی که به عنوان بدهی دولت سوریه به ایران در یادداشت ۷۸/۱۰/۱۲ اینجانب تحت عنوان " قدس شریف و صلح خاورمیانه" آمده است، اعتراض کرده و توضیحاتی مرقوم داشته‌اند.

ضمن تشکر از توجه به آن یادداشت و تذکراتی که داده‌اند، یادآور می‌شود:

۱ - نویسنده محترم خود معترف شده‌اند که: " بعضی از روزنامه‌ها مغرضانه مسئله بدهی را بزرگ کرده‌اند و در آن هنگام چهارده میلیارد ذکر

کرده‌اند. در حالی که رقم بدهی چهارده میلیارد لیره سوری یا پانصد میلیون دلار است." اما نویسنده محترم سفارت سوریه توضیح نداده‌اند که آیا در همان زمان انتشار خبر در روزنامه‌ها، سفارت سوریه و یا مقامات ذریب دولت ایران آن رقم را تکذیب کردند یا خیر؟ و اگر تکذیب نکرده‌اند، چرا؟

طبیعی است تا زمانی که چنان رقمی تکذیب نشده باشد، ناظران بیرون از قدرت و حاکمیت و علاقه‌مند به حسن روابط خارجی و مصالح ملی می‌توانند به آن استناد نمایند.

۲ - مشکل ابهام و ابهام در بدهی دولت سوریه به ایران ناشی از پرده استتار سنگینی است که بر روابط اقتصادی دو دولت کشیده شده است. به عنوان مثال چندان روشن نیست که دولت ایران سالیانه چند تن نفت به طور رایگان و چند تن نفت با تخفیف و با چه میزان تخفیف، به دولت سوریه می‌داده است؟ و این امر چند سال ادامه داشته یا دارد؟ ارقام متفاوتی در این مورد شنیده شده است.

چقدر بجا و مناسب خواهد بود اگر مقامات رسمی دولت ایران یا سفارت دولت جمهوری عربی سوریه در تهران توضیحاتی در این مورد بدهند.

۳ - اما نکته اصلی و کلیدی در مقاله «قدس شریف و صلح خاورمیانه»، گزارش دقیق و مستند بدهی دولت سوریه به ایران نبود.

بلکه نکته اول این بود که دولت سوریه براساس حق حاکمیت ملی و در چارچوب سیاست‌ها و اولویت‌ها و با تشخیص مصالح و منافع خود، قطعنامه ۲۴۲ سازمان ملل متحد و فرمول معاوضه زمین با صلح را پذیرفته و به این منظور به مذاکره با دولت اسرائیل پرداخته است.

دولت ایران می‌تواند مخالفت خود را با این مذاکرات اعلام کند، اما به بهانه کمک‌های مالی در گذشته و یا حال، نمی‌تواند برای دولت‌های سوریه، لبنان و فلسطین تعیین تکلیف کند و اگر رهبران این دولت‌ها، سیاست‌هایی متفاوت و مغایر با سیاست و نظر دولت ایران اتخاذ کردند، نمی‌توان آنها را مورد انتقاد قرار داد.

بحث اصلی این است که باید بپذیریم علی‌الاصول دولت و مردم سوریه، لبنان و فلسطین بیش از دولت یا مردم ایران به منافع و مصالح ملی خودشان علاقه‌مند و آگاه هستند.

اما نکته دوم و مهم‌تر از اولی این بود که سرنوشت نهایی قدس شریف را تنها اعراب و یا فلسطینی‌ها نمی‌توانند تعیین کنند و با اسرائیل به توافق برسند. قدس به همه مسلمان‌ها (ومسیحیان) تعلق دارد و لاجرم مسلمانان جهان باید در این مورد فعالانه وارد صحنه عمل بشوند.

نکته سوم اینکه دولت ایران در برخورد با صلح خاورمیانه دچار تبعیض شده است.

در حالی که اعتراضی به دولت‌های سوریه و لبنان نکرده است. رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین را به شدت مورد حمله و تهاجم خود قرار داده است. من تصور می‌کنم نویسندگان محترم سفارت فخریه دولت جمهوری عربی سوریه در تهران نیز با هر سه نکته موافق باشند.

والسلام

به کجا رسیده ایم؟

روزنامه عصر آزادگان، شماره ۸۰، مورخ ۲۵ دی ماه ۱۳۷۸.

لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ وَكَانَ اللَّهُ

سَمِيعًا عَلِيمًا (نساء ۱۴۸)

خدا بلند کردن صدا را به بدگویی دوست ندارد مگر از آن کس که به او ستمی شده باشد، و خدا شنوا و داناست.

۱ - افرماندار تهران طی نامه ۱۱۷۲/ش/م/۶، تاریخ ۱۹/۱۰/۷۸ به اینجانب نوشته است که: " هیأت مرکزی نظارت بر انتخابات، نظر هیأت اجرایی این مرکز حوزه انتخابیه دایر بر تأیید صلاحیت شما را تأیید نکرده است و صلاحیت جنابعالی را مستند به بند ۳ ماده ۳۰ و بند ۱ ماده ۲۸ قانون انتخابات رد کرده است."

۲ - بند ۳ ماده ۳۰ قانون انتخابات در مورد داوطلبانی است که عضو یا هوادار احزاب غیرقانونی باشند.

ماده ۲۵ قانون انتخابات صراحت دارد که " لیست احزاب، سازمانها و گروه‌های غیرقانونی موضوع بند ۳ ماده ۳۰ قانون از طرف قوه قضائیه به وزارت کشور اعلام می‌شود."

وزارت کشور در اجرای این ماده از قانون، از قوه قضائیه اسامی احزابی را که براساس ضوابط قانون و اصل ۱۶۸ قانون اساسی محاکمه و غیرقانونی اعلام شده‌اند، درخواست کرده است.

در پرسشنامه‌ای که هریک از داوطلبان می‌بایستی در وزارت کشور پرکنند، اینجانب به سؤال عضویت در احزاب سیاسی با صراحت پاسخ داده‌ام و افتخار می‌کنم که از تبار بزرگانی چون طالقانی‌ها، بازرگان‌ها، شریعتی‌ها و چمران‌ها باشم و در جهت ادامه رسالت آن بزرگان وظیفه ملی و دینی خود را در نهضت آزادی ادامه دهم.

آیا قوه قضائیه به درخواست وزارت کشور پاسخ داده است یا خیر، بر اینجانب معلوم نیست. اما اگر جواب داده بود و اگر نهضت آزادی را غیرقانونی اعلام کرده بود، بی‌تردید هیأت اجرایی این مرکز حوزه انتخابیه، صلاحیت اینجانب را تأیید نمی‌کرد. بنابراین معلوم نیست هیأت محترم مرکزی نظارت بر انتخابات چگونه و براساس کدام دلیل یا مدرک برای رد صلاحیت اینجانب به بند ۳ ماده ۳۰ استناد کرده است.

این استناد فاقد جاهت قانونی است و امیدوارم شورای محترم نگهبان، رفتار غیرقانونی این هیأت را اصلاح کند.

۳ - بند ۱ ماده ۲۸ قانون انتخابات، صلاحیت انتخاب شوندهگان را مشروط کرده است به: اعتقاد و التزام عملی به اسلام و نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران. تبصره ۴ ماده ۲۸ تصریح می‌کند که: منظور از اعتقاد و التزام عملی به اسلام، موضوع بند ۱ ماده ۲۸ قانون، رعایت حدود شرعی و موازین اسلامی است و معیار آن با توجه به اصل برائت، عدم محکومیت قطعی کیفری از دادگاه صالح که ناشی از عدم التزام عملی به اسلام باشد و اعلام داوطلب و فقدان هرگونه گزارش مستند مراکز قانونی چهارگانه است.

برطبق ماده ۲۴ قانون، مراکز قانونی چهارگانه عبارتند از: وزارت اطلاعات، دادستانی کل، سازمان ثبت احوال و اداره تشخیص هویت و پلیس بین‌الملل. احراز این شرط به خصوص قسمت اول آن، در داوطلبان مستلزم تقطیش عقاید است که ماده ۲۳ قانون اساسی آن را به کلی ممنوع ساخته است (اصل ۲۳ - تقطیش عقاید ممنوع است و هیچ کس را نمی‌توان به صرف داشتن عقیده‌ای مورد تعرض و مؤاخذه قرار داد).

با وجود این، داوطلبان با امضای پرسشنامه داوطلبی مجبور بوده‌اند با امضای متنی به شرح بند ۱ ماده ۲۸، اعتقاد و التزام عملی خود را به اسلام و نظام جمهوری اسلامی تأیید کنند.

تبصره ۴ ماده ۲۸ همین معنا را کافی دانسته است: تبصره ۴ همین ماده ۲۸ تأکید دارد که: " منظور از اعتقاد و التزام عملی به نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران، موضوع بند ۱ ماده ۲۸ قانون، اعلام داوطلب و عدم ارتکاب جرائم علیه موجودیت نظام جمهوری اسلامی ایران، منتهی به صدور حکم محکومیت قطعی کیفری در دادگاه صالح است.

بنابراین هیأت اجرایی با عدم وصول گزارش مستند از مراکز قانونی چهارگانه، موضوع تبصره ۴ ماده ۲۸، این شرط را در اینجانب احراز و صلاحیت را تأیید کرده است.

هیأت مرکزی نظارت بر انتخابات بر طبق چه ضوابطی و با کدام سند و مدرکی به عدم اعتقاد و التزام عملی اینجانب به اسلام پی برده است؟ در دادگاه‌های تفتیش عقاید [...] متهمان به کفر و زندقه را حضوری محاکمه می‌کردند و سپس آنها را از حق زندگی محروم می‌ساختند.

اعضای محترم هیأت نظارت مرکزی چگونه به صورت غیابی رأی به محرومیت اینجانب از حقوق مدنی‌ام داده‌اند؟

من هیچ يك از اعضای این هیأت را نه با اسم و نه با رسم نمی‌شناسم و از میزان پابندی آنان به دین بی‌اطلاع و با حمل بر صحت، همه آنان را مؤمنانی خداترس می‌دانم.

اما در حیرتم چگونه و با چه دل و جرأتی و بی‌ترس از خدا، مرا به بی‌اعتقادی و عدم التزام به اسلام محکوم کرده‌اند؟

کار جمهوری اسلامی به آنجا رسیده است که افرادی همچون من، بعد از ۵۰ سال فعالیت ملی-اسلامی در ایران و خارج از کشور بایستی دینداریم را برای کسانی که نمی‌شناسمشان ثابت کنم؟!!

بر سر آن داوطلبانی که چندان شناخته شده نیستند چه آورده‌اند؟! آیا این است آن آرمان و اندیشه‌ای که ملت ایران برای تحقق آن انقلاب کرد؟

۴ - بند ۳ ماده ۲۸ " ابراز وفاداری به قانون اساسی و اصل متری ولایت مطلقه فقیه" را از جمله شرایط انتخاب‌شوندگان دانسته است در حالی که اصل ولایت فقیه، یکی از اصول مصرح در قانون اساسی است، متمایز و جداساختن آن در قانون اساسی چه معنا و چه ضرورتی دارد؟

کسی که به قانون اساسی ملتزم یا وفادار باشد، به این معناست که به تمام آن وفادار است، اگرچه کسانی باشند که به برخی از اصول آن اعتقاد نداشته باشند.

بی‌تردید کسانی هستند که به حاکمیت ملت، حقوق و آزادی‌های اساسی مردم، از جمله برای زنان اعتقاد ندارند، یک گروه شناسنامه‌دار و بسیار بانفوذ

محافظه‌کاران رسماً و کتباً تغییر نام جمهوری اسلامی به حکومت اسلامی را به مجمع تشخیص مصلحت پیشنهاد داد.

این اشخاص و احزاب وقتی در پای پرسشنامه، ابراز وفاداری به قانون اساسی را امضا کردند، از نظر قانونگذار، با وجود سوابق سیاسی ناموافق، کافی است.

اتفاقاً تبصره ۶ ماده ۲۸، همین معنا را افاده می‌کند: منظور از ابراز وفاداری به قانون اساسی و اصل مترقی ولایت مطلقه فقیه، اعلام آن توسط داوطلب است.

از آنجا که قسمت دوم مبهم و نارسا و غیرضروری بود، اینجانب نظیر بسیاری از داوطلبان دیگر، در انتهای این عبارت پرنانتری باز کرده و اضافه کرده‌ام (در چارچوب قانون اساسی).

حال معلوم نیست هیأت مرکزی نظارت بر انتخابات با چه مجوز قانونی رأی هیأت اجرایی را لغو و صلاحیت اینجانب را رد کرده است؟

در مورد ولایت فقیه، هم اصلش و هم میدان اختیارش، در میان مجتهدان اختلاف نظر بارز وجود دارد.

اما وقتی به صورت يك اصل قانونی، در قانون اساسی گنجانیده شده است، دیگر همه موظف هستند به همان اختیارات معین در قانون اساسی رضایت بدهند.

قانون از داوطلبان نخواستہ است که به اصل ولایت مطلقه فقیه به روایت فلان فقیه یا مجتهد ابراز وفاداری کنند بلکه منظور همانی است که در قانون اساسی تعریف شده است و تفکیک آن هم ضرورتی نداشته است.

با وجود این، تبصره ۶ ماده ۲۸ روشن و شفاف است و استناد هیأت نظارت به بند ۳ ماده ۲۸ برای ردصلاحیت بسیاری از داوطلبان فاقد وجاهت قانونی است. به نظر می‌رسد هیأت مرکزی نظارت شتابزده و جانبدارانه عمل کرده است. هنگامی که اعضای هیأت‌های اجرایی و هیأت نظارت معین و اعلام شدند، محافظه‌کاران مدعی شدند که اعضای هیأت‌های اجرایی، همه يك دست از يك جناح هستند و متقابلاً وقتی اعضای هیأت‌های نظارت معرفی شدند، معلوم شد آنها نیز از يك جناح، محافظه‌کاران هستند. اما در فرآیند عمل، گفته و شنیده نشد که هیأت‌های اجرایی کاندیداهای وابسته به خط راست یا محافظه‌کاران را ردصلاحیت کرده باشند. اما عملکرد هیأت‌های نظارت حاکی از آن است که يك نفر را هم از وابستگان به خط راست ردصلاحیت نکرده‌اند، بلکه ردصلاحیت‌شدگان عموماً و اکثراً از وابستگان به جریان اصلاح است.

این رویه هیأت‌های نظارت احتمالاً با انگیزه‌های جناحی صورت گرفته است، که ممکن است در نهایت به محدود شدن تعداد نمایندگان اصلاح‌طلب در مجلس منجر شود. اما این سیاست و عملکرد موجب لطمه یا توقف جریان اصلاح‌طلبی نمی‌شود. بلکه در عمل به واگرایی هرچه بیشتر نیروها و تمایل نیروها به گریز از مرکز خواهد انجامید و این امر به شدت خلاف مصالح و منافع کلان ملی کشورمان است.

۶ - پس از دریافت نامه فرمانداری، اعتراض خود را در مدت قانونی نوشته و به هیأت مرکزی نظارت داده‌ام. آنها هنوز هیچگونه سند، مدرک و دلیل بر اتهاماتی که بر اینجانب وارد ساخته‌اند ارائه نکرده‌اند.

لاجرم من صدای خود را به اعتراض، نه تنها علیه ظلمی که به نام دین، به نام جمهوری اسلامی بر اینجانب شده است، بلکه بر جمع کثیری از هموطنان ما شده است، بلند می‌کنم و اگر شورای نگهبان این انحرافات را اصلاح نکند و اگر ریاست محترم جمهوری که مسئول اجرای قانون اساسی هستند، نتوانند یا نگذارند که به این رویه‌های غیرقانونی و غیرشرعی و این بدعت‌های خطرناک پایان دهند، به طوری که راه برای اعمال آزادانه حق حاکمیت ملت هموار شود، لاجرم صدای اعتراض خود را به گونه‌ای بلند خواهیم کرد که همه دنیا آن را بشنود و به دادخواهی بیاید.

آقای مصباح! به کجا چنین شتابان؟

روزنامه عصر آزادگان، شماره ۹۵، مورخ ۱۳ بهمن ۱۳۷۸.

"وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ (آل عمران ۱۵۹)

اگر خشن و سنگدل بودی، همه از دورت پراکنده می‌شدند"

۱ - شأن نزول این آیه، بعد از جنگ احد است که پیامبر گرامی

خدا(ص) به عنوان رئیس شهر جدیدالتأسیس (مدینه)، با هر معیاری، حق داشت از نافرمانی و بی‌توجهی مؤمنان به دستورات حضرتش، آن هم در يك تقابل نظامی که عوارض سنگینی هم، برای مسلمانان داشت، ناراضی و عصبانی باشد و با متخلفان با تندی برخورد کند.

اما خداوند کریم و حکیم و مدبر، پیامبرش را این چنین مورد خطاب

قرار داد تا برای هر مؤمنی در راستای تاریخ، هر کجا که باشد، درسی و فرمانی باشد، تا به هر دلیل و علتی - که آن دلایل و علل هرگز به صلابت و استحکام دلایل و علل پیامبر در جنگ احد نخواهد بود - حق نداشته باشد با مردم، هر قدر هم "عامی" باشند، درشت سخن بگوید و از خود خشونت (فَظًّا) و غلظت قلب (فقدان رأفت و رحمت) نشان بدهد و به اصطلاح امروزی، برای مردم خط و نشان بکشد.

زبان دین خدا، زبان مهربانی و رحمت است نه زبان خشونت و سرکوب.

۲ - جناب آقای مصباح یزدی، خطیب محترم، در پیش خطبه نماز جمعه خود از تساهل و تسامح در برابر دگراندیشان با عصبانیت اظهار ناراحتی کرده‌اند و از جوانان باغیرت پیرو خود خواسته‌اند که در برخورد با دگراندیشان، از شیوه عمل مرحوم نواب صفوی در برخورد با سیداحمد کسروی تبعیت کنند.

یعنی با به‌کارگیری همان شیوه، آنان را سربه نیست کنند. در واقع این دعوت عام و علنی به اعمال خشونت و دست زدن به قتل دگراندیشان است. این اولین باری نیست که ایشان از جایگاه نماز جمعه، خشونت را تبلیغ می‌کنند. همزمان با سخنان آقای مصباح، سایر خطبا و ائمه جمعه و صاحبان بلندگو و منبر، در يك برنامه ظاهراً هماهنگ، همین آهنگ را نواختند و به دگراندیشان و به تساهل و تسامح با حملات و حرکات مشابه یکدیگر تاختند.

۳ - این سخنان، مصداق بارز «تشویش افکار عمومی» است. اگر نیست، پس چیست؟ این سخنان دعوت به نادیده گرفتن نظم و قانون در جمهوری اسلامی و طغیان علیه آن است.

نواب صفوی و یارانش، نظم و قانون استبداد سلطنتی را قبول نداشتند، مشروعیت قوه قضائیه آن نظام را منکر بودند. بنابراین، در حالی که کسروی در يك دادگاه محاکمه می‌شد، در اتاق محکمه او را از پای درآوردند.

دعوت جوانان به پیروی از الگوی عمل نواب صفوی، یعنی تعمیم وضعیت حاکم در دوران ستمشاهی به وضعیت کنونی در جمهوری اسلامی است. تصور من این است که آقای مصباح یزدی علی‌القاعده به مشروعیت نظام جمهوری اسلامی اعتقاد دارند و به قانون اساسی و سایر قوانین در این نظام التزام دارند. بنابراین، با چه توجیهی خروج از نظم و قانون این نظام را تبلیغ و توصیه می‌کنند؟

این خود نوعی کارشکنی در قانونمندی نظام جمهوری اسلامی است. این سخنان در زمانی ایراد شده است که هیأت‌های نظارت شورای نگهبان، تعداد قابل توجهی از دگراندیشانی را که سال‌های سال به اسلام و ایران خدمت کرده‌اند و کارنامه بسیار درخشانی نیز دارند، به استناد بند يك از ماده ۲۸ قانون انتخابات، به "عدم اعتقاد و التزام عملی به اسلام" متهم و رأی صادر کرده و آنان را از حقوق اجتماعی، از جمله شرکت در انتخابات، محروم ساخته است.

چه ارتباطی میان این رأی و حکم آقای مصباح یزدی وجود دارد؟

۴ - بیش از ۵۰ سال از اقدام نواب صفوی گذشته است و امروز ما در جایگاهی قرار داریم که می‌توانیم حاصل دو شیوه عمل را بررسی کنیم. يك شیوه عمل، محو فیزیکی دگراندیشان است که آقای مصباح آن را تبلیغ و جواز آن را صادر می‌کنند و يك نمونه دیگر هم روش کار و عمل بزرگانی نظیر آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر سحابی و دکتر شریعتی یعنی پیشگامان و برجستگان جنبش روشنفکری دینی ایران است، که بسیار مؤثر و کارآمد بوده است.

مخاطبان اصلی روشنفکران، اعم از دیندار یا غیردینی و ضددینی، خواه حزب توده یا کسروی، چه کسانی هستند؟ مردم عادی و عامی که اهل این‌گونه بحث‌ها نیستند.

به همان حزب توده نگاه کنید.

مباحث مارکسیستی در میان تحصیلکردگان و روشنفکران حزب به طور جدی مطرح بود.

اما در میان کارگران و دهقانان وابسته به حزب توده، این بحث‌ها جایی نداشت. حتی رهبری حزب هم مجبور بود به معتقدات دینی مردم احترام بگذارد و از طرح هر نوع مباحث ضددینی در میان آنان پرهیز کند.

از نمایندگان برجسته جنبش کارگری ایران در دهه ۱۳۲۰، علی امید، کارگر شرکت نفت در آبادان بود.

او از اعضای برجسته حزب توده بود.

اما همیشه عکسی از حضرت علی(ع) در اتاق کارش و بالای سرش بود و گاهی در سخنان خود، با اشاره به عکس، به سر مولا هم قسم می‌خورد. اما مسئله در میان روشنفکران نوع دیگری است.

منطق گفتمان با تحصیلکردگان و روشنفکر جماعت، به کلی متفاوت است و برای حصول نتیجه، باید شیوه‌های دیگری را برگزید.

مگر قتل فجیع پوینده و مختاری، پیروز دوانی، مجید شریف، مهندس برازنده و فرورها موجب عقب‌نشینی و جازدن مخاطبان آنان شد؟

و افکار و اندیشه‌های آنان رنگ باختند؟

و مخاطبان به سپاه مریدان و پیروان خط خشونت پیوستند؟

یا برعکس، آنان در اعتقاد خود، چه درست و چه غلط، راسختر و

پابرجاتر شدند؟

آیا نمی‌دانند که فکر و اندیشه مثل يك میخ در چوب است که هرچه

بیشتر بر سر آن بکوبند، محکم‌تر می‌شود؟

۵ - هرگاه گفتمان فکری و فرهنگی و سیاسی در جامعه جای خود را به تقابل‌های خشن بدهد، اولین قربانی آن، حق و حقیقت خواهد بود.

هرکس می‌تواند مدعی باشد، سخن من حق و حق مطلق و تمام حق است و براساس آن هرکس را که به جز سخن او سخنی بگوید، مهدورالدم بشناسد و جواز قتل صادر کند.

در آن صورت، چه جهنمی از مناسبات اجتماعی به وجود خواهد آمد!
در اوایل انقلاب، از طرف رهبر فقید انقلاب، مأمور حل بحران‌ها و مشکلات و مسائل استان‌ها شدم.

به دعوت مرحوم مولوی عبدالعزیز به نیابت از طرف بلوچ‌ها، به زاهدان رفتم.

اختلافات قومی (بلوچ‌ها و سیستانی‌ها) و مذهبی (شیعه و سنی) بالا گرفته بود.

دست‌های تحریک‌کننده‌ای در کار بودند.

بلوچ‌ها هیأت اعزامی را برای گفت‌وگوی علنی و عمومی به مصالای شهر دعوت کردند.

اما این دامی بود برای قتل‌عام ما و هنگامی که به مصلا رسیدیم، از همه طرف رگبار مسلسل‌ها به روی ما باریدن گرفت.

اما خدا نخواست و عمرمان به سر نرسیده بود.

از آنجا ما را به منزل مولوی عبدالعزیز، در منطقه‌ای که شش هزار بلوچ مسلح همه جا را کنترل می‌کردند، بردند.

در آن منزل، قریب به یکصد تن از مولوی‌های اهل تسنن جمع شده بودند.

یکی از مسائل کلیدی مورد اعتراض آنها " اهانت‌های رادیو و تلویزیون ایران به صحابه گرامی رسول الله(ص) از جمله معاویه رضی الله عنه" بود.

در باورهای دینی آنان، معاویه خال المؤمنین و کاتب مخصوص پیامبر بود که کسی حق ندارد به او اهانت کند. وضعیت و جو بسیار تند و حاد بود.

برای اینکه او را آرام کنم، پاسخ دادم که: " خوب حالا بعضی‌ها حرف‌هایی زده و می‌زنند. اما اینها مواضع رسمی دولت و انقلاب نیست."

اما او به شدت این را رد کرد و گفت: " خیر. این سخنان شخصیت‌های رسمی از رادیو و تلویزیون است."

در واقع این برادران عزیز اهل تسنن که شهروندان زحمتکش این مرزوبوم هستند، چیزهایی را باور دارند و از زمره اعتقادات و مقدسات آنان محسوب می‌شود که اهانت به آنها را بر نمی‌تابند.

آیا آنها هم حق دارند در برخورد با دگراندیشان مذهبی خود، از ابزارهای خشونت استفاده کنند؟

اگر چنین بکنند، سرنوشت امنیت کشور چه خواهد بود؟

مگر منطق سپاه صحابه در کشتار شیعیان هند و پاکستان غیر از این است؟ صرب‌ها هم در برخورد با مسلمانان، همین منطق را به کار می‌برند. سیک‌های هندی نیز با همین نوع باوروشیوه با مسلمانان برخورد میکنند. اخیراً گروهی به نام "حزب‌الله" در ترکیه، دگراندیشان را می‌ربودند و آنان را براساس این باور که "مرتد" شده‌اند، می‌کشتند.

عاملان و آمران قتل‌های زنجیره‌ای در ایران نیز با همین منطق مرتکب آن جنایات شدند.

بی‌تردید، تحریکات بیگانگان در ارتکاب به جنایات یادشده، چه در صربستان یا در هند یا ترکیه و چه در جاهای دیگر قابل شناسایی است. اما آن تحریکات در چارچوب توجیه دینی از خشونت است که موفق می‌شود.

آنچه آقای مصباح یزدی می‌کارند، بذر کین است که پیامد آن مخاطره‌آمیز است.

شورای نگهبان چگونه عمل می‌کند؟

روزنامه عصر آزادگان، شماره ۹۸، مورخ ۱۷ بهمن ۱۳۷۸.

و اوفوا بعهدالله اذا عاهدتم و لاتنقضوا الايمان بعد توكيدها

و قد جعلتم الله عليكم كفيلا. إنّ الله يعلم ما تفعلون (نحل ۹۰)

چون با خدا پیمان بستید، بدان وفا کنید و چون سوگند اکید خوردید،

آن را مشکنید که خدا را ضامن خویش کرده‌اید و او می‌داند که چه

می‌کنید.

۱ - خداوند مسلمانان را به رعایت عهد و پیمان‌ها، چه در میان خود

و چه با غیرمسلمانان فرمان داده است.

نقض عهد و پیمان و سوگند گناهی نابخشودنی محسوب می‌شود.

آیات فراوانی در قرآن کریم بر این معنا دلالت مستقیم دارد که شرح

تمامی آنها از فرصت و حوصله این یادداشت بیرون است.

در سوره نحل آیات ۹۰ تا ۹۷، دستورات لازم‌الاجرای متعددی در يك

جامعه مدنی که باید ناظر بر رفتارها و هنجارهای اجتماعی مسلمانان باشد،

صادر شده است.

در میان این آیات، نقض عهد و شکستن پیمان‌ها و سوگندها جایگاه

برجسته خاصی را دارد.

آیه ۹۰ به شرح بالا تأکید بر رعایت پیمان‌هایی دارد که با سوگند به خدا بسته شده‌اند و در آیه ۹۱ تأکید بر این شده است که سوگندهای خود را از موضع قدرت، وسیله فریب دیگران قرار ندهید وگرنه آنچه را رشته‌اید، پنبه کرده‌اید.

۲ - وظیفه اصلی شورای نگهبان و فلسفه وجودی آن دو چیز است: اول اینکه مجلس شورای اسلامی چیزی را خلاف قانون، نه در روح و محتوا و نه در شکل و ساختار، تصویب نکند.

دوم اینکه مصوبات مجلس خلاف دین نباشد.

۳ - شورای نگهبان در اقدامات خود و اعمال نظارت استصوابی هم خلاف قانون اساسی و قوانین مصوب و هم خلاف دین خدا عمل کرده است. ای مردم! شما که صاحب خانه اصلی این مملکت هستید، کلام مرا بشنوید و قضاوت کنید:

۴ - در روز سه‌شنبه مورخ ۱۲/۱۱/۷۸ ساعت ۱۳/۳۰ (یعنی ۳۰/۱ بعدازظهر)، فرمانداری تهران طی نامه ۲۴۱۶/ش/م/۶، تاریخ ۱۱/۱۱/۷۸ اطلاع داد که شورای نگهبان نظر ستاد انتخابات وزارت کشور را نپذیرفته و صلاحیت این جانب را رد کرده است.

در این ابلاغیه آمده است که شورای نگهبان صلاحیت این جانب را به استناد بند ۳ ماده ۳۰ و بند ۴ و ۳ ماده ۲۸ و فرمان امام - نامه به وزارت کشور - تأیید نکرده است.

این در حالی است که به موجب نامه قبلی فرمانداری تهران - به شماره ۱۱۷۲/ش/م/۶، تاریخ ۱۹/۱۰/۷۸ استناد شورای نگهبان در رد صلاحیت اینجانب بند ۳ ماده ۳۰ و بند ۱ و ۳ ماده ۲۸ قانون انتخابات بوده است.

بند ۳ ماده ۳۰ مربوط است به وابستگان و هواداران احزاب غیرقانونی، بند ۱ ماده ۲۸، ناظر بر اعتقاد و التزام عملی به اسلام و بند ۳ ماده ۲۸، ابراز وفاداری به قانون اساسی و بند ۴ ماده ۲۸، داشتن مدرک فوق‌دیپلم است.

۵ - استناد به بند ۳ ماده ۳۰ خلاف قانون است. نامه امام، حتی در صورت قبول اصالت آن، به معنای غیرقانونی بودن نهضت آزادی نیست.

آقای محتشمی، وزیر کشوری که خود مطرح‌کننده این نامه است، با صراحت اظهار کرده است که این نامه سندی برای غیرقانونی بودن نهضت آزادی نیست.

بر عهده دادگاه است که قانونی یا غیرقانونی بودن نهضت آزادی را معین کند.

۶ - قانون انتخابات نظر چهار مرجع را برای ارزیابی وضعیت نامزدها و انطباق آن با قانون معین کرده است که عبارتند از: دادستان کل، وزارت اطلاعات، اداره ثبت احوال و اداره هویت شهرداری کل کشور، آقای دری نجف‌آبادی، وزیر مستعفی وزارت اطلاعات و رئیس کنونی هیأت نظارت مرکزی بر انتخابات، منصوب از طرف شورای نگهبان در دوشنبه شب، مورخ ۱۱/۱۱/۷۸ اظهار داشتند که در ردصلاحیت‌ها، علاوه بر منابع چهارگانه، به نامه امام و دادگاه انقلاب اسلامی نیز استناد کرده‌اند.

اظهارات ایشان نشان می‌دهد که هیأت نظارت و شورای نگهبان خود را مقید به رعایت قانون نمی‌داند و هرطور که بخواهد عمل می‌کند و کرده است .

آقای دری نجف‌آبادی همچنین در سخنان خود اعلام کردند که ردصلاحیت‌شدگان تا ساعت ۲۴ دوشنبه ۱۱/۱۱/۷۸ فرصت دارند تا اعتراض خود را کتباً به شورای نگهبان تسلیم کنند، اما ردصلاحیت بسیاری از داوطلبان، از جمله خود اینجانب در ساعت ۱۳/۳۰ روز سه‌شنبه ۱۲/۱۱/۷۸ ابلاغ گردیده است.

۷ - به طوری که ملاحظه می‌شود شورای محترم نگهبان، در بررسی مجدد پرونده اینجانب، استناد خود را به بند ۱ ماده ۲۸ پس گرفته است، ولی به جای آن به بند ۴ ماده ۲۸ استناد کرده است.

استناد به بند ۱ ماده ۲۸ یعنی اینجانب به اسلام اعتقاد و التزام ندارم. این يك اتهام بزرگ بود.

خوشوقت که شورای محترم نگهبان این سخن خود را پس گرفته و اصلاح کرده است، زیرا صدور چنین ادعایی می‌توانست پیامدهایی داشته باشد. در جامعه‌ای که در تریبون نماز جمعه، خشونت، تبلیغ و توجیه می‌شود و افراد به از بین بردن دگراندیشان تحریک می‌شوند و مثال‌های تاریخی زده می‌شود، صدور این حکم، توسط فقهای مجتهد شورای نگهبان، دادن بهانه به دست عقبه‌ها و وارثان سعید امامی‌هاست که هرکس را خواستند راحت بکشند و مُثله و خنجر آجین کنند.

علاوه بر این، اعلام عدم اعتقاد و التزام عملی اینجانب به دین اسلام می‌توانست برای همسر مؤمنه و متدینه و متشرعه من وظیفه دینی جدیدی را به وجود آورد! که الحمدلله به خیر گذشت!

اما استناد به بند ۴ ماده ۲۸، بیشتر به يك لغز و مضحکه شبیه است تا به يك اقدام جدی.

شورای محترم نگهبان با چه معیاری و چگونه به این جمع‌بندی رسیده

است که من مدرک فوق‌دیپلم ندارم؟

آیا مدرک دکترای من که اصل آن از طرف دانشگاه تهران در سال

۱۳۳۲ صادر شده است و به زبان فارسی است، و کپی آن برای اعضای محترم

شورای نگهبان فرستاده شده است، قابل قبول نیست؟

واقعا چه فکر کرده‌اند؟

آیا همه بررسی‌های آنان به همین اندازه با بی‌دقتی صورت گرفته است؟

این رویه نشان می‌دهد که شورای محترم نگهبان، اول تصمیم به ردصلاحیت

اینجانب گرفته است، بعد به سراغ مقررات قانونی رفته است و بدون توجه به

اینکه آیا مستندات درباره این بنده صدق می‌کند یا نه، به آنها استناد کرده است!

آیا این است میزان پایبندی شورای محترم نگهبان به قانون؟

آیا این رفتار مبین بر بی‌اعتنایی به قانون و به سخره گرفتن قانون

نیست؟

استناد به بند ۳ ماده ۲۴ نیز فاقد هرگونه وجهت قانونی است و حتی

در پرسشنامه‌های مربوط به انتخابات، از داوطلبان خواسته شده است که ابراز

وفاداری خود را به قانون اساسی امضا کنند.

دیگر چه جای قضاوت‌های بی‌پایه است؟

با کدام سند و مدرک، به استناد کدام حکم، این عدم ابراز وفاداری
ملاحظه شده است؟

آیا اعضای محترم شورای نگهبان که این چنین بی‌اعتنا به قانون عمل
کرده‌اند، نقض وفاداری به قانون کرده‌اند یا کسی که خود را مقید و متعهد به
قانون دانسته و می‌داند.

اینان مدرک و سندی در نقض وفاداری ما به قانون ندارند، اما همین
شیوه رفتار شورا نشان می‌دهد که هیچ تعهد و التزامی به قانون ندارند.

۸ - آقایان اعضای محترم شورای نگهبان با این نحوه قضاوت‌ها و
عملکردها، جمهوری اسلامی را به کجا می‌برید؟

آیا این‌گونه عملکردها موجب استحکام نظام جمهوری اسلامی می‌شود یا
برعکس منجر به تضعیف آن و کاهش اعتبار ملی و جهانی‌مان می‌شود؟

رد صلاحیت من، بر این نحو موجب تزلزل اعتبار شما در نزد مردمان
و مزید بر اعتبار من در میان صاحبان اصلی این مرزوبوم است.

آیا نمی‌خواهید در روش خود تجدیدنظر کنید؟
که به تقوی و حق نزدیک‌تر باشد؟

والسلام

چرا باید رأی داد و به چه کسانی؟

روزنامه عصر آزادگان، شماره ۱۰۶، مورخ ۲۵ بهمن ۱۳۷۸.

۱ - در عصر جدید، مشروعیت حکومت‌ها از رأی مردم سرچشمه می‌گیرد. در سنت‌های رایج و حاکم گذشته، مردم رعایای پادشاهان، خلفا و امیران بودند. مشروعیت حکومت‌ها از سنت‌ها، اعم از دینی یا غیردینی سرچشمه می‌گرفت. منشأ قدرت حکومت از بالا، از عالم لاهوت به طرف پایین می‌آمد و رنگ ناسوتی و این جهانی به خود می‌گرفت.

۲ - انقلاب اسلامی ایران، حق را به صاحبان حق برگرداند و حاکمیت مردم را در راستای حاکمیت الله تثبیت کرد و به این ترتیب رأی مردم معیار و میزان شد.

۳ - تحقق آرمان حاکمیت ناسوتی مردم، به همان اندازه که به رفتار حاکمان و صاحبان قدرت و تن در دادن آنان به خواست و رأی مردم بستگی دارد، به جدی بودن مردم در مطالبه و احقاق این حق خود وابسته است. اگر مردمان این حق خود را جدی نگیرند، هیچ کس آن را داوطلبانه به آنان پس نخواهد داد.

۴ - انتخابات مجلس ششم در شرایطی برگزار می‌شود که حضور و مشارکت تمامی واجدین شرایط رأی دادن، بیش از هر زمان برای تأمین حق

حاکمیت مردم ضروری است. جناح‌های معتقد به قیومیت بر مردم، که در ابتدای انقلاب و با حضور بنیانگذار جمهوری اسلامی و رهبر فقید آن، هرگز جرأت بیان مطالب و ادعاهای کنونی خود را نداشتند، امروزه زبان و فضا پیدا کرده‌اند و آن چنان بی‌پوشش و بی‌پروا در برابر مردم ایستاده‌اند و جولان می‌دهند که گویی از خداوند قادر متعال قهار وکالت بلاعزل برای اعمال قیومت خلق‌الله را دریافت کرده‌اند!

۵ - شورای محترم نگهبان، فارغ از ملاحظات قانونی، جمع‌کنیری از شخصیت‌های سیاسی شناخته شده با کارنامه و شناسنامه را، ردصلاحیت کرده است. به قانون اصلاح قانون انتخابات، که به تصویب نهایی مجمع تشخیص مصلحت نظام هم رسید، اعتنایی نکرد و هیچ سند و مدرکی تاکنون به معترضین ردصلاحیت شده ارائه نداده است.

درخواست وزارت کشور که قانوناً مسئول اجرای قانون انتخابات است، از مجمع تشخیص مصلحت نظام نیز به جایی نرسیده است.

۶ - یکی از اهداف و یا پیامدهای اعمال این گونه نگرش‌های يك طرفه و بی‌اعتنا به قانون، دلسرد کردن مردم و وادار ساختن آنان به واکنش‌های منفعلانه و در نتیجه عدم مشارکت در انتخابات است.

همه شواهد و قرائن و آمار نشان می‌دهد که مجموعه نامزدهای نیروهای راست و محافظه‌کاران غیرخردورز، حداکثر ممکن است ۲۵-۲۰ درصد آرا را به دست بیاورند. شاید به همین علت بوده است که حداقل رأی لازم برای انتخاب شدن در دور اول، که در سال‌های ابتدای انقلاب اکثریت مطلق (۵۱ درصد) بود، به يك سوم و اکنون به يك چهارم تقلیل داده شده است. امید و آرزوی مخالفان مردم‌سالاری و ضداصلاح این است که مردم با انفعال خود، در انتخابات شرکت نکنند و در نتیجه با پایین بودن کل آرای مأخوذه نامزدهای این جناح، با همان ۲۵-۲۰ درصد آرا بتوانند به مجلس راه پیدا کنند، اما اگر علی‌رغم این رفتارهای خلاف قانون و خلاف مصالح نظام و محروم کردن مردم از حقوق طبیعی، مردم در صحنه حاضر شوند و به پای صندوق‌های رأی بروند، ولو اینکه فقط به يك نفر رأی بدهند، آرای مأخوذه به طور بی‌سابقه‌ای بالا می‌رود که در آن صورت هیچ يك از کاندیداهای هواداران قیمومیت مردم به مجلس نمایندگان مردم راه پیدا نخواهند کرد.

به عنوان مثال در حوزه انتخابیه تهران، اگر تمام واجدین شرایط رأی‌دهنده - حدود چهار میلیون نفر- به پای صندوق‌های رأی بروند، حتی معروف‌ترین نامزدهای خط محافظه‌کار انتخاب نخواهند شد، اما اگر مردم در استفاده از این حق خود سستی کنند - ولو نیمی از آنها به پای صندوق‌های رأی

بروند، باز هم احتمال دارد تعدادی از نامزدهای جناح ضد مردم سالاری به مجلس راه یابند. بنابراین اکنون زمان خانه نشستن نیست.

هرگز نگوئید و نپذیرید که رأی ما بی‌تأثیر است و نمایندگان از قبل تعیین شده‌اند. به این باورهای نادرست نباید تسلیم شد بلکه همه باید دست به دست هم بدهند، زن و مرد، کوچک و بزرگ، پیر و جوان، همه ۱۶ ساله‌ها و بزرگترها به طور فردی و جمعی به پای صندوق‌های رأی برویم. قانون بی‌نهایت کوچک‌ها در ایجاد اثرات بزرگ، در اینجا نیز جاری و نافذ است.

۷ - بسیاری از ما می‌پرسند، درچنین وضعیتی به چه کسانی رأی

بدهیم؟

دعوت و توصیه به حق این است که در مرحله اول به معیارها توجه کنید. تنها به کسانی رأی بدهید که به توسعه سیاسی و حقوق شهروندان اعتقاد و التزام عملی دارند.

به سخنان شیوا و شیرین نامزدها در فصل انتخابات توجه نکنید.

سوابق نامزدها را بررسی کنید. از اهل فن و صاحبان نظر که

می‌شناسید و به آنها اعتماد دارید، بپرسید و مشورت کنید.

در مرحله دوم صلاحیت نامزدها را به طور نسبی در نظر بگیرید. طبیعی است که اگر تمامی کسانی که ثبت نام کردند، امکان حضور در انتخابات را پیدا می‌کردند و حذف نمی‌شدند، مردم گزینه‌هایی به مراتب بهتر داشتند.

اما اکنون که چنین نشده است، در انتخاب اشخاص موضع و برنامه آنها را در رابطه با برنامه‌های توسعه سیاسی رئیس‌جمهور در نظر بگیرید. کسانی باشند که دچار رسوبات ماقبل جامعه مدرن و قائل به مرزبندی میان شهروندان نباشند، کسانی که شعار چپ ندهند ولی به راست بچرخند! به این‌گونه افراد، هرچقدر هم صاحب نام و نشان باشند رأی ندهید.

در مرحله سوم به کسانی که مورد حمایت نیروها و گروه‌های سیاسی مورد وثوق شما هستند، رأی بدهید.

این افراد، بعد از بررسی‌های متعدد و با در نظر گرفتن معیارهای ارائه شده در بالا، انتخاب و معرفی شده‌اند.

توصیه و دعوت ما این است که روز ۲۹ بهمن، به پای صندوق‌های رأی بروید و با رأی به این افراد، جنبش جامعه مدنی، فرآیند اصلاح و توسعه سیاسی را استحکام بخشید. با رأی خود تعادل ناپایدار کنونی را به يك تعادل پایدار به نفع مردمسالاری تبدیل کنید.

گامی بزرگ در راه توسعه سیاسی

روزنامه عصرآزادگان، شماره ۱۱۵، مورخ ۵ اسفند ۱۳۷۸.

انتخابات مجلس ششم به پایان رسید و شمارش آرا نشان می‌دهد که مردم به روند اصلاح و توسعه سیاسی علی‌رغم خط راست و محافظه‌کاران رأی داده‌اند. اکنون نکات برجسته و آموزنده این انتخابات را مرور کنیم:

۱ - در انتخابات مجلس ششم، پدیده تحزب بسیار چشمگیر بود.

تقریباً تمام نیروهای سیاسی با ایجاد تشکلهای شناسنامه‌دار وارد عرصه انتخابات شدند. به راستی چه چیزی سبب شده است که آرایش جدید نیروهای سیاسی، در قالب احزاب، به شکلی بی‌سابقه نمودار شود؟

آیا اگر تحزب کالای بی‌مشتتری بود، هرگز بازیگران سیاسی دست به تشکیل این سازمان‌ها می‌زدند؟ اگر بپذیریم که دوم خرداد تجلی یک پدیده سیاسی - اجتماعی جدید و ویژه در راستای توسعه سیاسی است، در آن صورت باید توجه کنیم که مردم ما پایه‌های بیداری و آگاهی سیاسی، به ضرورت کار سیاسی جمعی نیز توجه پیدا کرده‌اند. به طوری که از این پس منفرد و مستقل و غیرحزبی بودن نه یک ارزش، بلکه یک ضدارزش محسوب می‌شود. جامعه به سوی کار سیاسی جمعی و حزبی شدن نیروها پیش می‌رود و این خود تحول مبارکی است.

این گرایش و توجه مردم به احزاب، يك روی دیگر هم دارد. جبهه راست و محافظه‌کاران، از عمدترین دشمنان و مخالفین حزب در ایران هستند. چرا که محافظه‌کاران، تشکیل و فعالیت احزاب سیاسی را در تضاد اندیشه سیاسی ولایت فقیه معرفی کرده‌اند.

در فصل انتخابات اگرچه بعضی از این احزاب جدید ممکن است موقتی باشند و معلوم نیست که آیا بعد از انتخابات هم به فعالیت‌های سازمان‌یافته حزبی ادامه خواهند داد یا نه، اما در میان آنها، احزابی هم هستند که سخنگو و نماینده قشر و تفکرات سیاسی و اقتصادی مشخص ویژه‌ای هستند که به احتمال زیاد به حیات سیاسی خود ادامه خواهند داد. احزاب سیاسی سابقه‌دار، اعم از چپ یا راست، اصلاح‌طلب یا محافظه‌کار، به صرف اینکه حزب هستند و کار سیاسی دسته جمعی را، با همه هزینه‌های آن، به کار انفرادی و تک‌سواری ترجیح داده‌اند، در يك امر با هم اشتراك منافع دارند و آن تشویق مردم به حزب و استقبال از گرایش مردم به کار سیاسی دسته‌جمعی است.

۲ - در انتخابات مجلس ششم، مردم کمتر به نام‌ها و افراد نظر داشتند، بلکه توجه اصلی آنها به برنامه‌ها بود.

شاید به همین علت گروه‌های سیاسی، عمدتاً و اکثراً برنامه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ارائه دادند.

این توجه مردم به برنامه‌ها، که هماهنگ است با گرایش به کار حزبی و جمعی، نشانه حرکت جامعه به سمت و سوی نیازهای توسعه سیاسی نیز هست. احزاب سیاسی و همه علاقه‌مندان به توسعه سیاسی می‌توانند روی این گرایش مردمی سرمایه‌گذاری مثبت و مفیدی کنند.

۳- در انتخابات اخیر، احزاب، گروه‌ها، شخصیت‌های منفرد، علاوه بر برنامه، شعارهای انتخاباتی نیز مطرح ساختند. نکته جالب در میان برنامه‌ها و شعارها، تکیه چشمگیر بر عنصر ایرانییت و ملی‌گرایی بود. فرهنگ ملی ما ایرانیان از دو رکن ملیت (ایرانییت) و دیانت (اسلامیت) بافته شده است. تکیه نامتعادلی بر هر یک از این دو عنصر، به قیمت نادیده گرفتن عنصر دیگر، موجب واکنش خودجوش مردم می‌شود. جفا به ملیت (ایرانییت) به نام دیانت (اسلامیت) یا برعکس، در واقع جفا به هر دو رکن است. نباید از توجه به این پیام بزرگ ملت در انتخابات ششم غفلت ورزید.

۴ - شرکت مردم در انتخابات هم با معیارهای رایج و جهانی بی‌سابقه بود و هم در مقایسه با سایر انتخابات مجلس در ایران. باید پذیرفت که انقلاب اسلامی ایران، مردم ما - به‌خصوص زنان ایرانی - را به شدت سیاسی کرده است. دختران و زنان جوانی که بیست سال پیش در انقلاب حضور و مشارکت فعال داشتند، امروز مادرانی هستند که با زبان عشق و محبت خود، علی‌رغم

شستشوهای مغزی يك طرفه و جانبدارانه در دبستان‌ها و دبیرستان‌ها و رادیو و تلویزیون و روزنامه‌های دولتی و علی‌رغم مبلغان و حامیان خشونت، نسل جدید و جوان را با آرمان‌ها و اهداف انقلاب آشنا کرده‌اند و این نسل و این زنان هستند که امروز موتور اصلی جنبش جامعه مدنی شده‌اند.

آنچه فرآیند توسعه سیاسی را، برگشت‌ناپذیر ساخته است حضور فعال ولی آرام همین زنان و جوانان است.

۵ - لازمه توسعه سیاسی، واقع‌گرایی است. اساس انقلاب، آرمان‌گرایی انقلابی بود. در حالی که فشار افکار عمومی برای تحقق حقوق و آزادی‌های اساسی خود و اعمال آزادانه و بی‌قیدوشرط حاکمیت مردم همچنان زنده است، مردم دیگر خواهان انقلابی نیستند. بلکه، با استفاده از همین ابزارهای موجود، درصدد اصلاح روندهای انحرافی و بازگرداندن روندها به خط اصلی و اصیل آن هستند. از رفتارهای جالب مردم یکی این بود که با وجود رفتارهای خلاف قانون شورای نگهبان در ردصلاحیت‌ها، مردم ناامید و مأیوس نشدند و به پای صندوق‌ها رفتند. با دادن رأی به کاندیداهای اصلاح‌طلب، حتی اگر هم با همه آنها موافق نبودند، مانع پیروزی جبهه تمامت‌خواه و انحصارطلب شدند.

در عصر مدرنیته، در جامعه مردم‌سالار، واقع‌گرایی سیاسی يك اصل است. همه آدم‌ها دارای خصلت‌های کم و بیش خوب یا بد هستند.

مردم نباید دنبال ناکجاآباد بروند. ما هستیم با همه نواقص.

بنابراین، به جای شعار انتخاب اصلاح و صالح، برعکس گفته می‌شود، مردم‌سالاری انتخاب بین بد و بدتر است و مردم ما در این انتخابات این واقع‌بینی را از خود نشان دادند. مفهوم دیگر این کلام این نیست که کاندیداهای اصلاح‌طلب " بد " هستند. بلکه این نگرش پیام دیگری دارد که در توسعه سیاسی بسیار مهم و کارساز است و آن حرکت در چارچوب واقعیت است.

۶ - در انتخابات مجلس ششم، اصلاح‌طلبان برنده شدند و جریان راست و محافظه‌کار، شکست سختی خورده است.

هم اصلاح‌طلبان باید به طور جدی به علل موفقیت خود بپردازند و هم محافظه‌کاران نیاز به بررسی دلایل شکست خود علی‌رغم برخورداری از ابزارهای قدرت و اعمال يك جانبه آن دارند.

موضوعی که نیاز به فرصت دیگری دارد.

۷ - انقلاب اسلامی ایران هنوز به نقطه پایان خود نرسیده است.

فصل جدیدی که در تاریخ کشورمان از ۲۲ بهمن ۵۷ گشوده شده است، هنوز يك جمع‌بندی نهایی ندارد و سرفصل جدیدی گشوده نشده است؛ انتخابات اخیر مجلس این واقعیت را نشان داد.

انتخابات اخیر و بازتاب‌های خارجی آن

روزنامه عصرآزادگان، شماره ۱۲۸، مورخ ۲۱ اسفند ۱۳۷۸.

۱ - در انتخابات اخیر ایران، بیش از سیصد خبرنگار از سرتاسر جهان در ایران حضور پیدا کردند. این حضور گسترده نشانه اهمیت تحولات سیاسی اخیر ایران برای جهان به طور عام و جهان اسلام به‌طور خاص است. این خبرنگاران، که در میان آنان برخی از شخصیت‌های برجسته و قدیمی و کارکشته نیز حضور داشتند، انتخابات ایران را از زوایای گوناگون به جهان بیرون منتقل ساختند و همه آنها اعتراف کرده‌اند که در تماس با مردم و مصاحبه‌ها و انتقال اخبار ایران محدودیت‌های چندانی نداشته‌اند. در مقایسه با سایر کشورهای همسایه دور و نزدیک، از آزادی رفت و آمد با مردم اظهار رضایت کرده‌اند و به همین جهت، از فضای باز سیاسی ایران تجلیل کردند.

۲ - روزنامه‌های پرتیراژ کشورهای عربی و غیرعربی منطقه خاورمیانه و سایر کشورهای اسلامی، عناوین اصلی صفحات اول خود را به گزارش و تحلیل انتخابات ایران اختصاص دادند. رادیوها و تلویزیون‌های سراسری در آمریکا، اروپا، آسیای دور، استرالیا و اقیانوسیه نیز در همین راستا عمل کردند.

۳ - حضور این تعداد خبرنگار از سرتاسر جهان و انعکاس وسیع اخبار انتخابات ایران در سطح جهان نشان‌دهنده این است که موقعیت استراتژیک ایران و ابعاد تحولات اساسی‌اش به آن‌گونه است که لاجرم دنیا با علاقه و جدیت، تحولات ایران را پیگیری می‌کند. از این رهگذر و زاویه بیان و توضیح درست آنچه در ایران می‌گذرد، با منافع کلان ملی کشورمان پیوند خورده است. بنابراین نمی‌توان نسبت به این امر غفلت و بی‌توجهی کرد. دنیا به آنچه در ایران می‌گذرد علاقه‌مند است و می‌خواهد بداند در ایران چه می‌گذرد و آنچه را می‌گذرد، می‌خواهد مستقیماً از زبان مردم خود ما بشنود.

۴ - در جریان انتخابات اخیر، خبرنگاران خارجی با بسیاری از مردم عادی کوچه و خیابان، با دانشجویان، با نمایندگان مجلس، با روزنامه‌نگاران ایرانی، با برجستگان جبهه محافظه‌کار و اصلاح‌طلب با رهبران احزاب سیاسی سابقه‌دار و یا جدیدالتأسیس و فصلی مصاحبه کردند و مطالب و نظرات آنان را تا حد امکان، بدون دستکاری‌های مخدوش‌کننده منعکس کردند. به عنوان یک ایرانی علاقه‌مند به کشورم و پیگیر مسائل، از اینکه ملت ایران با بیداری، آگاهی و هوشیاری و متانت در انتخابات شرکت کرده و افتخارآفرینی کرده است، در خود احساس سربلندی می‌کنم. آنچه در این انتخابات اتفاق افتاد، چهره‌ای بس دلپذیر از ایران در جهان خارج رسم کرده است.

ایرانیان، دیگر نه تروریست هستند و نه آدمکش و عقب‌مانده، بلکه مردمی متمدن، با فرهنگ و آشنا به سلوک سیاسی مدنی هستند که می‌دانند چگونه از حق مدنی خود استفاده بهینه کنند و نه با داد و فریاد و مرگ‌خواهی، بلکه از طریق آرای خود، کسانی را که سال‌ها بر مسند قدرت، به حق یا ناحق، تکیه زده‌اند جابه‌جا کنند و به آنها مؤدبانه بگویند ما شما را نمی‌خواهیم. بعد از مصاحبه خاتمی با گزارشگر تلویزیون سی.ان.ان و بازتاب مثبت جهانی آن، حرکت اخیر مردم ما بالاترین بازتاب مثبت را به نفع ایران داشته است و این خود غرور‌آفرین است. اما آرزو می‌کردم ای کاش برخی از شخصیت‌های برجسته جریان محافظه‌کار با این خبرنگاران هرگز مصاحبه نمی‌کردند. وقتی انعکاس بیانات و مواضع برخی از این بزرگواران در خطبه‌های نماز جمعه و یا در مجلس شورای اسلامی موجبات وهن آنان در افکار عمومی مردم خودمان می‌شود، تصور واکنش‌های منفی و تمسخرآمیز این بیانات در سطح بین‌المللی چندان مشکل نیست. برخی از این بزرگواران، به کلی از فضا و زمان خود بیرون هستند و همچون اصحاب کهف بعد از سیصدونه سال خواب در غار، اکنون بیدار شده و بیرون آمده‌اند و سخنانی می‌گویند که در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شود. آنها وقتی نمی‌توانند مخاطبان ایرانی خود را بشناسند، چه لزومی دارد با خبرنگاران خارجی مصاحبه کنند و سخنانی را بر زبان آورند که برای

هر ایرانی دور از وطن، شنیدن آنها ملالت‌آور و باعث سرافکندگی بشود. آنتن‌های رسانه‌های گروهی بین‌المللی، نظیر سی.ان.ان جای روضه‌خوانی سیاسی نیست. تأسف‌آور و تآلم‌آور است شنیدن سخنان بی‌مایه از زبان کسانی که خود را سخنگویان برجسته خط محافظه‌کار می‌دانند و با شجاعت هم می‌گویند که بیست سال، یعنی ۵ دوره چهارساله نماینده مجلس بوده‌اند و به نام ملت در آن خانه، سکونت داشته‌اند. در یکی از این صحنه‌ها، خبرنگار در حالی که دائم چهره يك نماینده مجلس را نشان می‌داد و سخنانش را پخش می‌کرد، همزمان چهره يك خانم جوان ۲۵-۲۶ ساله محجبه دانشگاهی و کارشناس روانشناسی اجتماعی را نیز نشان داد. در میان محافظه‌کاران شخصیت‌های منطقی و خردگرا نیز وجود دارند که می‌توانند با فهم و درایت و با زبان رایج امروزی از مواضع خود دفاع کنند. چرا باید این افراد خود را در يك چنین موضع آسیب‌پذیری قرار بدهند. خوشبختانه مردم با رأی سنگین خود این نوع افراد را تغییر دادند.

۵ - آنچه در ۲۹ بهمن ۷۸ در ایران اتفاق افتاد، از جهاتی با دوم خرداد ۷۶ و ۲۲ بهمن ۵۷ قابل مقایسه است. انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ تأثیرات گسترده‌ای در جهان اسلام بر جای گذاشت که یکی از مهمترین آنها، سیاسی کردن تقریباً تمامی حرکت‌های اسلامی بود. برخلاف ادعای بعضی‌ها،

انقلاب اسلامی ایران موجب تحركات جدید در جهان اسلام نشد، بلکه موجب سیاسی شدن حرکت‌ها شد که تا آن زمان بی‌سابقه بود. تأثیر انتخابات ۲۹ بهمن در ایران، موجب بروز موج جدیدی از مطالبات سیاسی و دموکراتیک در جهان اسلام و کشورهای عربی خاورمیانه شده است. در سفر اخیرم به خارج از کشور و تماس و گفت‌وگو با برخی از یاران قدیم و فعال در جنبش اسلامی کشورهای عربی متوجه تأثیرات عمیق این انتخابات شدم. فعالان سیاسی در کشورهای عربی و اسلامی با دقت رویدادهای ایران را پیگیری می‌کنند. ایران به عنوان يك کشور آوانگارد - پیشتاز - در تجربه دموکراسی در يك جامعه اسلامی مورد توجه جدی است. در ورای آنچه در سطح سیاسی در ایران دیده می‌شود، يك تعارض و تقابل اساسی میان سنت‌گرایان و محافظه‌کاران از يك طرف و روشنفکران به طور عام و روشنفکران دینی به طور خاص، از جانب دیگر قابل ملاحظه است. اما این تعارض تنها منحصر و محدود به ایران نیست، بلکه يك پدیده عام در تمام کشورهای اسلامی است. در کشورهای اسلامی جریان‌های دینی سنت‌گرا و گذشته‌نگر، صرفنظر از وابستگی‌های مذهبی (شیعه، سنی، وهابی) همان مواضع تمامیت‌خواه از رده خارج شده را دارند که همفکرانشان در ایران. از سوی دیگر، روشنفکران جوامع اسلامی نیز بر دو دسته هستند. روشنفکران غیردینی که نه فقط مواضع و عملکردهای سنت‌گرایان

بلکه نقش دین در جامعه را به کلی بلاموضوع می‌دانند و به دنبال آن هستند که جامعه مدرن بدون دین را بنا نهند. سنت‌گرایان چون مقولات جامعه جدید و ضرورت‌های اجتناب‌ناپذیر آن را نمی‌فهمند و علاقه‌ای هم به فهم آنها ندارند، کل آن را نفی می‌کنند. روشنفکران غیردینی نیز چون دغدغه فهم پیچیدگی پدیده دین را حداقل در جامعه ایرانی ندارند، آنها نیز، نظیر سنت‌گرایان، صورت مسئله را به کلی پاک می‌کنند و خود را از زحمت و دردسر یافتن پاسخ به سئوالات رها می‌سازند. اما؛ كككك روشنفکران دینی دغدغه‌ای بس عظیم و جدی در رابطه با حل تضاد و تعارض میان ضرورت‌های اجتناب‌ناپذیر جامعه مدرن و مقولات دینی دریافت شده از سنت‌های رایج جامعه دارند. آنها می‌دانند که نفی جامعه مدرن نه ممکن است و نه مطلوب. این را هم می‌دانند که با نگرش‌های سنتی نمی‌توان به این پیچیدگی‌ها جواب داد. بنابراین آنچه برای خود به عنوان يك رسالت پذیرفته‌اند، بومی کردن (در ایران، ایرانیزه و اسلامیزه کردن) مقولات جامعه مدرن است. بدون بومی کردن این مقولات مدرنیته هرگز پا نخواهد گرفت. از این زاویه و نگرش است که روشنفکران دینی در جهان اسلام با علاقه و حرارت حوادث و تحولات اخیر ایران را با جدیت پیگیری می‌کنند و بخشی از آنچه را که در ایران می‌گذرد در چارچوب حل معضلاتی از این دست ارزیابی می‌کنند. در اینجا لازم به تذکر است که توجه به نزاع سنت و مدرنیته

تنها به مقولات فرهنگی، فلسفی یا فن‌آوری محصور و محدود نمی‌شود بلکه در رأس همه اینها، نگاه و توجه به فلسفه قدرت سیاسی و حل تعارض میان نگرش‌های سنتی و مدرن است. سنت‌گرایان، اعم از سلطنت‌طلبان، یا دینداران، عموماً و اکثراً منشأ قدرت سیاسی را از بالا به پایین، از خدا به نمایندگان در روی زمین، از لاهوت به ناسوت می‌دانند. در حالی که در جامعه مدرن در شهر شهروندان، در جامعه مدنی جدید، قدرت سیاسی منشأ لاهوتی ندارد، هرچه هست خاکی و ناسوتی است و از پایین و از میان مردم و از حق حاکمیت آنان سرچشمه می‌گیرد. دو دهه بعد از انقلاب، تجربه انتخابات ریاست‌جمهوری، شوراهای ده و شهر و آخرین آنها، انتخابات مجلس ششم در واقع تلاش آگاهانه ایرانیان در راه استقرار جامعه مدنی نه بیرون از دین، بلکه در همزیستی و آشتی با دین تلقی شده است. تجربه موفق ایران رهنمودی است برای سایر کشورهای اسلامی، که هرگاه اکثریت مردم يك جامعه دیندار باشند و آگاهانه آن را انتخاب کرده باشند و آگاهانه در سرنوشت خود دخالت کنند، می‌توانند راحل‌های قابل قبول برای يك دموکراسی موفق، بیابند. روشنفکران مسلمان غیرایرانی، با علاقه تحولات ایران را از این زاویه پیگیری می‌کنند. این توجهات در همین سطح، محدود و خلاصه نمی‌شود. انتخابات اخیر ایران تأثیرات سیاسی جدی دیگری نیز دارد. بنابر اظهار برخی از روشنفکران دینی

کشورهای عربی سطح مطالبات دموکراتیک در کشورهای عربی بالا رفته است. مردم این کشورها می‌گویند اگر در ایران شدنی است چرا در کشورهای عربی نه؟ این تأثیرات می‌تواند پیامدهای جدی سیاسی در کوتاه مدت و درازمدت در این کشورها داشته باشد. آیا رژیم‌های سیاسی همسایگان دور و نزدیک ایران از پیروزی اصلاح‌طلبان در انتخابات اخیر ایران استقبال می‌کنند و خوشحال هستند؟ آیا قدرت‌های ذی‌نفع و مسلط در این کشورها، عمدتاً آمریکا و انگلیس از ادامه فرآیند توسعه سیاسی در ایران خشنود هستند و آن را تأیید می‌کنند؟

روشنفکران دینی در این کشورها نیز بر این عقیده‌اند که پیروزی مردمسالاری در ایران و نهادینه شدن آن و یا به عبارت وسیع‌تر، بومی شدن (ایرانی و اسلامی شدن) مقولات و مفاهیم مدرنیته، نه تنها؛ کک موجب خوشحالی رهبران این کشورها نیست، بلکه موجب نگرانی آنها نیز شده است. اما همه در این نکته اتفاق نظر دارند که آنچه در ایران می‌گذرد، بلافاصله و مستقیماً بر جریان‌ات سیاسی کشورهای اسلامی و عربی اثر گذارده و در واقع الگوآفرینی می‌کند. در هر حال انتخابات اخیر ایران، تصویر ذهنی جهان را در مورد ایرانیان به طور مثبت تغییر داده است. جا دارد بار دیگر به مردم خوب و آگاهمان و به همه کسانی که موفقیت جنبش اصلاح‌طلبی را میسر ساخته‌اند، تبریک بگوییم.

واکنش به مواضع اخیر دولت آمریکا

روزنامه عصرآزادگان، شماره ۱۳۸، مورخ ۱۱ فروردین ۱۳۷۹.

۱ - در کنفرانس اخیر شورای آمریکا - ایرانیان در واشنگتن که با حضور شخصیت‌های برجسته سیاسی، دولتی، دانشگاهی آمریکایی و ایرانی، از جمله نماینده ایران در سازمان ملل متحد، آقای نژادحسینیان و خانم مادلین آلبرایت وزیر امور خارجه آمریکا برگزار شد، مسائل و مشکلات میان دو کشور مورد بررسی قرار گرفت.

در این کنفرانس خانم آلبرایت طی سخنانی مواضع دولت آمریکا را درباره روابط با ایران توضیح داده است. برخی از آنچه گفته شد، تکرار مطالب و مواضع گذشته آمریکا بود.

نظیر مخالفت ایران با صلح خاورمیانه، حمایت از تروریسم، تلاش برای دستیابی به سلاح‌های گشتار جمعی، نقض حقوق بشر.

اما نکات مثبتی نیز در این سخنرانی برای اولین بار مطرح شد. دولت آمریکا دخالت دولت آیزنهاور در امور داخلی ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سرنگونی دولت ملی دکتر مصدق و حمایت دولت‌های آمریکا از رژیم فاسد و استبدادی شاه، حمایت از رژیم صدام حسین در جنگ علیه ایران را نادرست

خواند و آن را، از زبان خود خانم آلبرایت: " با کمال تأسف، کوتاه‌بینانه " توصیف کرد و به ملت ایران حق داد که از این سیاست‌ها ناراحت باشد.

خانم آلبرایت، اگرچه ادامه تحریم اقتصادی ایران را تأیید کرد، اما آزادی صادرات برخی از کالاهای ایران به آمریکا، نظیر فرش، خاویار و پسته و فروش گندم و ذرت یا خریداری برخی از لوازم یدکی هواپیماهای آمریکایی را اعلام کرد. به موجب این سخنان دولت آمریکا، موقعیت استراتژیک ایران در خلیج‌فارس و منطقه آسیای مرکزی را مهم و غیرقابل نادیده انگاشتن می‌داند، تحولات اخیر سیاسی در ایران، در جهت رشد توسعه سیاسی و مشارکت مردم در انتخابات اخیر را مهم و اساسی تلقی کرده است. دولت آمریکا آمادگی خود را برای رفع اختلاف و حل و فصل ادعاهای ایران اعلام کرده است و سیاست تنش‌زدایی در روابط خارجی دولت ایران را ارج می‌نهد و از ایران دعوت کرده است تا به دعوت دولت آمریکا پاسخ مثبت بدهد.

۲ - سخنان خانم آلبرایت با استقبال اکثریت قریب به اتفاق حاضران در کنفرانس، اعم از ایرانی و یا آمریکایی و همچنین ناظران خارجی در سایر کشورها روبه‌رو شده است. سخنان نماینده ایران در سازمان ملل متحد، اگرچه می‌توانست روشن‌تر باشد، اما در هر حال حاکی از تأیید و استقبال از سیاست جدید دولت آمریکا است.

۳ - اینکه بعضی‌ها به نادرستی، استقبال خانم آلبرایت از تحولات سیاسی اخیر ایران را که در انتخابات مجلس ششم تجلی پیدا کرده است، دخالت زشت در امور داخلی ایران خوانده‌اند، نشانه نادانی آنها از مناسبات بین‌المللی است. در روابط بین‌المللی این نوع بررسی‌ها و اظهارنظرها امری رایج و طبیعی است و دخالت در امور داخلی کشورها محسوب نمی‌شود. به عنوان مثال، دولت ایران، به‌درستی و با دقت فرآیند تحول در روابط ترکیه با اسرائیل را پیگیری می‌کند و بارها از نزدیکی سیاسی - نظامی اسرائیل و ترکیه اظهار نگرانی کرده است. یا اینکه دولت ایران تحولات پاکستان و روی کار آمدن نظامیان و توقف فرآیند دموکراسی و برهم خوردن نظم و ثبات سیاسی در آن کشور را بررسی کرده و اظهارنظرهای مثبت و منفی کرده است. ارزیابی خانم آلبرایت از انتخابات اخیر ایران یکی از تأثیرات و پیامدهای مثبت این حرکت ملی و مدنی مردمی است. چرا باید بعضی‌ها، آن را زشت تلقی کنند و چون با آرای مردم بعد از ۲۰ سال از مجلس کنار گذاشته شده‌اند، اثرات مثبت این تحول را در فرآیند روابط خارجی ایران نادیده بگیرند و آن را واژگونه ارزیابی کنند؛ اگر قدرت‌های خارجی از این تحول مبارک که از درون جامعه و مردم خود ما سرچشمه گرفته است، سخن بگویند و آن را تجلیل کنند، چرا به جای استقبال از آن، زبان به تندی و دشنام گشوده می‌شود؟

۴ - روابط بین‌المللی معمولاً در دو سطح قابل بررسی است. یکی در سطح ملت‌ها و دیگری در سطح دولت‌ها. گاهی روابط میان دو دولت ممکن است به سردی بگراید و یا حتی تعطیل شود بدون آن‌که تیرگی روابط دو دولت، بر روابط دو ملت اثر بگذارد. برعکس ممکن است دو دولت روابط بسیار حسنه‌ای با هم داشته باشند اما در افکار عمومی مردم دو کشور و ذهنیت آنان نسبت به یکدیگر حالت خصمانه‌ای وجود داشته باشد.

روابط ایران و آمریکا تنها در سطح رسمی و دولتی نیست که متوقف شده است. افکار عمومی مردم ایران به شدت از عملکردها و سیاست‌های دولت‌های آمریکا در ایران ناراضی و متنفرد بوده‌اند و هستند. گروگانگیری نیز بر افکار عمومی مردم آمریکا درباره ایرانیان اثرات منفی برجای گذاشته است. بنابراین در هر برنامه‌ای که به منظور بهبود روابط دیپلماتیک میان دو کشور تنظیم می‌شود، افکار عمومی می‌بایستی مورد توجه قرار بگیرد.

آقای خاتمی در مصاحبه خود با تلویزیون سی.ان.ان آمریکا، با اظهار تأسف از پیامدهای گروگانگیری، افکار عمومی مردم آمریکا و ذهنیت آنان را به نفع ایران تعبیر داد. اکنون خانم آلبرایت، وزیر امور خارجه دولت آمریکا، به هر سه مورد، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، حمایت مستمر از رژیم شاه در طی ۲۵ سال استبداد سلطنتی و حمایت از رژیم صدام حسین در جنگ تحمیلی پرداخته و

اظهار تأسف و تأثر خود را ابراز داشته است. این موضع جدید دولت آمریکا را می‌توان گام مثبتی تلقی کرد که ممکن است راه را برای اقدامات بعدی هموار سازد.

۵ - حال پرسش این است که گام بعدی ایران چیست؟ و چه باید بکند؟ سخنان خانم آبرایت در واقع، به اصطلاح، توپ را به زمین ایران انداخته است و ایران از جهت افکار بین‌المللی نمی‌تواند این مواضع را نادیده بگیرد و یا با اظهارات و بیانات نسنجیده واکنش‌های غیرمنطقی نشان بدهد. به نظر می‌رسد زمان مناسبی فرارسیده است که ایران با استقبال از سخنان اخیر وزیر امورخارجه آمریکا، اصل گفت‌وگوهای مستقیم، رسمی و علنی دیپلماتیک برای حل اختلافات و تأمین مطالبات ایران از آمریکا را بپذیرد و آن را اعلام کند.

۶ - برای شروع مذاکره با آمریکا ایران نیازی ندارد که مواضع خود را درباره صلح خاورمیانه و یا ادعاهایی که خانم آبرایت در سخنان اخیر خود بار دیگر مطرح ساخته است، تغییر بدهد. در روابط بین‌المللی این نوع اختلاف نظرها، حتی میان دولت‌های دوست و هم‌پیمان نیز وجود دارد. زیرا هر کشوری بر اساس منابع و مصالح ملی و اولویت‌های خود عمل می‌کند. به عنوان مثال در حالی که روابط آمریکا و چین در سطح کاملاً الوداد (دوستی کامل) است میان دو

دولت بر سر برخی از مسائل، نظیر تایوان هنوز اختلاف جدی و اساسی وجود دارد که اخیراً بار دیگر مطرح شده است.

۷ - باید توجه داشت که اختلاف نظرها، مسائل و مشکلات مورد نظر

دو دولت آن چنان است که پذیرفتن اصل مذاکره رسمی و مستقیم میان دو دولت به معنای امکان برقراری روابط نیست. خانم آلبرایت نیز در سخنان خود به این نکته پرداخته است و می‌گوید: "تا زمانی که این سیاست‌ها (منظور وی سیاست‌های دولت ایران در مورد صلح خاورمیانه، حقوق بشر، حمایت از تروریسم... است) تغییر نکند، روابط عادی کامل میان دو دولت امکان‌پذیر نخواهد بود و تحریم اقتصادی ادامه خواهد یافت." بنابراین نباید انتظار داشت و یا نگران بود که با شروع مذاکره، روابط دیپلماتیک در آینده‌ای نزدیک برقرار می‌شود. آنچه مهم است به کارگیری زبان منطق در گفت‌وگوهای دیپلماتیک، به جای درشت‌گویی و غیرمنطقی سخن گفتن است. طبیعی است و انتظار هم این است که نمایندگان ایران در گفت‌وگوهای رسمی با قاطعیت و بدون انعطاف از منافع و مصالح ایران، دفاع و بر تأمین و تحقق آنها پافشاری کنند.

مقامات تصمیم‌گیرنده دولت ایران باید به این نکته توجه کنند که نه تنها

آزادی واردات گندم و ذرت از آمریکا و صادرات فرش و خاویار و پسته ایران به آمریکا، بلکه حتی لغو تحریم‌های اقتصادی علیه ایران نیز شرط لازم و کافی

برای برقراری روابط دیپلماتیک میان دو دولت و تأمین همه‌جانبه منافع و مصالح ملی کشور نیست.

۸ - دولت ایران، می‌تواند، در هر برنامه‌ای از گفت‌وگوهای رسمی و

علنی میان دو دولت نکات زیر را مورد توجه قرار بدهد:

۸/۱ - ارائه خدمات کنسولی برای ایرانیان درخواست‌کننده سفر به

آمریکا. هر سال هزاران ایرانی برای دیدار بستگان خود و یا شرکت در

کنفرانس‌های علمی و یا دریافت خدمات پزشکی - درمانی مجبور به سفر به

آمریکا هستند. در حال حاضر این ایرانیان برای دریافت روادید سفر به آمریکا،

اجباراً به کشورهای مختلف جهان سفر می‌کنند و هزینه‌های سنگینی را متحمل

می‌شوند. بعضاً برای دریافت آن، نه یک بار، بلکه چند بار باید سفر کنند. هر

سال ایرانیان از این طریق میلیون‌ها دلار هزینه می‌کنند. علاوه بر این هزینه

سنگین، عموماً با برخوردهای نه‌چندان محترمانه از جانب نمایندگی‌های آمریکا

در کشورهای همسایه دور و نزدیک یا دریافت ویزای سفر به کشور ثالثی که از

آنجا بتوانند با مراجعه به نمایندگی دولت آمریکا روادید سفر به آمریکا را

درخواست کنند، روبرو می‌شوند. چرا دولت ایران نسبت به حفظ احترام و

کرامت انسانی شهروندان خود بی‌تفاوت است؟ دولت ایران می‌بایستی دولت

آمریکا را وادار سازد تا خدمات کنسولی به ایرانیان را در دفتر حفاظت منافع آن

کشور در سفارت سوئیس در ایران ارائه دهد. ارائه چنین خدماتی هیچ ارتباطی با برقراری روابط میان دو کشور ندارد و می‌تواند بلافاصله ارائه شود. بنابه دلایل سیاسی - اجتماعی، دولت ایران می‌تواند از دفتر حفاظت منافع آمریکا در سفارت سوئیس بخواهد که این خدمات را در کیش ارائه دهند نه در تهران. به این ترتیب میلیون‌ها دلار ارز کشور صرفه‌جویی می‌شود و ایرانیان متقاضی از دربه‌دری در کشورهای خارجی نجات پیدا می‌کنند.

۸/۲ - خلیج‌فارس دریای کوچکی است. حضور حجم عظیمی از تجهیزات نظامی پیشرفته آمریکا در این خلیج، امنیت ملی ایران را مستقیماً تهدید می‌کند. ایران باید بر کاهش سریع حجم این نیروها و تجهیزات پافشاری کند. طرح آن توسط ایران می‌تواند حمایت جدی همسایگان عرب ساحل جنوبی خلیج‌فارس را به خود جلب کند و راه را برای حضور و مشارکت رسمی و مستقیم ایران در برنامه امنیت جمعی در خلیج‌فارس هموار سازد.

۸/۳ - مرزهای شرقی ایران، به‌خصوص با افغانستان از امنیت دائم برخوردار نیست.

افغانستان یکی از مراکز عمده صادرات موادمخدر به دنیاست. و ایران از بزرگترین خاکریزها بر سر راه ترافیك این مواد است. ایران همه ساله و به تنهایی هزینه سنگینی را برای مقابله با این ترافیك می‌پردازد

. سیاست طالبان حمایت از این ترافیک است. قطع حمایت قدرت‌های خارجی از طالبان و تشکیل يك دولت آشتی ملی در افغانستان از يك طرف و جلب همکاری و مشارکت سازمان‌های بین‌المللی در مقابله با قاچاق موادمخدر از طرف دیگر می‌تواند سهم هزینه‌های سنگین انسانی و اقتصادی ایران را به شدت کاهش دهد.

۸/۴ - کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز و ایران همه متعلق به فرهنگ و تمدن مشترکی هستند.

بهبود توسعه روابط فرهنگی و اقتصادی ایران با این کشورها از هر جهت با منافع و مصالح ملی ما پیوند نزدیک دارد.

نقش ایران در این منطقه هم برای ایران و هم برای اقتصاد جهانی و مناسبات بین‌المللی بسیار مهم و استراتژیک است.

انتقال نفت و گاز طبیعی از این منطقه به اروپا از راه ایران، هم برای سرمایه‌گذاران غربی، از جهت هزینه‌های اولیه و نگهداری آنها باصرفه‌تر است و هم برای ایران اهمیت اقتصادی استراتژیک دارد.

ایران چه بخواد و چه نخواهد، دولت آمریکا و شرکت‌های آمریکایی در این منطقه نفوذ بالاترید دارند.

در هر نوع مذاکره‌ای ایران باید آمریکا را به پذیرفتن موقعیت و منافع استراتژیک ایران وادار سازد.

۸/۵ - روابط فرهنگی سیاسی و اقتصادی ایران با آسیای دور و اروپا، اگرچه استراتژیک و مستقل از آمریکاست، اما مناسبات جهانی و روابط این کشورها با آمریکا، آن چنان است که کاهش تنش میان ایران و آمریکا، در توسعه روابط استراتژیک ودرازمدت میان ایران با این کشورها اثر بالاترید دارد.

۹ - اختلاف و دشمنی میان ایران و آمریکا، ریشه‌های طولانی دارد. اما اکنون دولت آمریکا، آمادگی خود را برای مذاکرات دوجانبه جهت حل این اختلافات ابراز داشته است.

این آمادگی دولت آمریکا، از مصادیق بارز آیه شریفه 61 سوره انفال است که می‌فرماید:

" و ان جنحواللسلم فاجنح لها و توکل علی الله انه هو السميع العليم".

دولت ایران با توکل به خدا و برخوردار از حمایت‌های مردمی از این اعلام آمادگی برای تأمین منافع و مصالح ملی استفاده می‌کند.

درآمدی بر گفت وگوی تمدن‌ها

روزنامه عصر آزادگان، شماره ۱۳۳، مورخ ۲۶ اسفند ۱۳۷۸.

منظور از گفت و گوی تمدن‌ها چیست؟

گفت‌وگو یا دیالوگ به معنای پرسش و پاسخ و رد و بدل کردن سخن است. گفت‌وگو الزاماً دو طرف دارد: شنونده و گوینده. و کلام، مضمون ارتباط ذهنی میان آنان است. هدف گفت‌وگوی علمی تولید اندیشه‌های جدید در اذهان دو طرف گفت‌وگو است. گفت و شنود، کنش متقابلی است که طی آن معانی، روشن و مفاهیم بارور می‌شوند و اندیشه‌ها رشد می‌کنند.

تمدن (Civilization) رابطه نزدیکی با فرهنگ (Culture) دارد. به طوری که در بسیاری از موارد، این دو را معادل هم و به جای هم به کار می‌برند، اگرچه معانی مشخص و متمایزی دارند. تمدن، به معنای شهرنشینی را، اولین بار در معنایی نزدیک به معنای کنونی آن "ابن‌خلدون" در "مقدمه" به کار برد. او بین آبادانی چادرنشینیان و آبادانی شهرنشینیان تمایز و تفاوت قائل بود. چادرنشینی را بادیه‌نشینی و شهرنشینی را "حضارة" یا تمدن نامید. اما تمدن در گفتمان معاصر به دو معنا به کار می‌رود: یکی معنای عینی و مشخص و دیگری ذهنی و مجرد.

تمدن در معنای عینی، به مجموعه‌ای از جلوه‌های پیشرفت اخلاقی، هنری، علمی و فنی اطلاق می‌شود که نسل به نسل در يك یا چند جامعه همانند انتقال می‌یابند، از قبیل تمدن چینی، تمدن اسلامی و یا تمدن اروپایی.

به این معنا، تمدن‌ها هر يك ویژگی‌های خود را دارد که با دیگری متفاوت است. هر تمدنی يك حوزه یا منطقه یا قلمرو جغرافیایی با آثار مشخص انباشته شده در يك یا چند جامعه و بالاخره زبان‌های رایج متعلق به آن که ابزار کارآمد بیان اندیشه‌های سیاسی، تاریخی، علمی و فلسفی است، است.

اما تمدن، در معنای ذهنی و مجرد آن، بیان‌کننده مرحله‌ای از تکامل جامعه انسانی است که در برابر معنا و مفهوم بربریت یا وحشی‌گری به کار برده شده است یا ممکن است به يك تصویر ذهنی نهایی اطلاق شود که توصیف ویژگی‌های هر فرد یا گروهی باشد که به آن استناد می‌شود؛ به طوری که با استناد به این اوصاف، فرد یا جامعه "تمدن" یا "غیرتمدن" تلقی می‌شود.

این معنا از تمدن، همراه با گذشت زمان و جابه‌جایی در مکان، تغییر پیدا می‌کند. اما علی‌رغم این تغییر و اختلاف، تمدن‌ها دارای ویژگی‌های مشترکی هستند. ویژگی‌ها یا عناصر مشترك در معنای تمدن در زمان حاضر، عبارتند از پیشرفت علمی و فنی، گسترش عوامل رفاه مادی و عقلانیت در سازمان‌بندی‌های اجتماعی، گرایش به ارزش‌های معنوی و فضیلت‌های اخلاقی.

تمدن به يك معنا، همان‌طور که اشاره شد، مترادف با فرهنگ است. برخی از مردم شناسان (Anthropologist) فرهنگ را در دو سطح تعریف می‌کنند. در يك سطح فرهنگ، مفهومی جهانی دارد، یعنی به عنوان میراث بشری است که مشتمل بر دانش، باورها و اعتقادات، هنر، اخلاقیات، قانون، آداب، رسوم و انواع توانمندی‌هایی است که انسان در مجموع تاریخ خود کسب کرده است و در سطح دیگر واجد ویژگی‌های ملی است و در محدوده يك جامعه بشری معین معنا می‌شود.

يك وجه فرهنگ‌ها، بُعد جهان‌شمول بودن آن است. فرهنگ‌ها، حتی فرهنگ‌های منزوی و ابتدایی، وجوه مشترکی با یکدیگر دارند.

اگر فرهنگ را محصول ذهن انسان بدانیم و برای ذهن - مغز انسان‌ها ساختار مشترکی قایل باشیم، فرهنگ‌ها، ضمن وجوه و ویژگی‌های متمایزی که دارند، دارای ابعاد مشترک انسانی هستند و بنابراین فرهنگ به معنای عام و جهان‌شمول آن، يك محصول بشری، متعلق به همه انسان‌ها، در گذشته و حال است.

در واقع فرهنگ نیز مانند زبان محصول انسانی است. زبان پدیده‌ای ذاتی انسان و ماقبل فرهنگ است. همه زبان‌هایی که انسان‌ها برای تکلم از آنها

استفاده می‌کنند، دارای ساختارهای مشابه و واحد هستند که محصول ذهن - مغز انسان است و ساختارهای اساسی آن برای همه افراد بشر یکی است. به همین علت است که انسان‌ها می‌توانند زبان یکدیگر را یاد بگیرند و با آن سخن بگویند.

زبان موجودات غیرانسانی را که مغز و ذهن متفاوتی از انسان دارند، فقط می‌توانیم، نظیر یک معادله ریاضی، کشف رمز کرده و بفهمیم. ولی نمی‌توانیم با آن گفت‌وگو کنیم.

از یک دید دیگر، فرهنگ به دو معنای خاص و عام به کار می‌رود. در معنای خاص، فرهنگ عبارت است از پرورش و رشد امکانات و توانمندی‌های بالقوه عقلی - ذهنی و تنظیم برخی کنش‌های بدنی یا به عبارت دیگر فرهیختگی عقل و تن.

فرهنگ به معنای عام عبارت است از ذوق یا حس انتقادی و حکم صحیحی که شخص هوشیار و تحصیلکرده از آن برخوردار است یا به معنای تربیتی است که چنین خصوصیتی را به او بخشیده است.

برخی از مردم‌شناسان علم را شرط لازم ولی نه شرط کافی برای فرهنگ می‌دانند.

واژه فرهنگ با این تعریف، به آن دسته از امتیازها و توانمندی‌های ذهنی - عقلی اطلاق می‌شود که علم به انسان می‌بخشد تا احکام و قضاوت‌ها و اعمالش درست و صادق باشند و احساسات پرورش یافته‌اش، اصلاح شود.

فرهنگ با چنین معنایی به سازگاری و هماهنگی انسان با طبیعت، انسان در جامعه و انسان و ارزش‌های روحی و انسانی ارتباط پیدا می‌کنند.

اگر واژه فرهنگ بر مفهوم تمدن دلالت کند، در آن صورت دو معنا را افاده می‌کند. یکی مفهوم ذهنی آن که فرهنگ عقل است و دیگری مفهوم عینی که عبارت است از مجموعه عادات و اوضاع اجتماعی، دستاوردهای فکری، هنری، ادبی، علمی و فنی و همچنین شیوه‌های فکری و احساسی و ارزش‌های رایج در يك جامعه معین.

با توجه به تعاریفی که ارائه شد، شاید بتوان مرز دقیق میان فرهنگ و تمدن را تمیز داد. در حالی که فرهنگ را می‌توان پرورش عقل و ذهن و ذوق نتایج این پرورش، یعنی مجموع عناصر حیات انسان و شکل‌ها و جلوه‌های آن در يك جامعه یا در کل جامعه بشری (به مفهوم جهانی فرهنگ) دانست، تمدن تجلی و بروز و ظهور یا نتیجه اکتسابات مفید انسانی در جهت ترقی و پیشرفت در کل حیات جامعه است.

واژه فرهنگ می‌تواند دربرگیرنده همه جلوه‌های حیات يك جامعه، خواه پیشرفته و خواه عقب‌مانده باشد.

در حالی که تمدن بیانگر دستاوردهای مثبت و پیشرفته جامعه انسانی است. این مرزبندی از فرهنگ و تمدن، ما را به این امر دلالت می‌کند که همه فرهنگ‌ها تمدن‌ساز نبوده‌اند.

زیرا توسعه و تحول پیدا نکرده‌اند. تمدن، محصول فرآیند توسعه و تحول فرهنگ یا ملت است.

تحول فرهنگ و زایش تمدن

مورخینی نظیر توین بی و اشنیگلر، از مطالعه تمدن‌های بزرگ تاریخ به این نتیجه رسیده‌اند که هر تمدنی يك چرخه حیاتی دارد: تولد، جوانی، بلوغ، پیری و مرگ.

یکی از مهمترین عوامل پیدایش تمدن‌ها، هم‌کنشی میان جامعه‌های انسانی است. هم‌کنشی فرهنگ‌ها، محصول یکی از ویژگی‌های عام همه فرهنگ‌ها یعنی سرایت‌پذیری یا مسری بودن آن است.

سرایت فرهنگ سبب "توزیع" یا "نشر و پخش" (Diffusion) فرهنگ‌ها می‌شود از طریق مهاجرت گروه‌های انسانی، مبادلات اقتصادی و بازرگانی و سایر انواع ارتباط‌های انسانی، فرهنگ‌ها با یکدیگر آمیزش و

اختلاط پیدا می‌کنند و از این طریق آداب و رسوم، باورها، ابزارهای کار و تولید، فن و هنر و ادبیات از میان مردم يك ناحیه به ناحیه یا نواحی دیگر منتقل می‌شود.

توزیع یا نشر يك فرهنگ به میان فرهنگ‌های دیگر قانونمند است. به این عبارت که برخی از ویژگی‌های فرهنگی می‌باید واجد ارزش مصرف یا مطبوع و مطلوب طبع بشری باشد تا موجب جذب آن در فرهنگ دیگر بشود.

تعامل یا همکنشی میان فرهنگ‌ها همیشه مسالمت‌آمیز نیست.

در مواردی فرهنگ بیگانه با اعمال زور و قدرت و خشونت خود را به مردم و فرهنگ دیگر تحمیل و آنان را وادار به پذیرش فرهنگ خود می‌کند.

به این پدیده " فرآیند انطباق فرهنگی " گفته می‌شود.

البته رابطه فرهنگی مهاجمان پیروز با ملت‌های شکست خورده همیشه به این صورت نیست، بلکه بستگی به ویژگی‌های فرهنگی دو ملت غالب و مغلوب دارد. در مواردی که فرهنگ قوم مغلوب غنی‌تر و قوی‌تر از فرهنگ مهاجمان غالب و پیروز باشد، فرهنگ ملت مغلوب به فرهنگ مردم غالب سرایت می‌کند و آن را دچار تغییر و تحول اساسی می‌سازد.

در این موارد، فرآیند انطباق فرهنگی معکوس صورت می‌گیرد.

نمونه‌هایی از این نوع رابطه میان فرهنگ ایرانی با فرهنگ اقوام مهاجم و پیروز را می‌توان در تاریخ مشاهده کرد. بنابراین همکنشی میان تمدن و

فرهنگ يك پديده عام و وسيع انسانی است. حتی وقتی دو تمدن یا دو فرهنگ با هم رودر رو می‌شوند، یعنی به تقابل با هم می‌پردازند، آن هم به نوعی، همکنشی محسوب می‌شود.

به این ترتیب گفت‌وگوی تمدن‌ها، به عبارت دیگر، بخشی از مقوله وسیع‌تر و به مراتب گسترده‌تر، تحت عنوان همکنشی فرهنگ‌ها و تمدن‌هاست. همان‌طور که اشاره شد، تمدن محصول همکنشی، چه مسالمت‌آمیز و چه قهرآلود، میان فرهنگ‌هاست.

رشد و غنای فرهنگ‌ها نیز فرآورده همکنشی میان فرهنگ‌هاست. هیچ فرهنگی در انزوا رشد نمی‌کند.

وقتی فرهنگی، به هر دلیل یا علت دچار انزوا می‌شود و از تفاعل و تعامل با سایر فرهنگ‌ها محروم می‌ماند، آرام آرام، از رشد و توسعه باز می‌ماند و چه بسا از بین برود.

فرهنگ محصور و منزوی، به اصطلاح پزشکی آتروفیه می‌شود. نظیر مجموعه‌ای از سلول‌ها که ارتباطشان با محیط فیزیولوژیکی اطرافشان قطع شده باشد و مواد غذایی لازم به سلول‌ها نرسد که کم کم می‌میرند.

به عنوان مثال می‌بینیم که اقوام ابتدایی که دچار انزوای جغرافیایی شده و ارتباط خود را با سایر مجتمع‌های انسانی از دست داده‌اند، زبان و

ادبیات و سلوک و زندگی یعنی فرهنگ آنان، رشد نکرده و ابتدایی باقی مانده‌اند. بنابراین لازمه رشد و فرهنگ و پیدایش تمدن، تقابل، تفاهم، تفاعل و حتی تخاصم و تنازع میان فرهنگ‌هاست.

در برخورد فرهنگ‌هاست که عناصر میرای يك فرهنگ حذف و عناصر بومیایی آن تقویت می‌شوند.

در سایه این برخوردهاست که فرهنگ‌ها عناصر مثبت یکدیگر را به خود جلب و جذب و در نهایت در خود ادغام می‌کنند.

این يك پدیده، و پویای بشری مستمر است. به عنوان نمونه می‌توان پیدایش تمدن اسلامی و تمدن ایرانی - اسلامی را در نظر گرفت.

این تمدن‌ها هنگامی متولد شدند و رشد کردند و به اوج شکوفایی خود رسیدند که در تقابل و تعامل با سایر فرهنگ‌ها، نظیر یونان، روم، هند، چین و ... قرار گرفتند.

در آن دوران، مدیران جامعه اسلامی، خلفای وقت و اندیشمندان با فرهنگ‌های متقابل، برخورد خصمانه و طردکننده نداشتند، بلکه استقبال هم می‌کردند.

در مراکز علمی دارالترجمه‌ها، آثار علمی و فرهنگی متعلق به فرهنگ‌های بیگانه، از یونان، روم، هند و غیره به عربی ترجمه شد، دارالحکمه‌ها به وجود آمد.

اندیشه‌های جدید وارد فرهنگ و دانش ایرانی - اسلامی شد و اثرات مثبت و منفی درازمدتی برجا گذاشت.

همچنین می‌دانیم که ریشه‌های شکوفایی فرهنگ و تمدن غرب به رنسانس برمی‌شود. سرچشمه‌های رنسانس از زمانی آغاز شد که اروپایی‌ها در تماس و تعامل با فرهنگ اسلامی آندلس یا اسپانیا قرار گرفتند و بسیاری از عناصر مثبت و خلاق خونین میان مسلمان‌ها و مسیحی‌ها رخ داد، بسیاری از عناصر فرهنگی میان دو قوم متخاصم سرایت و مبادله شد.

اروپاییان از حیث فرهنگی از جنگ‌های صلیبی به‌رمند شدند و این به‌رمندی در پیدایش تحولات بعدی در غرب مؤثر واقع شد.

برخی از معاهدات بین‌المللی، ریشه در جنگ‌های صلیبی دارد. به عنوان مثال، برخی از جامعه‌شناسان در پژوهش‌های خود به این نتیجه رسیده‌اند که پیمان‌های بین‌المللی ناظر بر جنگ از جمله نحوه رفتار با اسیران جنگی (کنفرانس ژنو) نشأت گرفته از دستوراتی است که صلاح‌الدین ایوبی، یک ایرانی کرد و فرمانده برجسته مسلمانان در جنگ‌های صلیبی، به سربازانش می‌داده

است. این دستورات بعدها وارد ادبیات سیاسی جهان شده و به صورت تعهدات و پیمان‌های بین‌المللی منعکس شده است.

در شعر و ادب غنایی اروپای مرکزی و غربی، به‌خصوص فرانسه، فرهنگ آندلس مهر خود را زده است.

اگرچه تاریخ درونی مسلمانان سرشار از صحنه‌های جنگ و خونریزی و خشونت‌های قومی و قبیله‌ای و ایدئولوژیک است، اما روحیه تسامح و تساهل فرهنگی و فکری به آن اندازه قوی و عمومی بوده است که اثرات آن در جامعه‌مدنی امروز غربی، فرهنگ عرفانی - اسلامی اثری انکارناپذیر برجا گذاشته است.

همه آنچه امروز به عنوان مدارا، در جامعه کنونی ایران مطرح است، ریشه آن در فرهنگ غرب نیست. اگرچه اصحاب خشونت در کشورمان آن را غربی بدانند و به بهانه غربی بودن، مردود بشناسند.

شاید ذکر نمونه‌ای خالی از لطف نباشد. سعدی علیه الرحمه در کتاب بوستان خود داستانی را درباره حضرت ابراهیم خلیل و میهمان زرتشتی بر سفره‌اش آورده است.

این داستان قرن‌ها پیش، ابتدا از فارسی به لاتین و سپس به انگلیسی برگردان می‌شود.

بنیامین فرانکلین، سیاستمدار و مخترع معروف آمریکایی، در حدود ۵۰۰ سال پیش، وقتی ترجمه انگلیسی این داستان را می‌خواند، به شدت تحت‌تأثیر آن قرار می‌گیرد.

چون در ترجمه انگلیسی مشخصات نویسنده اصلی ذکر نشده بود، فرانکلین در مقاله‌ای که می‌نویسد آن را بخش گم‌شده‌ای از تورات تصور می‌کند. اما سی سال بعد، نویسنده‌ای طی مقاله‌ای یادآور می‌شود که اصل داستان مربوط به سعدی شیرازی از ایران است که ابتدا به لاتین و سپس از لاتین به انگلیسی برگردان شده است.

هم اکنون ادبیات عرفانی ایرانی - اسلامی در اروپا و به خصوص در آمریکا طرفداران جدی فراوانی پیدا کرده است.

ترجمه انگلیسی اشعار مولانا جلال‌الدین، چه مثنوی و چه دیوان شمس تبریزی از کتب پرفروش در آمریکا محسوب می‌شود.

البته این تهاجم فرهنگی نیست، بلکه خاصیت مسری بودن فرهنگ و غیرقابل اجتناب بودن همکنشی میان فرهنگ‌ها را نشان می‌دهد.

به این ترتیب می‌توان چنین تصور کرد که گفت‌وگوی تمدن‌ها به این معنا خواهد بود که نمایندگان فرهنگ‌های مختلف به جای جنگ و جدال با هم، به مبادله فکر و اندیشه بپردازند تا نتایج بهتری، هم برای خودشان هم برای

بشریت به دست آورند. حداقل دستاورد این گفت‌وگو می‌تواند شناخت بهتر و واقع‌بینانه‌تر از یکدیگر باشد.

این گفت‌وگو می‌تواند ابعاد گوناگون داشته باشد. ممکن است در سطح دولت‌ها صورت گیرد، چون بالاخره فرهنگ و تمدن‌های کنونی، در غالب دولت‌های ملی متجلی هستند.

اما این گفت‌وگو ممکن است به صورت گسترده‌تری میان اندیشمندان متعلق به فرهنگ‌های متفاوت باشد. ممکن است این گفت و شنود به صورت گفت‌وگو به سطح افکار عمومی کشانیده شود یا در سطح کاملاً تخصصی - دانشگاهی باقی بماند.

می‌تواند در سطح سیاسی باشد یا ممکن است در سطح فرهنگی، به معنای خاص آن، نظیر هنر، باشد. می‌تواند به صورت گفت‌وگو میان نمایندگان دو فرهنگ درباره یک یا چند موضوع خاص باشد یا تحت نظر نهادهای بین‌المللی، نظیر سازمان ملل متحد و به صورت چندجانبه پیرامون مسائل فراملی، نظیر حفظ محیط زیست و فضای سبز یا تساهل و تسامح مذهبی صورت گیرد.

زمینه‌های گفت و گو

اگرچه فرهنگ مسری است و اگرچه همکنشی‌های مسالمت‌آمیز یا خصمانه و قهرآلود میان فرهنگ‌ها همیشه وجود داشته است و مبادله فرهنگی از طریق ارتباط اقتصادی، صنفی، دانشگاهی و غیره به طور مستمر صورت می‌گیرد، اما در عصر حاضر گفت‌وگوی تمدن‌ها و فرهنگ‌ها، به صورت آگاهانه و برنامه‌ریزی شده، امری اجتناب‌ناپذیر شده است.

دنیا، چه بخواهیم و چه نخواهیم به سمت يك دهکده جهانی پیش می‌رود. در بعضی از تحلیل‌هایی که در ایران نسبت به تغییرات و تحولات جهانی نوشته می‌شود، نوعی انزوا یا فاصله از درک واقعیات جهان بیرون مشاهده می‌شود. دنیای بیرون از ذهن ما مطابق آرمان افراد یا گروه‌ها حرکت نمی‌کند. بلکه قانونمندی ویژه خود را دارد.

ممکن است خیلی‌ها با مفهوم دهکده جهانی موافق نباشند. ولی این چیزی نیست که در اختیار اشخاص، احزاب و حتی دولت‌ها باشد. فرآیندی است رو به جلو در سطح جهانی که روز به روز توسعه بیشتری پیدا می‌کند و ابعاد جدیدی به خود می‌گیرد.

این پدیده جهانی و بشری، محصول اجتناب‌ناپذیر توسعه، مدنیت و مدرنیته است، کلیت آن قابل پیش‌بینی هم بوده است و بسیاری از دانشمندان و

فلاسفه آن را پیش‌بینی می‌کرده‌اند (به عنوان مثال رجوع کنید به «امیدهای نو»، برتراند راسل، ترجمه دکتر علی شایگان و "حکومت جهانی واحد"، مهندس مهدی بازرگان، شرکت انتشار).

آنچه ما اکنون با آن روبه‌رو هستیم و دنیای ما را، لاجرم به يك دهکده جهانی تبدیل کرده است و همه چیز ما را به سوی جهانی شدن سریع سوق می‌دهد، بزرگترین انقلاب، بعد از انقلاب صنعتی، یعنی انقلاب الکترونیک و انفجار اطلاعات است.

انقلاب الکترونیک، بسیاری از مرزها و مرزبندی‌ها را درهم شکسته است. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بالا رفتن پرده‌های آهنین و فروریختن دیوار برلین، نتیجه این انقلاب است نه ابتکار آقای گورباچف.

در عصر انقلاب الکترونیک، امواج صوتی و تصویری از هر موشکی نافذتر هستند و از هر دیوار بتون آرمه‌ای، بدون اجازه یا مهار قدرت‌ها عبور می‌کنند. در دوران‌های گذشته، ایجاد و نگاه داشتن جامعه بسته، چه در بعد سیاسی و چه در بعد فرهنگی یا اقتصادی امکان‌پذیر بود. اما اکنون دیگر چنین چیزی غیرممکن شده است. آسمان بسته، وجود ندارد.

برخی از دولت‌ها و کشورها می‌کوشند تا در واکنش به ماهواره‌ها مقرراتی وضع کنند و به اصطلاح "آسمان بسته" ایجاد کنند.

اما در عصر انفجار اطلاعات هیچ آسمانی بسته نمی‌ماند.

در این دوران، روز به روز که جلوتر می‌رویم، دیوارهای بتونی بیشتری فرو می‌ریزد و امواج الکترونیکی به اعماق زندگی مردم نفوذ می‌کند.

امروز نوجوان و جوان، زن و مرد، پیر و سالمند، در شهرهای بزرگ یا دهکده‌ها، در شرق یا غرب، از طریق شبکه‌های اینترنت، به اطلاعات عظیمی دسترسی دارند.

در واقع ما چه بخواهیم و چه نخواهیم در معرض يك پدیده نوظهور و جدید قرار گرفته‌ایم که کنترل چندان روی آن نداریم.

آنچه می‌توانیم بکنیم این است که اول این پدیده را بشناسیم.

زیرا اگر نشناسیم نمی‌توانیم با آن برخورد یا مقابله درست داشته باشیم.

دوم اینکه مثل هر پدیده دیگری جنبه‌های مثبت آن را بشناسیم و از آن بهرمنند شویم و در برابر جنبه‌های منفی آن، مصونیت جامعه را افزایش دهیم، در غیر این صورت جامعه ما، به خصوص هویت فرهنگی ما، آسیب‌پذیر خواهد بود.

اما در این آسیب‌پذیری، ما ایرانیان یا مسلمانان تنها نیستیم.

حتی تنها ما مشرق زمینیان نیستیم که نگران تأثیرات منفی فرهنگ ماهواره‌ای بر مبانی هویت ملی و فرهنگی خود هستیم.

بلکه کشورهای دیگر، همچون فرانسه نیز این احساس و این نگرانی را دارند و بروز می‌دهند.

اما با امواج الکترونیکی نمی‌توان با موشک‌های مجهز به کلاهک اتمی مقابله کرد. این موضوعی است فراملی، در سطح جهانی که تنها از طریق گفت‌وگو میان فرهنگ‌ها یا تمدن‌ها قابل حل یا مهار است.

تأثیرات انقلاب الکترونیک تنها محدود به قلمرو فرهنگ‌ها؛ کک نیست. در قلمرو علوم پایه نیز این تأثیرات مشهود و ملموس است.

در علم ژنتیک مولکولی، یکی از بزرگترین طرح‌های علمی تاریخی که در سطح فراملی، با همکاری فعال تمامی دانشمندان این رشته و از همه کشورهای صاحب امکانات در دست اجراست، طرح تهیه نقشه ژنوم انسان است. پیشرفت در این طرح و اتمام آن، دستاوردهای عظیمی در علوم پزشکی در شناخت و درمان بیماری‌ها به‌خصوص بیماری‌های موروثی، در پی خواهد داشت. امروز ژن درمانی، دیگر یک رویا نیست.

اما پیشرفت در این زمینه‌ها، می‌تواند اثرات و دستاوردهای منفی نیز داشته باشد. دستکاری در ژن‌های انسان و امکانات فراهم شده در مهندسی ژنتیک، کل جامعه بشری را با اندیشه‌های نژادپرستانه جدید، چه به صورت تولید برنامه‌ریزی شده انسان‌های «ممتاز» و «برتر» یا انسان‌های «مطیع» و «سر

به راه» تهدید می‌کند. به همین دلیل است که نه تنها مراکز و محافل مذهبی در غرب، بلکه کل جامعه علمی، به‌خصوص سازمان ژنوم انسان که همه متخصصان و کارشناسان علوم ژنتیک جهان، به عنوان يك انجمن مدنی مستقل غیردولتی و فراملی تأسیس و در ژنو به ثبت رسانده‌اند، با کاربرد ژنتیک جدید در قلمرو یاد شده در بالا مخالف هستند و آن را به شدت کنترل می‌کنند. به عنوان مثال، در کشورهایی نظیر آلمان که سابقه افکار نژادپرستی وجود دارد، برخی از تحقیقات ژنتیکی به کلی ممنوع است.

" مرگ آرام" بیماران غیرقابل درمان یا صعب‌العلاج، یکی دیگر از موضوع‌های فراملی است که به علت توسعه علوم پزشکی مطرح است و گفت‌وگوهای فراملی را می‌طلبد.

بنابراین انقلاب الکترونیک، زمینه‌های متعددی را برای گفت‌وگو میان فرهنگ‌ها، در سطوح و ابعاد مختلف ایجاد کرده است.

اما گفت‌وگو میان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، زمینه‌های دیگری نیز دارد که باید مورد توجه قرار داد. به‌خصوص که آقای خاتمی مطرح‌کننده و مبلغ این اندیشه در سطح جهانی (در سازمان ملل متحد و در سفر اخیرشان به اروپا) در سال‌های اخیر هستند.

هنگامی که این گفت‌وگو بالاخره سر بگیرد، مسلمانان یکی از طرف‌های اصلی خواهند بود.

این ضرورت خود براساس زمینه‌های فراهم شده در مناسبات کنونی جهان است. بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق و پایان عصر جنگ سرد، رابطه میان جهان اسلام (مسلمانان) و دنیای غرب به یکی از مهمترین و جدی‌ترین مقولات در مناسبات بین‌المللی تبدیل شده است.

در طول سالیان دراز گذشته، به‌خصوص در دوران جنگ سرد و تقابل میان بلوک شرق و غرب، کشورهای غربی در مورد اسلام نگرش ابزارگونه سیاسی داشتند. به این معنا که چون در رقابت و جنگ با کمونیسم بودند، می‌خواستند جلوی رشد آن را که منافع غرب را به خطر می‌افکند، بگیرند.

فکر می‌کردند که اسلام می‌تواند حربه خوبی در برابر رشد نفوذ کمونیسم باشد. با این نگرش از اسلام و برخی از جنبش‌های اسلامی حمایت می‌کردند. اما اکنون آن دوران به سر رسیده و به تاریخ پیوسته است.

در عصر بعد از جنگ سرد، روابط دنیای غرب و جهان اسلام ناگهان دچار يك تحول و دگرگونی اساسی شده است.

هر دو دنیا، خود را در يك تقابل جدی با یکدیگر می‌بینند که برای هر دو می‌تواند فاجعه آفرین باشد.

در زمان‌های گذشته، اسلام و مسلمان‌ها، موضوعات و اموری دور، بسیار دور از زندگی روزمره در جهان غرب بود.

اما اکنون اسلام در دنیای غرب حضور دارد. بیش از ۲۰ میلیون مسلمان در اروپا زندگی می‌کنند. در اکثر شهرهای اروپایی، مسلمانان مسجد و مدرسه و فعالیت حیاتی و زنده فرهنگی دارند.

هر سال هزاران اروپایی، به طور خودجوش به اسلام رو می‌آورند. در آمریکای جنوبی، اسلام ریشه‌های بسیار عمیق تاریخی دارد که به دوران مهاجرت و سلطه اسپانیایی‌ها برمی‌گردد.

امروزه در عصر انفجار اطلاعات، ریشه‌های سرکوب شده اسلام در آمریکای لاتین به سطح آگاه جامعه رسیده است.

در آمریکای شمالی بیش از هفت میلیون مسلمان زندگی می‌کنند. زمانی یهودیان دومین گروه دینی در آمریکا، بعد از مسیحیان بودند، اما اکنون مسلمانان جای آنان را گرفته‌اند.

اسلام در همه جا حضور جدی و فعال دارد. جنبش اسلامی در آمریکا یکی از جنبش‌های سریع‌الرشد اسلامی جهان محسوب می‌شود.

علاوه بر این، دنیای اسلام با بیش از یک میلیارد مسلمان، در یک منطقه استراتژیک، نظیر یک کمر بند، از سواحل اقیانوس اطلس تا آسیای دور، در میان دو نیمکره شمالی و جنوبی قرار گرفته است.

بخش عمده‌ای از منابع طبیعی سوخت و انرژی مورد نیاز جهان و نیمکره صنعتی در شمال، در این منطقه قرار دارد.

این موقعیت هم دنیای اسلام و هم غرب را، سخت به هم وابسته کرده است. تحولات دو دهه اخیر بر ابعاد مشکل و پیچیدگی آن افزوده است.

انقلاب اسلامی ایران در ۱۳۵۷ و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق، تأثیرات گسترده عمیق و وسیعی را در کشورهای اسلامی برجا گذاشته است. انقلاب اسلامی ایران تقریباً بدون استثنا همه جنبش‌های اسلامی در دنیای اسلام را به شدت سیاسی کرده است.

این جنبش‌ها به دنبال انقلاب اسلامی ایران به وجود نیامده‌اند، بلکه سال‌ها قبل از آن وجود داشته‌اند.

بسیاری از آنها غیرسیاسی بوده‌اند، اما اکنون در همه جا سیاسی شده‌اند. سیاسی شدن جنبش‌ها و جامعه‌های مسلمان دو پیامد فوری داشته است. اول آنکه این جنبش‌ها به شدت خواستار تغییر ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه‌های مربوط به خود هستند.

در طول سال‌های بعد از جنگ بین‌المللی دوم و جنگ سرد، بسیاری از دولت‌ها و حکومت‌ها در کشورهای اسلامی یا طرفدار غرب یا وابسته و دست‌نشانده غرب بوده‌اند.

مسلمانان خاطره بسیار تلخی از عملکرد استعمار غربی در کشورهای خود دارند. سیاسی شدن جنبش‌های اسلامی در عمل معادل رشد و گسترش احساسات ضدغربی در میان مسلمانان شده است که به نوبه خود، منافع کوتاه‌مدت و درازمدت غرب در این کشورها را به خطر انداخته است.

از طرف دیگر فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق، موجب شده است که بسیاری از جنبش‌های چپ در این مناطق دچار تغییرات و تحولات سیاسی بشوند که در رأس آنها، معطوف شدن نگاه این جنبش‌ها از خارج به داخل و بازگشت به فرهنگ ملی و بومی است.

این تغییر و تحول به سهم خود موجبات نزدیکی سیاسی این جنبش‌ها با حرکت‌های ملی و اسلامی را فراهم آورده است.

در این تحولات دو عنصر اصلی مورد اتفاق هر دو جریان سیاسی است: مبارزه علیه حکومت‌های فاسد و نالایق هوادار یا دست‌نشانده غرب و کوشش برای قطع سلطه غرب و دومی مبارزه برای حاکمیت مردم و تحقق عدالت اجتماعی.

با پایان یافتن جنگ سرد، دیگر اولویت‌های سیاسی نقش اساسی در تعیین روابط بین‌المللی ندارند، بلکه مناسبات و ملاحظات اقتصادی، حرف اول را می‌زند و این مناسبات در دهکده جهانی شدن سیر می‌کند.

اما یکی از ویژگی‌های مناسبات اقتصادی این است که برنامهریزی درازمدت می‌طلبد که آن نیز به نوبه خود به ثبات سیاسی جدیدی نیازمند است در دوران جنگ سرد، اولویت سیاسی در مناسبات غرب با جهان اسلام در این بود که این کشورها، نظیر ایران، به هر قیمت ولو با خشونت، سرکوب و شکنجه آزادیخواهان و مبارزان ملی، در اردوگاه غرب باقی بمانند.

اکنون در دوران بعد از جنگ سرد، ثبات سیاسی، به عنوان یک پیش شرط لازم برای مناسبات اقتصادی درازمدت، مفهوم تازه‌ای در مقایسه با دوران جنگ سرد پیدا کرده است که عبارت است از دموکراتیزه شدن و تحقق حاکمیت مردمی.

به تعبیر جامعه شناختی، ضعیف‌ترین دموکراسی‌های جهان، در درازمدت، از قوی‌ترین حکومت‌های استبدادی، ثبات بیشتری دارند.

بنابراین ملاحظات، اولویت‌های اقتصادی امروزه جهان یکی از عوامل و عناصر اصلی در مناسبات سیاسی و بین‌المللی و از جدی‌ترین محرک‌های موج سوم دموکراسی در جهان است.

اما این پویش، تا آنجا که به منافع مربوط می‌شود، يك شمشیر دو لبه است. در حالی که زمینه‌های داخلی مشارکت مردم در ساختارهای سیاسی در کشورهای اسلامی از طریق سیاسی شدن جنبش‌های مردمی بیش از هر زمان فراهم آمده است، این امر مناسبات کلان جهان غرب با جهان اسلام را با يك پارادوکس رو به رو ساخته است.

غرب نمی‌تواند نسبت به منابع عظیم طبیعی که در این منطقه از جهان وجود دارد، بی‌تفاوت باشد. اما از طرف دیگر غرب نمی‌تواند با شیوه‌های دوران جنگ سرد یا شیوه‌های دوران استعمار گذشته با کشورهای جهان سوم و از جمله کشورهای اسلامی برخورد کند.

در حالی که اولویت‌های اقتصادی، توسعه سیاسی و برنامه‌ریزی درازمدت را می‌طلبند، دموکراتیزه شدن این جوامع و استقرار حکومت‌های مردمی به اتخاذ سیاست‌های مستقل - که بر اساس داده‌های کنونی ضد غربی است - منجر می‌شود. بنابراین به نظر می‌رسد غرب در رابطه با این بخش از جهان، دچار يك پارادوکس باشد.

برای هر دو طرف، هیچ راه و چاره‌ای وجود ندارد جز کنار گذاشتن معیارها و دیدگاه‌ها و ذهنیت‌های گذشته.

زمینه‌های اجتناب‌ناپذیر و غیرقابل انکار گفت‌وگوها از این واقعیت‌ها سرچشمه می‌گیرد.

موانع موجود بر سر راه گفت‌وگو

اگرچه زمینه‌های مثبت و مساعدی برای گفت‌وگو میان تمدن‌ها و فرهنگ‌ها وجود دارد که به برخی از آنها در مورد کشورهای اسلامی اشاره شد. اما بی‌تردید موانع جدی نیز بر سر راه این گفت‌وگوها و یا ثمربخشی آنها، از هر دو سو، وجود دارد [...] .

یونانیان، جهانیان را فقط مرکب از دو گروه اصلی می‌دیدند: یونانیان و بربرها، هر کس یونانی نباشد، بربر است، صرف‌نظر از اینکه فرهنگ و تمدنی داشته باشد (نظیر ایرانیان) یا نداشته باشد.

این دوانگاری از جهان و بشر، هنوز هم محور عمده‌ای در فرهنگ اروپاییان و غربیان و تعیین‌کننده رابطه آنان با غیر غربیان است.

بر این اساس، غرب تفکر و استعداد صنعتی و تولید و ابداع و نوآوری دارد، اما شرق عارف مسلک است و تن به کار نمی‌دهد و فاقد استعداد نوآوری است.

به تعبیری، غرب نژاد کارفرما، و شرق نژاد عمده است.

حتی زیگفرید در کتاب "روح ملت‌ها" (شرکت انتشار) همه آسیایی‌ها را به يك چشم و با نگاهی تحقیرآمیز، می‌نگرد.

در بسیاری از فیلم‌های غربی، به خصوص آمریکایی، آنجا که سایر مردمان و ملت‌ها در حل مشکلات خود وامی‌مانند، هنرپیشه آمریکایی - نماینده آن فرهنگ - به دادشان می‌رسد و بر همه نژادها غلبه می‌کند و حلال همه مشکلات آسمان‌ها و زمین است.

بخش یا ستون دیگر فرهنگ غربی، از ادیان یهودی و مسیحی سرچشمه می‌گیرد.

هر دوی آنها در برابر سایر ادیان، به‌خصوص اسلام، موضع خصمانه دارند، که محصول یا بازتاب رسوبات تاریخی است.

در دیدگاه غربی، انسان مدرن از موضع بالا و غربی تعریف می‌شود و شرقی‌ها، شهروندان درجه دوم و چندم کره زمین محسوب می‌شوند.

انسان غربی، خصوصاً انگلوساکسون، شهروند درجه یکی است که مسئولیت‌رهایی وحشی‌ها و بربرهای بی‌تمدن و اداره آنان را برعهده دارد.

در فرهنگ غربی، دایره "خودی" و "غیرخودی" تعاریف و جایگاه ویژه خود را دارد.

این يك سبك فكري مبتنی بر تمایز و تفاوت در معرفت شناختی انسان‌ها است، تحقیر غیر خودی‌هاست و حق غرب برای داشتن آمریت و اقتدار بر شرق. اگر یونانیان، مردم جهان را فقط یونانی و بربر می‌دیدند، بعضی از یهودیان، مردم جهان را؛ كك به یهودی و امی تقسیم می‌کنند.

اما غربی‌ها، بعد از پرداختن هزینه‌های بسیار سنگین، گفت‌وشنود میان خود را فراگرفته‌اند و ارزش آن را دریافته‌اند.

ولی هنوز برای غلبه بر این نگرش در رابطه با سایر ملت‌ها، راهی طولانی در پیش دارند. در حالی که ما، ایرانی‌ها و مسلمانان، نه تجربه گفت‌وگوی با خود را داریم و نه با دیگران را. چند سال قبل یکی از دانشجویان آلمانی در دانشگاه کلن که رساله دکترای خود را در مورد روابط شیعه و سنی می‌نوشت، به معرفی دانشگاه کلن و مرحوم دکتر فلاتوری به ایران آمده بود. وی علاوه بر گفت‌وگوهای متعدد با روشنفکران دینی، با شخصیت‌های برجسته در قم نیز دیدار و گفت‌وگو کرده بود.

بعد از مصاحبه‌هایی که با نگارنده کرد، نظرش را در مورد گفت‌وگوهایش با مدرسین قم پرسیدم.

جواب داد که آنان اتحاد میان شیعه و سنی را تنها هنگامی عملی و مفید می‌دانند که سنیان، تغییر مذهب بدهند و تشیع را بپذیرند.

با چنین دیدگاه‌هایی و با چنین فقری در تجربه گفت‌وشنود، چگونه می‌خواهیم در گفت‌وگوهای جهانی حضور پیدا کنیم.

مانع دیگر این است که گفت‌وگو میان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها هنگامی کارساز و خلاق خواهد بود که طرفین گفت‌وشنود درک و فهم درست و واقع‌بینانه‌ای از یکدیگر داشته باشند.

در حالی که بسیاری از مسلمانان، از جمله ما ایرانی‌ها، اطلاعات، درک و فهم درستی از سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، به‌خصوص غربی آن، نداریم و غیر از خودمان، سایرین را مشرک و کافر و شر مطلق می‌دانیم. هم‌کنشی میان فرهنگ‌ها، همان‌طور که اشاره شد، هنگامی تمدن‌ساز است، که سیطره قدرت سیاسی يك فرهنگ بیگانه، بتواند عناصر مثبت فرهنگ مقابل را ببیند و بشناسد و قادر به جذب و هضم آنها در فرهنگ ملی باشد.

مسلمان‌ها هنوز به این مرحله نرسیده‌اند. وجود و حضور فرهنگ غربی در کشورهای اسلامی غیرقابل انکار است، تا آنجا که برخی از متفکران معاصر، فرهنگ ملی ما را مرکب از سه عنصر، ایرانی، اسلامی و غربی می‌دانند. اما این ورود و حضور فرهنگ غربی در ایران در همان مرحله و سطح تقلید و یا انطباق فرهنگی مانده است نه در سطحی که عناصر آن در سیستم فرهنگی ما به طور کامل گوارده و جذب شده باشد.

شاید یکی از دلایل یا عللی که برخی از مسلمان‌ها با اصل گفت‌وگو
میان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها مخالف هستند، همین درک نکردن و شناخت نداشتن
آنان از فرهنگ و تمدن غربی (یا سایر تمدن‌ها) است.

این نشناختن، در شخص یا ایجاد ترس و نگرانی و عقده حقارت
می‌کند، یا به خود بزرگبینی ذهنی و غیرواقعی منجر می‌شود.

یکی از بزرگان حوزه علمیه قم در مورد گفت‌وگوی تمدن‌ها، اظهار
داشته بود که " خیلی خوب است و ما هم از آن استقبال می‌کنیم. منازل ما و
کلاس‌های درس ما به روی آنان باز است.

هر موقع خواستند بیابند و سئوالات خود را مطرح کنند ما برای همه
مشکلات آنان راه حل داریم و اگر بیابند جواب می‌دهیم."

مرحوم دکتر فلاطوری، از شاگردان مخصوص و نزدیک مرحوم شیخ
مهدی آشتیانی، استاد فرید فلسفه اسلامی بود که تا آخرین لحظات حیات وی، در
کنار استاد بود.

بعد از درگذشت استاد آشتیانی، فلاطوری به دانشکده معقول و منقول
رفت و چون شاگرد اول شد، دولت بر طبق قانون موظف بود او را برای ادامه
تحصیل به خارج از کشور اعزام کند.

اما فراطوری برای نگارنده نقل کرد که خیلی به این سفر علاقه‌ای
نداشت. می‌گفت: فکر می‌کردم غرب که فلسفه ندارد!

فیلسوفان مسلمان، فلسفه را به سرحد کمال خود رسانیده‌اند و دیگر
چیزی برای گفتن باقی نمانده است. او می‌گفت با وجود این، به اصرار دوستان
و با توصیه مکرر آنان عازم آلمان شدم.
اوایل از موضوع بالا و با اکراه سر کلاس‌های درس حاضر می‌شدم.
آن را نوعی اتلاف وقت می‌دانستم.

اما هر قدر در فهم زبان آلمانی و در درس‌ها جلوتر می‌رفتم، آرام آرام
متوجه خطای خود شدم و از آن غرور و خود بزرگبینی دور شدم.
مسلمانان در فهم مقولات فرهنگ غرب، نظیر جامعه مدنی،
دموکراسی، حکومت مشارکتی، سیستم‌های تصمیم‌گیری (رای اکثریت و اقلیت)
و ... دچار مشکلات اساسی هستند.

هنوز بسیاری از علمای دینی، دموکراسی را کفر می‌دانند، برابری
شهروندان در برابر قانون را خلاف شرع معرفی و آزادی عقیده و بیان را مخل
اسلام تصور می‌کنند.

بسیاری از برجستگان دینی، غرب را صرفاً در مناسبات و هنجارهای
جنسی میان زن و مرد محدود می‌کنند

اما این مشکل يك طرفه نیست.

سیاری از غربی‌ها نیز فهم و درك درستی از اسلام ندارند. کتاب‌های غربی مملو است از مطالبی به کلی بی‌اساس یا حتی مسخره درباره اسلام و مسلمانان.

اما باید بدانیم که در این ۵۰ سال گذشته، تلاش‌های جدید قابل ملاحظه‌ای در غرب برای شناخت عینی از اسلام صورت گرفته است. طی بیست سال بعد از انقلاب اسلامی صدها کتاب درباره انقلاب اسلامی، ایران و اسلام را غربی‌ها منتشر کرده‌اند.

در حالی که در خود ایران تعداد کتاب‌های تحلیلی علمی درباره انقلاب اسلامی ممکن است از تعداد انگشتان دست تجاوز نکند.

در سالیان دراز گذشته، شناخت غربی‌ها از اسلام، عمدتاً از طریق مستشرقین بود.

مطالعات این مستشرقین، اکثراً با دیدگاه‌های خاص و با انگیزه‌های سیاسی صورت می‌گرفت. اگرچه از برخی از آنان آثار بسیار خوب و جالب نیز برجای مانده است. در ۵۰ سال گذشته روشنفکران دینی دنیای اسلام، از غرب انتقاد می‌کردند و ایراد می‌گرفتند که چرا اسلام را از زبان مستشرقین خودشان معنا می‌کنند، باید بیابند و اسلام را از زبان خود مسلمانان بشناسند.

حال دنیای غرب پنجره‌ها را باز کرده است.

بسیاری از کتاب‌های اسلامی کلاسیک، از آثار ملاصدرا و شیخ مفید گرفته تا اشعار مولوی و گلستان سعدی و غیره، همه به زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده است.

علاوه بر این سمینارهای متعدد همه ساله در سطوح مختلف با شرکت دانشمندان مسلمان از سراسر دنیا، در غرب و توسط غربی‌ها تشکیل می‌شود. حدود پنج سال پیش اتحادیه اروپا دولت آلمان را مأمور برگزاری يك کنفرانس تحت عنوان "اروپا و اسلام" کرد.

بسیاری از دانشمندان و متفکران مسلمان برای شرکت در آن دعوت شدند. اگرچه این کنفرانس متأسفانه بنا به دلایل سیاسی برگزار نشد، اما نشان‌دهنده تغییرات و تحولات مثبت در نگرش غربیان درباره مسلمانان است.

بخش دوم

میزگردها

مصدق و خاتمی دو اصلاح‌طلب ایرانی

روزنامه نشاط، شماره ۲۰، مورخ ۲۳ اسفند ۱۳۷۷.

جامعه ایران، در تاریخ معاصر و در بستر حوادث و خیزش‌های مهم اجتماعی و سیاسی، مردان اصلاح‌گرا و بزرگی را پرورده است. قائم مقام فراهانی، امیرکبیر، دکتر محمد مصدق و امام خمینی (ره) و دیگران از این جمله هستند که از کوره حوادثی چون جنگ ایران در روسیه، مذاکره‌های دشوار با دولت عثمانی، ملی کردن صنایع نفت، انقلاب اسلامی و ... بیرون آمدند و بیشتر آنان سرنوشتی عبرت‌آموز یافتند.

امروز، با ظهور چهره‌ای تازه، به نام خاتمی که با اندیشه‌های بحث‌انگیزی چون جامعه مدنی، قانونگرایی و گفت‌وگوی تمدن‌ها به میدان اصلاح‌گرایی پا نهاده است، ناچار مقایسه‌های میان این چهره‌ها در ذهن شکل می‌گیرد. دکتر محمد مصدق و سیدمحمد خاتمی، چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی دارند؟ آنچه به صورت میزگرد تقدیم می‌شود، حاصل ابراز نظر دکتر ابراهیم یزدی و حبیب‌الله پیمان در مورد این دو شخصیت است.

آقای پیمان آیا آقای خاتمی را شخصیتی در ادامه روند فکری و مشی سیاسی دکتر مصدق ارزیابی می‌کنید؟ به نظر شما نقاط مشترك و اشتراك این دو شخصیت چیست؟

پیمان: دکتر مصدق به شدت پایبند قانون بود.

حتی به قدری که گاهی به زیان نهضت ملی هم عمل می‌کرد. منظور من این است که تا آن حد اعتقاد به حاکمیت قانون داشت که يك بار حاضر نبود به مصلحت حکومت، کاری خلاف قانون بکند و هیچ‌گاه مصلحت خود یا حتی حکومت را، بالاتر از این آرمان قانونگرایی ندانست. خاتمی هم به قانونگرایی تکیه فراوانی می‌کند.

فرامذهبی دیدن هم از دیگر مشتركات است یعنی آقای خاتمی ابعادی ملی به شعارها می‌دهد و به همین علت تا حد زیادی به آرمان نهضت ملی نزدیک است. البته اختلاف‌هایی هم هست.

دکتر مصدق مسلمانی در عین حال مبارز ملی و آزادیخواه بود. ولی بینش مذهبی او به عنوان يك بینش اجتماعی سیاسی ایدئولوژیک در مبارزات او دخالت مستقیم نداشت یعنی برای استقلال ایران و برای يك حکومت ملی آرمان ملی و فرامذهبی داشت بنابراین از بینش مذهبی‌اش استفاده نمی‌کرد. کما اینکه خود او يك فرد مؤمن و علاقمند به مذهب بود.

آقای خاتمی فردی مذهبی است که بینش مذهبی‌اش در شعارها و آرمان‌های فکری - سیاسی‌اش دخالت کرده و آن را متأثر می‌کند دیگر اینکه آقای خاتمی از درون نظام جمهوری اسلامی، با حاکمیت ایدئولوژی دینی خود وی، بیرون آمده است و با تفکری نوگرایانه با برخی آموزه‌های حوزوی مخالفت و نقد می‌کند و شعارهای نوتری را که ما هم معتقدیم اصیل‌تر هستند عرضه می‌دارد.

آقای یزدی نظر شما چیست؟ تفاوت‌ها و شباهت‌های دکتر مصدق و آقای خاتمی را چگونه می‌بینید؟ آیا اصلاً آقای خاتمی را شخصیتی در ادامه روند فکری و مشی سیاسی دکتر مصدق ارزیابی می‌کنید؟

یزدی: آنچه در این هشتاد سال در کشور ما اتفاق افتاد، عبارت از این است که ملت ما از زمان شورش تنباکو بعد از انقلاب مشروطیت می‌خواهد حق حاکمیت بر سرنوشت خود را خود به دست بگیرد، آنان که از زمان مشروطیت مبارزه می‌کرده‌اند در این خط بوده‌اند.

آقای خاتمی هم یکی از حلقه‌های این زنجیره بزرگ تاریخ است. شك نیست که شرایط زمان ما با شرایط زمان دکتر مصدق فرق می‌کند.

امکانات و جبهه‌بندی‌ها متفاوتی حاکم است. ولی موضوع اصلی فرقی نمی‌کند.

در واقع سؤال شما باید این باشد که آقای خاتمی می‌تواند به این انتظارها پاسخ دهد یا نه...

آقای دکتر پیمان، بعد از دوم خرداد شما مصاحبه‌ای با "CNN" کردید و در آنجا گفتید که دستاوردهای پس از خاتمی مثبت بوده است و با توجه به روند قتل‌ها و بازداشت‌های کنونی آینده را چگونه می‌بینید؟

پیمان: در مورد قتل‌ها باید گفت که این قتل‌ها تازگی ندارد و قبلاً هم اتفاق افتاده است.

اما چه شد که در شرایط کنونی وزارت اطلاعات مجبور شد که بیاید و بگوید که بخشی از وزارت درگیر بوده و اقرار و اعتراف کرد و بالاتر از آن فشار افکار عمومی تاحدی بود که وزیر مربوطه مجبور شد استعفا بدهد.

اینها را باید به حساب بخشی از دستاوردهای مثبت رئیس‌جمهوری و همچنین جریان عظیمی که در جامعه ما وجود دارد گذارد.

آینده بستگی به این دارد که شما امکانات را کجا سرمایه‌گذاری کنید.

برای اولین بار جامعه مدنی و فرآیند بازشدن فضا و توسعه سیاسی دارد از درون جامعه ما می‌جوشد.

یعنی فشار برای بازشدن جو سیاسی نه از بیرون، که از درون جامعه ما می‌جوشد. من به این جامعه و به این نسل جدید امیدوارم.

جناب دکتر یزدی شما پدیده دوم خرداد را چطور ارزیابی می‌کنید؟

یزدی: بعد از انتخاب آقای خاتمی يك نوع تعادل سیاسی در ایران

به‌وجود آمده است.

اما این تعادل يك تعادل ناپایدار به نظر می‌رسد.

اگر روزنامه‌ای درمی‌آید و يك وزیر می‌تواند به روزنامه‌ای مثل توس

هم بگوید مرخص! این تعادل ناپایدار است و هیچ ثباتی ندارد.

این ثبات شکل نگرفته که يك وزیر یا هیأت نظارت می‌توانند يك

روزنامه را تعطیل کنند.

قانون مطبوعات این اجازه را نمی‌دهد اما خوب انجام می‌دهند، یا

قانون به کسی اجازه نمی‌دهد بگوید نامزد يك گروه چون مجوز از کمیسیون

نگرفته نمی‌تواند در انتخابات شرکت کند.

آقای یزدی فکر می‌کنید به این دلیل که آقای خاتمی از نهادهای

ریشه‌داری مثل روحانیت برخاسته، امکان موفقیت بیشتری خواهد داشت؟

یزدی: نه.

شما مصداق را مطرح می‌کنید، مهم این است که خاتمی با جنبشی

ریشه‌دار که خواهان دموکراسی است، حرکت می‌کند.

برای اولین بار است که در تاریخ ایران فشار برای باز شدن فضای سیاسی از داخل کشور و از میان مردم می‌جوشد.

قبل از انقلاب، کندی یا کارتر به شاه فشار می‌آوردند.

فشار برای باز شدن فضای سیاسی از بیرون و از بالا بود.

اما حالا فشار نه از بالاست و نه از بیرون. بلکه از درون خود مردم و محصول انقلاب است.

این را ما به وجود نیاورده‌ایم. خاتمی هم به وجود نیاورده است.

خاتمی اگر هنری دارد در این است که هماهنگ با مردم حرکت می‌کند.

امیدواریم که خاتمی تا انتهای این دوره برود تا این تعادل ناپایدار به يك تعادل پایدار تبدیل شود.

آقای دکتر پیمان، آقای خاتمی مضاف بر اینکه يك شخصیت محبوب

ملی است، به نهاد روحانیت تعلق دارد آیا در اجرای برنامه‌ها از بخت بیشتری برخوردار است؟

یزدی: پاسخ مسلماً مثبت است.

برای اینکه در این بیست ساله حکومت جمهوری اسلامی، روحانیت

نفوذ و اقتداری پیدا کرده است و کارکرد خاصی دارد.

اگر قرار باشد که اصلاحات را با مسالمت پیش ببریم، این بخش هم به حقوق خود قانع باشد، طبیعتاً آقای خاتمی که خود يك روحانی است، بهتر می‌تواند با آنان همزبانی کند و آنان را مخاطب قرار دهد.

اولاً از جهت فهم دینی این‌گونه که وی دین را می‌فهمد، اگر غیرروحانی بود، او را رد می‌کردند.

بنابراین از آقای خاتمی در خود فهم دین‌پذیرایی بیشتری دارند در سازگاری دموکراسی با اعتقادات دینی که الان از طرف بخشی از روحانیت به شدت رد می‌شود.

به اضافه اینکه فضای جامعه مذهبی است نهادهای زیادی هم در ساخت قدرت مثل حزب‌الله، بازار و سازمان‌های مساجد وجود دارد که اینها دینی هستند و آقای خاتمی اگر بتواند آنچه را که به غلط در ذهن اینان به زیان دموکراسی ایجاد شده برطرف کند، احتمالاً از يك فرد غیر روحانی موفق‌تر خواهد بود.

جناح‌بندی موجود جناح‌بندی مطلوب

روزنامه عصر آزادگان، شماره‌های ۱۸، ۲۰، ۲۲ و ۲۶، مورخ ۶،

۹، ۱۱ و ۱۷ آبان ۱۳۷۸ - میزگرد با شرکت آقایان جلایی‌پور،

مجید محمدی و علوی تبار به اهتمام محمد قوچانی.

دموکراسی ایرانی - هم هدف و هم روش

جلایی‌پور: بحث شناسایی گرایش‌ها و گروه‌بندی سیاسی با اینکه از قبل از دوم خرداد به طور جدی شروع شده بود، اما اکنون که بیش از دو سال از سیاست تقویت جامعه‌مدنی از سوی دولت خاتمی می‌گذرد باز بحث جامعه مدنی، به عنوان نهادهای مستقل از حکومت، به نقطه ضعفی توجه دارد که مستقیماً به بحث جناح‌بندی‌ها مربوط می‌شود.

در دهه اول انقلاب نفس حضور میلیونی توده رها در صحنه سیاست و خیابان ارزش تلقی می‌شد.

در پناه اندیشه جامعه‌مدنی علاقه این است که توده‌های میلیونی در قالب انجمن‌های قانونی و رویه‌های انتخاباتی متشکل شوند و سامان پیدا کنند.

با این همه حتی اگر اندیشه جامعه مدنی تقویت شود باز مشکلی که جامعه ایران به آن دچار است مشکل ژلاتینی بودن جامعه سیاسی کشور است. منظور من از جامعه سیاسی آن حوزه‌ای است که تشکل‌ها، گروه‌های سیاسی و

نهادهای رسمی حکومت را در برمی‌گیرد. حرف من این است که اگر در جامعه سیاسی احزاب (و جناح‌بندی‌های سیاسی) به طور ریشه‌داری شکل نگیرد، حتی اگر در حوزه جامعه مدنی نهادهای مستقل از حکومت تقویت شود، باز مشکل توسعه سیاسی حل نمی‌شود.

به عبارت دیگر همان‌طور که برای ثبات جامعه حضور شفاف سیاسی و قابل‌شناسایی نهادهای حکومتی و نهادهای مدنی لازم است همین‌طور هم حضور احزاب و گرایش‌های سیاسی قابل‌شناسایی، لازم است.

لذا بررسی وضعیت مطلوب گروهبندی سیاسی به معنای مدینه فاضله نیست. بلکه به معنای بحث از يك موضوع جدی و به زمین مانده برای توسعه سیاسی است. بیشتر بحث در این زمینه به توصیف وضع موجودی پردازد و کمتر جناح‌بندی مطلوب را مورد توجه قرار می‌دهند.

در عالم واقعیت هم، حادثه کوی دانشگاه نشان داد که جامعه سیاسی در کشور ما با ضعف روبه‌رو است.

تقسیم‌بندی‌هایی که تا به حال از گروه‌های سیاسی ارائه شده بسیار متنوع است. اما در اینجا باید ببینیم که آیا برای توصیف فضای سیاسی ایران می‌خواهیم به بررسی وضعیت جبهه‌ای پردازیم یا نه می‌خواهیم وضعیت احزاب و جناح‌های کوچک‌تر از جبهه را توضیح دهیم.

وضعیت جبهه‌ای را می‌توان به دو بخش کلی تقسیم‌بندی کرد که همان شیوه تقسیم‌بندی به چپ و راست یا مخالف یا موافق دولت است که در جامعه هم کاربرد بسیار دارد.

به این ترتیب می‌توان بررسی را آغاز کرد اما می‌خواهم بدانم که هدف از تقسیم‌بندی‌های رایج چیست؟

به عنوان مثال برخی هدف از نامگذاری چپ جدید را اتخاذ یک استراتژی عنوان کرده‌اند، راهکاری که می‌گویند براساس آن می‌خواهیم رفتار چپ‌های جدید را اصلاح کنیم.

یا آنکه برخی علت نامگذاری محافظه‌کاران به این صفت را فراهم کردن زمینه برای بازسازی آنان اعلام می‌کنند.

اما در عین حال ممکن است هدف تنها بررسی آکادمیک باشد و صرفاً می‌خواهیم جغرافیای سیاسی ایران را با این تقسیم‌بندی‌ها توصیف کنیم و به دقیق بودن واژه‌هایی که به کار می‌بریم هم کار نداریم.

یک پرسش دیگر آن است که در تقسیم‌بندی رده‌ها و نیروها به نوعی شاهد هستیم که همخوانی میان برخی از این تقسیم‌بندی‌ها وجود ندارد مثلاً کارگزاران، نهضت آزادی و چند جریان جدید دیگر را راست مدرن، توصیف می‌کنند و از همین‌رو برای برخی مرزبندی‌ها از جمله مرزبندی داخل و خارج

از حاکمیت و خودی و غیرخودی دچار مشکل می‌شویم. بنابراین باید تقارن را هم روشن کنیم و ببینیم که آیا مثلاً اگر کارگزاران با نهضت آزادی اهداف مشترکی دارند، آیا می‌توانند با هم همکاری داشته باشند؟

مجید محمدی: ابتدا فکر می‌کنم که باید مقدمه‌هایی را مطرح کرد و از بحث جناح‌بندی فاصله گرفت و سپس بار دیگر با روشن شدن مقدمه به این بحث پرداخت.

برای این بحث پنج مقدمه دارم. مقدمه اول ناگزیری از جناح‌بندی است، چون اجماع سیاسی در دنیای امروز و در جامعه ایران، غیرممکن است و با پیشرفت فرآیند تفکیک و تمایز یابی نهادی و لایه‌لایه شدن جامعه، در قلمرو سیاسی نیز منافع و علایق متفاوتی شکل گرفته است و به سمت نهادینه شدن پیش می‌رود.

البته ما در بحث جناح‌بندی، هدف تبیینی داریم و نه هدف راهبردی و تجویزی. از همین‌جا وارد مقدمه دوم می‌شویم.

در این مقدمه سخن ما این است که دو گونه می‌توان وارد بحث جناح‌بندی شد. یک گونه ورود تبیینی است به این معنی که ببینیم که در قلمرو سیاسی کدام نیروها فعال هستند و چگونه می‌توان آنها را براساس ایدئولوژی و اصول راهنمایی که دارند، مقوله‌بندی کرد.

ورود دیگر، ورود راهبردی است به این معنی که چگونه جناح‌ها را مقوله‌بندی کنیم که به هدف عملی خاصی مثل تعارض یا وفاق یا همبستگی یا کاهش خشونت و امثال آنها دست یابیم.

بحث جناح‌بندی موجود يك بحث تبیینی است اما بحث جناح‌بندی مطلوب بحث راهبردی است با هدف وفاق میان جناح‌ها، سامان سیاسی جامعه و پیشبرد فرآیند تنش‌زدایی در داخل کشور.

البته بحث جناح‌بندی موجود یکی از مقدمات شناخت وضعیت موجود برای ارائه جناح‌بندی موجود با هدف رسیدن به وضعیت مطلوب است.

مقدمه سوم، موضوعاتی است که باید در جناح‌بندی مدنظر قرار گیرند. این موضوعات عبارتند از: الف - مبانی نظری، ب - ارزش‌ها، ج - ایدئولوژی و د - موضوعات کلیدی.

اول باید دید که مبانی نظری جناح‌بندی ما در حوزه علم‌الاجتماع علم و سیاست کدام هستند.

آیا از تئوری پارسونزی استفاده می‌کنید یا تئوری مارکسی، تئوری پاره‌تویی دورکیمی.

دوم باید دید که ارزش‌ها در این جناح‌بندی کدام هستند: پیشرفت یا توسعه، آزادی کنش انسانی، عدالت اجتماعی، استقلال ملی، عقلانیت علمی - تکنیکی، حقوق بشر، فردگرایی، بردباری یا تکثرگرایی.

سوم باید به این موضوع پرداخت که در قلمرو سیاسی کدام ایدئولوژی‌ها حضور دارند: سوسیالیسم، لیبرالیسم، ناسیونالیسم، پوپولیسم، توتالیتریانیسم یا کلیان‌تالیسم. شاید آسان‌ترین نوع جناح‌بندی، جناح‌بندی براساس ایدئولوژی‌ها باشد اما این امر در ایران دشوار است.

چون نیروهای اجتماعی به صراحت ایدئولوژی خود را اعلام نمی‌کنند یا در قالب یکی از ایدئولوژی‌های سیاسی موجود حرکت نمی‌کنند.

چهارم باید دید که موضوع‌های کلیدی هر يك از جناح‌ها چیست تا شاید بتوان براساس آن موضوعات به جناح‌بندی پرداخت یا آنها را در مقوله‌بندی‌ها مورد لحاظ قرار داد.

برخی از این مباحث کلیدی در شرایط امروز عبارتند از: نوع مواجهه با سنت، خشونت سیاسی، امتیازات و مباشر‌پروری.

مقدمه چهارم در بحث جناح‌بندی (اعم از موجود یا مطلوب)، چگونگی قشر‌بندی اجتماعی است.

آیا جامعه را می‌خواهیم بر اساس طبقات، گروه‌های مرجع، افشار (مبتنی بر سن، جنس، تحصیلات) یا درآمدی لایه‌بندی کنیم یا بر اساس ملاک‌های دیگر. احزاب و جناح‌ها بیانگر منافع و علایق این لایه‌ها و افشار هستند.

در شرایط موجود جناح‌ها بسیاری از افشار را نمایندگی نمی‌کنند و حداکثر ۲۰ درصد جامعه آنها را بیانگر و بازتاب دهنده منافع و تمایلات خویش می‌بینند. باید دید که جناح‌های موجود تا چه حد منافع و علایق لایه‌ها و افشار موجود را منعکس می‌کنند.

این امر به ما کمک می‌کند که بر اساس لایه‌های منعکس‌کننده، جناح‌بندی موجود و بر اساس انعکاس همه لایه‌های موجود، جناح‌بندی مطلوب را ارائه کنیم

و مقدمه پنجم ارائه نوعی جناح‌بندی از وضعیت موجود قلمرو سیاسی است. هیچ‌کس نمی‌تواند بدون نوعی جناح‌بندی موجود، به جناح‌بندی مطلوب بپردازد.

در جناح‌بندی موجود باید دید که آیا به تبیین جبهه‌ای بپردازیم یا تبیین حزبی، از شکاف‌ها آغاز کنیم یا از فرآیندها، از هویت‌های تاریخی شروع کنیم یا از مواضع ایدئولوژیک، به الگوهای رفتاری بپردازیم یا نوع تشکیلات سیاسی

و خود را به درون حاکمیت محدود کنیم یا همه نیروهای مطرح در قلمرو سیاسی را مدنظر قرار دهیم.

علوی تبار: در مجموع مفهوم جناح‌بندی يك مفهوم تحلیلی - تبیینی است که با هدف توضیح وضع موجود و احیاناً پیش‌بینی آینده مطرح شده است به همین دلیل شاید درست نباشد که از جناح‌بندی مطلوب صحبت کنیم.

بلکه منطقی‌تر آن است که بگوییم در کنار این جناح‌بندی‌های موجود آیا می‌توان راهبردی را به نیروهای سیاسی موجود برای نزدیکی یا دور شدن از یکدیگر پیشنهاد کرد به نحوی که این راهبرد از پشتوانه محکم‌تری نسبت به وضعیت فعلی برخوردار باشد یا نه؟

در مورد وضعیت فعلی به نظر می‌آید که برای تحلیل وضع موجود جناح‌های سیاسی در ایران، می‌توانیم از سه معیار شامل هویت‌های تاریخی شکل گرفته، مواضع ایدئولوژیک و الگوهای رفتاری استفاده کنیم.

در مورد هویت‌های تاریخی شکل گرفته به نظر می‌آید باید دو عامل عمده تاریخی را حتماً در جناح‌بندی‌ها مدنظر قرار داد، یکی پیشینه‌های تاریخی یکصد سال گذشته است که نشان می‌دهد ما با سه جریان فعال سیاسی و فکری در این دوره مواجه بوده‌ایم.

نخست جریان و جنبش اسلامی و دینی، دوم جریان و جنبش ملی‌گرا و سوم جریان و جنبش در واقع چپ سوسیالیستی است که اینها قاعدتاً می‌توانند همپوشانی‌هایی هم با یکدیگر داشته باشند.

عامل دیگر شکل‌گیری هویت تاریخی جناح‌های کنونی، موضعی است که آنان در مورد حاکمیت بعد از انقلاب داشته‌اند.

یعنی تا چه حد این جریان‌ها جزو حاکمیت، مدافع حاکمیت یا مخالف یا بیرون از حاکمیت بعد از انقلاب بودند.

البته در اینجا منظور من از حاکمیت، نظام نیست.

در مورد معیار دوم یعنی بحث مواضع ایدئولوژیک، من مواضع ایدئولوژیک را به معنای خاص آن در نظر می‌گیرم یعنی در واقع جهت‌گیری و موضعی که در مورد شکاف‌های فعال اجتماعی اتخاذ می‌کنند که منظور همان چهار شکاف دینی - عرفی یا دینی - غیر دینی، نوگرا - سنت‌گرا، چپ - راست و دموکرات - آمرانه است.

این چهار شکاف مبنای تعیین مواضع ایدئولوژیک است، در مورد الگوهای رفتاری هم باید گفت که منظور از الگوهای رفتاری، میزان بهر‌مگیری آنها از خشونت است.

یعنی اینکه چه اندازه مسالمت‌آمیز و چه اندازه خشونت‌آمیز رفتار می‌کنند و اینکه به لحاظ سطح تشکیلاتی در چه وضعیتی قرار دارند.

اگر این سه معیار را به کار بگیریم سیمای کنونی جناح‌بندی‌ها شکل می‌گیرد که براساس آن از دل حاکمیت یا آنچه که به خط امامی مشهور بود پنج جریان بیرون می‌آید، از دل جریان‌های چپ سوسیالیستی هم دو جریان بیرون می‌آید و در مجموع می‌توان گفت که اکنون تمامی ایرانیان فعال در عرصه سیاست، چه به عنوان حاکمیت و چه به عنوان اپوزیسیون، را می‌توان بر این اساس به دوازده جریان مختلف فعال تقسیم کرد.

ممکن است شما وضعیت کنونی را مطلوب ندانید و بگویید که ما چه پیشنهادی می‌توانیم برای وضعیت کنونی ارائه دهیم؟

از طرف دیگر اگر بخواهیم الگوهای رفتاری را هم اضافه کنیم تعداد جریان‌ها بیشتر می‌شود. یعنی در واقع مصداق‌هایی می‌شود که یک حزب یا گروه دیگر از صورت جریان خارج می‌شود.

این دوازده تقسیم‌بندی، مربوط به جریان‌هاست. ولی با اضافه کردن الگوهای رفتاری به گروه‌های خاص می‌رسیم.

مثلاً در درون جریان راست افراطی اگر الگوهای رفتاری را به کار ببندیم، یک طرف آن انصار حزب‌الله را می‌بینیم که به خشونت و حرکت فراتر

از قانون معتقد است و در يك طرف ديگر جمعيت دفاع از ارزش‌ها را مشاهده می‌کنیم که در عين داشتن وضع ايدئولوژيك مشترك، الگوهای رفتاری خشونت‌آمیز ندارند و از خشونت بهره نمی‌گیرند.

در مورد ارائه پیشنهاد و راهبرد برای جریان‌های موجود با هدف نزدیکی آنها به یکدیگر باید گفت در واقع بحث دوم ما به الگوی مطلوب جناح‌بندی‌ها باز می‌شود.

به نظر من باید به چهار نکته توجه کرد تا بتوان به سمت يك الگوی مطلوب جناح‌بندی پیش رفت، در واقع در اینجا به صورت کاربردی به جناح‌بندی نگاه می‌کنیم در حالی که در تقسیم‌بندی گذشته از جناح‌بندی‌ها بیشتر به تبیین و پیش‌بینی توجه می‌کردیم.

اما در دیدگاه دوم بیشتر هدف ما تدبیر و ارائه يك راهبرد است. اولین نکته که در اینجا باید به آن توجه کرد، بحث منزوی کردن جریان خشونت‌گرا است، یعنی باید به نحوی جناح‌بندی‌ها را سازمان داد که گروه‌های خشونت‌گرا، کاملاً مشخص و تعریف شوند و فشار زیادی از جانب سایر جریان‌ها بر آن وارد شود.

نکته دوم آن است که در جناح‌بندی‌ها باید دلبستگی‌های اجتماعی مورد تصریح و تألیف قرار بگیرد.

یعنی ما باید در مرحله نخست آنچه را که مردم به آن دل بستگی دارند اما بیانی یا قالبی برای گفتن آن ندارند در جناح‌بندی‌ها تصریح یا "آرتیکوله" کنیم.

در مرحله بعد باید جناح‌ها را از صورت بسیار پراکنده و متفرق خارج کنیم تا در چند گزینه قابل رقابت يك کاسه شوند و بتوانند با یکدیگر به رقابت معقول بپردازند.

در گام سوم باید به حل موضوع پایگاه اجتماعی توجه کرد. دوستی‌ها، نزدیکی‌ها و جبهه‌ها باید به نحوی سازماندهی و طراحی شوند که کم و بیش از يك تکیه‌گاه مشخص اجتماعی برخوردار باشند و در واقع شکاف موجود در عرصه سیاست را باید تا کل جامعه ادامه داد.

یعنی هر فرد نماینده و حافظ منافع بخشی باشد و از دل بستگی‌های بخشی از جامعه حمایت کند.

نکته آخر تکیه بر مهمترین شکاف فعال اجتماعی است، از میان شکاف‌های چهارگانه به نظر می‌آید یکی از شکاف‌ها در هر مقطع مهمتر است، یعنی امکان دارد در مقطع آغاز انقلاب يك شکاف مهم باشد و در حال حاضر شکاف دیگر از اهمیت برخوردار باشد. به نظر می‌آید باید آن شکاف مهم را مبنای جبهه‌بندی قرار داد.

در حال حاضر هم مهمترین شکاف فعال اجتماعی در ایران، شکاف بین طرفداران دموکراسی و مخالفان دموکراسی در اشکال مختلف است که می‌تواند مبنای يك جبهه‌بندی جدید در عرصه سیاسی ایران قرار بگیرد.

یزدی: در واقع به آنچه دوستان گفتند می‌توان از يك زاویه دیگر هم نگاه کرد و من می‌خواهم از آنجا شروع کنم و بگویم که وضعیت کنونی نیروهای سیاسی محصول مجموعه حوادث به هم پیوسته‌ای است که از شهریور ۱۳۲۰ در صحنه سیاسی ایران بروز و ظهور پیدا کرده است و من تعمد دارم که این تاریخ را مبدأ بگیرم.

چرا که به تعبیری می‌توان گفت شهریور ۱۳۲۰ ادامه شورش تنباکو و انقلاب مشروطه است. ما با يك دوره گسل ۲۰ ساله در اینجا مواجه هستیم. جریان مشروطیت که با شورش تنباکو آغاز شد، اگر ادامه پیدا می‌کرد، خوانخواه دستاوردها و تحولاتی را سبب می‌شد. ولی در سوم اسفند ۱۲۹۹ با يك خلأ و شکافی مواجه شد به طوری که برای نسل بعد از شهریور ۱۳۲۰، مشروطیت به صورت يك خاطره باقی ماند و نه چیزی که آن را لمس و درک کرده باشد.

در حالی که وقتی آن زمان را با حوادث کنونی مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که برای نسل کنونی ایران حوادث شهریور ۲۰ به بعد یعنی ملی شدن صنعت

نفت و حتی اختلافات پیش آمده، همه اموری کاملاً عینی هستند که فشار آن احساس می‌شود و تاریخ نیست که فقط در کتاب‌ها بخوانند، بلکه بخشی از هویت فرهنگی - سیاسی ما را تشکیل می‌دهد کما اینکه هنوز دعوی مصدق و کاشانی زنده است.

به هر حال من مبدأ این بخش از تاریخ را از شهریور ۲۰ به بعد حساب کردم و سه جریان عمده را که آقای علوی تبار هم به آن اشاره کردند، شناسایی می‌کنم که به ترتیب ورود به صحنه عبارتند از: اول جریان چپ مارکسیستی که در مهرماه سال ۱۳۲۰ با اعلام و سعی حزب توده وارد صحنه شد و اینکه چرا جریان حزب توده سریع‌تر و زودتر از جریان‌های دیگر در صحنه سیاسی ایران شکل گرفت، دلایل سیاسی و تاریخی دارد.

جریان دومی که با فاصله از جریان توده در ایران وارد صحنه شد جریان ملی‌گرایی بود که خود ریشه‌های تاریخی و ضرورت‌های اجتماعی خاصی در آن زمان داشت.

بالاخره جریان سوم که با فاصله بیشتر از این دو جریان وارد صحنه شد جریان یا جنبش اسلامی بود.

معتقدم که هر يك از این سه جریان در طول پنجاه سال گذشته تغییرات و تحولاتی پیدا کرده‌اند که اگر بخواهیم هر کدام را با معیارهای چهل، پنجاه

سال پیش و حتی ۱۰ و یا ۲۰ سال پیش قضاوت کنیم، تصویر درستی به دست نخواهیم آورد.

به عنوان نمونه جریان چپ مارکسیستی ایران در تقابل با نیروهای ملی یا نیروهای مذهبی دو مشکل اساسی داشته است: یکی مشکل ایدئولوژیک و ضدیت با دین و دیگری وابستگی سیاسی و سازمانی به اتحاد جماهیر شوروی، آن هم نه لزوماً به صورت جاسوسی و وطن‌فروشی.

بلکه معتقد بودند که آنجا دژ سوسیالیسم است و منافع انترناسیونالیسم حکم می‌کرد که منافع ملی تحت تأثیر آن قرار بگیرد. بنابراین اگر می‌گفتند نفت را باید به شوروی بدهیم کاملاً از دید ایدئولوژیک و انترناسیونالیسم این موضوع را مطرح می‌کردند.

به هر حال این موضوع با منافع ملی ما در تعارض بنیادی بود. اما اکنون جنبش مارکسیستی در ایران دیگر آن بعد را ندارد و هیچ‌یک از احزاب و گروه‌های مارکسیستی ایران آن وجهی را که قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی داشتند دیگر ندارند.

بنابراین به طور طبیعی ما از آن زاویه دیگر با چپ مارکسیستی برخوردی نداریم یعنی با آنان برخورد ملی نداریم و آنان هم همان اندازه می‌توانند ملی باشند که هر یک از گروه‌های دیگر هستند. اما ما یک برخورد یا

تعارض ایدئولوژیک با جریان چپ مارکسیستی داشته و داریم که همچنان مطرح است.

در عین حال جریان چپ مارکسیستی خود دچار یک سلسله بحران‌هایی است که در هر نوع گرومبندی باید آن را در نظر گرفت.

جریان چپ مارکسیستی یا به تعبیر آقای علوی تبار، چپ سوسیالیستی هنوز نتوانسته در ایران بسیاری از مسائل کلیدی خود را حل کند.

جریان چپ مارکسیستی در کشوری مانند ایران که ۹۷ درصد مردم مسلمان هستند، چگونه می‌خواهد فعالیت کند؟

اگر تابع عقلانیت هستند، باید پاسخ دهند، که رابطه منطقی، سیال، شفاف و روشنی با فرهنگ ملی دارند و جریان مارکسیستی در ایران چه جایگاه و پایگاه و رسالتی برای خود قائل است.

آیا به دنبال آن است که یک روز قدرت را در دست بگیرد و حزب طبقه کارگر را روی کار بیاورد؟ چگونه؟

معتقدم که این جریان باید خواناخواه دیر یا زود این قضایا را حل کند و تا زمانی که این قضایا را حل نکند، نمی‌توان جایگاه شفاف را برای آنان در گرومبندی‌های مختلف قائل شد و نمی‌توان با آنان رابطه شفاف داشت.

باید بپذیریم که مارکسیست‌های ایران از يك ریشه تاریخی برخوردارند و بیش از ۹۰ سال در ایران سابقه دارند، اولین بیانیه سوسیال دموکرات‌های ایران در سال ۱۹۰۵ منتشر شده است و خود آن نوع تفکر (عدالت خواهی - سوسیالیستی) هم يك ریشه تاریخی و طولانی، از زمان مزدکیان در ایران دارد، بنابراین نمی‌توان چنین جریانی را نادیده گرفت.

اما مهم آن است که این جریان چگونه می‌خواهد رابطه خود را با جامعه تعریف کند؟ به نظر من اگر جریان چپ مارکسیستی ایران بتواند يك الگوی ملی مانند احزاب کمونیستی اروپایی را برای خود اتخاذ کند و به جای تکیه دائم روی مبنای ایدئولوژیک، روی دیدگاه‌های اقتصادی و عدالت‌خواهی تکیه کند، ممکن است هیچ‌گاه نتواند وارد ساختارهای سیاسی ایران شود، اما می‌تواند، همانند آنچه در بسیاری از کشورها رخ داده است، بر روند توسعه سیاسی و اقتصادی اثر بگذارد.

بنابراین می‌تواند در رشد اندیشه‌های عدالت‌خواهی مؤثر واقع شود.

در ایران طی دهه ۲۰ برخی از موضع‌گیری‌های مسلمانان، واکنشی در مقابل شعارهای مارکسیستی بود.

اینکه عده‌ای در مورد رابطه اسلام و سوسیالیسم بحث کنند، عکس‌العملی است در برابر این اندیشه.

می‌توان این رخداد را مثبت ارزیابی کرد.

چرا که تقابل فکری میان مسلمانان و غیرمسلمانان موجب پیدایش تحرك تازه‌ای در اندیشه‌های دینی ما شده است.

اسلام و مالکیت طالقانی یا اسلام و سوسیالیسم سعیدی خود متأثر از این جریان بود.

همچنین مکتب یا نهضت خدایرستان سوسیالیست خود واکنشی بود نسبت به این جریان و من این رخدادها را مثبت تلقی می‌کنم.

چرا که اگر نیروهای چپ مارکسیستی ایران بتوانند جایگاه فعالیت خود را خوب تعریف کنند، خواهند توانست در ایران چنین نقشی را برعهده بگیرند و ما هم به عنوان نیروهای ملی و مذهبی باید از يك چنین نقشی استقبال کنیم برای اینکه ما را در برابر مجموعه پرسش‌های محتومی قرار می‌دهد که لاجرم باید برای پاسخگویی به آنها فکر کنیم و این چالشی خواهد بود در برابر اندیشه نوگرایی دینی که باید پاسخگو باشد.

به هر حال این يك جریان است که امروز در چنین شرایطی قرار گرفته است که به نظر من شرایطی بسیار بحرانی و درونی است و آنان هم هنوز نتوانسته‌اند به خیلی از این پرسش‌های اساسی پاسخ بگویند.

جریان دوم، جریان ملی است که این هم در تاریخ کشور ما ریشه‌دار است. جریان ملی قبل از شهریور ۲۰ در يك مرحله‌ی دچار نوعی شوونیسم یا ملی‌گرایی افراطی شد که بعد از شهریور ۱۳۲۰ کم‌کم با ظهور و بروز احزاب ملی و به‌خصوص شخصیت ممتاز دکتر مصدق از اندیشه‌های افراطی ملی‌گرایانه مطرح شده در دوران ابتدایی خود فاصله گرفت و به مراتب منطقی‌تر شد و عقلانیت سیاسی را به کار گرفت.

جریان ملی در روند تکاملی خود دچار يك مجموعه مسائل درونی شد که اکنون هم هنوز مشکل کنونی ملی‌گرایان ایرانی به شمار می‌آید.

در تشریح این مباحث درونی باید گفت که يك حرکت ملی لاجرم باید رابطه خود را با فرهنگ ملی روشن کند.

فرهنگ ما ایرانیان از دو رکن عمده ملیت و دیانت یا اسلامیت و ایرانیت تشکیل شده است.

نمی‌شود بگویید که من ملی هستم اما به باورها و فرهنگ ۹۷ درصد جمعیت کشور بی‌اعتنا و بی‌تفاوت هستم! بنابراین حرکت ملی در هر کشوری وقتی رشد می‌کند به يك مقطعی می‌رسد که لاجرم باید دو بعدی باشد.

هم بعد سیاسی - ملی و هم بعد فکری - فرهنگی داشته باشد.

این تنها سرنوشت حرکت ملی ایران نبود که به علت يك بعدی بودن دچار مشکل شد.

بلکه اگر به ناسیونالیسم عرب و رهبری ناصر و دیگران در کشورهای عربی هم نگاه کنیم آنان هم این مشکلات را پیدا کردند.

مثلاً ناصر و ناسیونالیسم عرب هرگز نتوانستند معضل و مشکل خود را با فرهنگ ملی اعراب که بخش اصلی آن اسلامی است، حل کنند.

در يك مقطع افسران جوان توانستند با اخوان المسلمین کنار بیایند.

اما از يك مقطع دیگر کار به درگیری، خونریزی و جنگ و جدال کشید و به همین علت درونی بود که ناصر هم لاجرم سقوط کرد. چرا که نتوانسته بود این معضل را حل کند.

در ایران حرکت ملی بعد از کودتای ۲۸ مرداد به نهضت مقاومت ملی تبدیل شد و به نظر من این نهضت به دلیل وجود نیروهای فعال در کادر رهبری و بدنه، توانست آرام آرام فرهنگ ملی و فرهنگ دینی را بپذیرد و اگر به اسناد نهضت مقاومت ملی در طول سال‌های ۳۲ تا ۴۰ نگاه کنیم، به صورت روشن می‌توان این اندیشه‌ها را مشاهده کرد.

در حالی که ادبیات احزاب ملی ما قبل از کودتای ۲۸ مرداد - به جز حزب مردم ایران که دارای سابقه تاریخی از درون نهضت خدابپرستان

سوسیالیست بود - تقریباً این ادبیات را نداشتند، بلکه ادبیات آنان کاملاً لائیک بود و جدایی دین و دولت و دین از سیاست را تبلیغ می‌کردند. اما در نهضت مقاومت ملی ایران تحرك، ارتقاء و تحول جدید مشاهده شد.

اشتباه تاریخی جبهه ملی دوم این بود که خواست از همان جایی شروع کند که جبهه ملی اول شروع کرده بود. در حالی که جامعه ما يك دوران ۱۰ تا ۱۵ سال را پشت‌سر گذاشته بود.

وقتی می‌گوییم ملی یا ملت‌گرایی یعنی همه مردم با باورهای خود، به صحنه می‌آیند. حال چه این باورها را دوست داشته چه دوست نداشته باشیم. به عنوان مثال مردم در روزهای خاصی از سال مثل تاسوعا و عاشورا برنامه‌های ویژه‌ای دارند و چطور ممکن است يك حرکت ملی که می‌خواهد به توده‌های مردم اتکا کند، نسبت به این حوادث بی‌اعتنا باشد.

مرحوم طالقانی می‌گفت وقتی می‌بینید روز عاشورا همه ایران يك پارچه عزادار می‌شود، شما هم به عنوان جبهه ملی بیایید مشارکت کنید و به زبان خود عزاداری کنید.

اما جبهه ملی نتوانست این ضرورت اجتناب‌ناپذیر تاریخی را در آن مقطع درك کند.

یکی از ویژگی‌های مهندس بازرگان این بود که از ورای حوادث و مجموعه تحولات، نیازهای اجتماعی را می‌دید و به آنها پاسخ می‌داد.

خیلی از آثار مهندس بازرگان پاسخ به يك سلسله ضرورت‌هاست که در عمق جامعه دیده می‌شود.

تشکیل نهضت آزادی از سوی مهندس بازرگان هم در واقع پاسخ دادن به این نقص اساسی در جنبش ملی بود.

جنبش ملی در سیر تکاملی خود به این نکته رسید که باید این شکل را به خود بگیرد و حتی همین تحول باعث شد که جنبش اسلامی و دینی هم در سال‌های بعد دچار تغییرات و تحولات اساسی بشود.

جریان سوم، جریان دینی و اسلامی است که از دو شاخه اصلی تشکیل شده بود. یکی از شاخه‌ها را فدائیان اسلام تشکیل دادند و در واقع فدائیان اسلام سخنگو و نماینده جریان اسلامی سنت‌گرا در ایران بود.

جریان اسلامی سنت‌گرا تاکنون چیزی بیش از منشور برادری فدائیان اسلام ارائه نکرده است و خواهان همان خواسته‌هاست.

اگر چیزهایی را نمی‌گویند به آن خاطر است که زورش نمی‌رسد در حالی که اگر می‌توانست همه مفاد و برنامه‌های منشور برادری را که در سال ۲۶ یا ۲۷ فدائیان منتشر کرد، اجرا می‌کرد.

جریان اسلامی سنت‌گرا بیش از هرکجا در مراحل اولیه از درون خود سنت‌گرایان ضربه خورد. کتکی که به نواب صفوی و فدائیان اسلام در قم زدند، هیچ کجای دیگر نخورد.

وقتی اعتبارنامه شیخ اسماعیل ملایری در مجلس اول مطرح شد، شیخ صادق خلخالی در اعتراض به اعتبارنامه او گفت: " این شیخ اسماعیل ملایری همان کسی است که واحدی و نواب را در مدرسه فیضیه کتک زده است." ملایری در پاسخ گفت که من دستور مرحوم بروجردی، ولی امر خود را اجرا کردم.

آقا گفته بود کسانی که مدرسه فیضیه را شلوغ می‌کنند بیرون کنید. ما هم این کار را کردیم.

جریان اسلامی سنت‌گرا در اواخر دهه ۳۰ بر اثر برخی عوامل، آرام‌آرام در سطح دیگری متحول شد.

هنگامی که روحانیت و شاه و دربار در مورد تقسیم اراضی و حقوق زنان در تعارض و تناقص با یکدیگر قرار گرفتند این جریان وارد عرصه تازه‌ای شد.

یعنی هم خود جریان و هم نیروها و گروه‌های درون آن به عصر تازه‌ای وارد شدند و این وضعیت تا دوران انقلاب تداوم یافت.

جریان دیگری که در میان حرکت‌های اسلامی از شهریور ۲۰ به بعد ظهور کرد، جریان اسلامی روشنفکران دینی بود که از همان ابتدا ویژگی‌هایی داشت که آن را از جریان اسلامی سنت‌گرا متمایز می‌کرد.

این جریان که از سال ۱۳۲۰ و با حضور شخصیت‌هایی مانند مهندس بازرگان و مرحوم طالقانی شروع شده بود، تا کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ عمدتاً بر حول محور مباحث فکری و فرهنگی کار می‌کرد و چندان وارد مسائل سیاسی نمی‌شد. حتی تلاش در سال ۱۳۳۰ برای تشکیل حزب اسلامی فراگیر نیز توفیقی به دست نیاورد.

اما کودتای ۲۸ مرداد ضربه‌ای برای همه بود و به تغییرات اساسی در این جریان منجر شد.

در سال ۱۳۴۰ گروه‌های دیگری، همچون نهضت آزادی و گروه‌های دیگر روشنفکر دینی نضج گرفتند و از واقعه ۱۵ خرداد به بعد، در واقع هم جریان اسلامی سنت‌گرا و هم جریان اسلامی نوگرا هر دو توانستند منحنی رشد و تحول جدیدی را طی کنند و حرکت ملی و حرکت مارکسیستی را پشت‌سر گذاشتند. به بیان دیگر منحنی رشد حرکت چپ مارکسیستی بعد از شهریور ۲۰ خیلی زود شتاب گرفت و به اوج رسید.

حرکت ملی هم با يك اختلاف فاز بعد از حرکت مارکسیستی حرکت خود را آغاز کرد و با فاصله کمی از حرکت اولی به اوج رسید.

در حالی که جریان‌های دینی چه سنت‌گرا و چه روشنفکران دینی با اختلاف فاز دیرتر حرکت خود را آغاز کردند و منحنی حرکت آنها خیلی کند بود. اما با يك حرکت موجی به سمت بالا حرکت آن تداوم پیدا کرد و هنوز هم این حرکت توان، شتاب و تاب اصلی خود را حفظ کرده است که دلایل جامعه‌شناختی دارد.

انقلاب اسلامی ایران هم با همکاری این دو جریان اصلی اسلامی، یعنی جریان روشنفکری و جریان اسلامی سنت‌گرا، به پیروزی رسید.

این همکاری هم اجتناب‌ناپذیر بود. چرا که جریان اسلامی روشنفکری دینی هم مثل همه روشنفکران ایرانی در جامعه ایرانی، در اقلیت است و ارتباط ارگانیک وسیعی با توده‌های مردم ندارد.

ساختارهای قدرت در ایران به گونه‌ای بود که روشنفکران دینی و غیردینی نتوانسته‌اند به‌جز در يك دوران معین - جریان چپ مارکسیستی دوره دکتور مصدق - ارتباط وسیعی با توده‌های مردم برقرار کنند.

بنابراین چه جریان اسلامی روشنفکری و چه روشنفکران لائیک و غیرلائیک در طول ۸۰ یا ۹۰ سال گذشته، هر موقع خواسته‌اند طی يك حرکت

ملی با استبداد داخلی و استعمار خارجی مقابله کنند، ناچار بوده‌اند برای اتکا به توده‌های مردم، به سراغ روحانیان بروند.

چراکه روحانیان ارتباط تاریخی تنگاتنگی با توده‌های مردم دارند و این فقط به دوره اسلامی مربوط نیست.

بلکه قبل از اسلام هم روحانیان ما یکی از ارکان دوگانه ساختار قدرت سیاسی در ایران بودند.

یعنی همواره يك رکن قدرت اصلی شاه و يك رکن اصلی دیگر آن روحانیان بوده‌اند.

این وضعیت را در تاریخ قبل و بعد از اسلام می‌توان مشاهده کرد. هیچ‌وقت روحانیان مستقیماً سلطنت نکردند.

ولی همیشه در کنار پادشاه بوده‌اند. هر زمان میان روحانیان و پادشاه اختلاف رخ داده است، روحانیان برنده شدند و پادشاه باخته است.

به هر حال در سال ۱۳۴۰ وقتی روحانیان ایران با استبداد درگیر شدند به جنبش ضداستبداد پیوستند.

در طول این تاریخ ۷۰ یا ۸۰ ساله روشنفکران برای اینکه توده‌های مردم را به مبارزه بکشانند، به ناچار سراغ روحانیان می‌رفتند تا از طریق آنان مبارزه را مردمی کنند.

مصادیق عملی آن هم این است که روشنفکران دینی همواره به حوزه‌ها و قم می‌رفتند.

ما از اروپا و آمریکا به نجف می‌رفتیم تا اندیشه‌های سیاسی را منتقل کنیم و آنان را برای ورود به صحنه سیاسی مجاب کنیم.

بدون این همکاری پیروزی انقلاب اسلامی امکان‌پذیر نبود.

بعد از پیروزی انقلاب هم ویژگی‌های هر کدام از این دو جریان سبب شد تا وضع فعلی پیش بیاید.

روحانیت ایران که همواره از قدرت بسیج مردمی برخوردار بوده است اکنون در حال از دست دادن این قدرت است، چرا که در يك مقطع حساس تاریخی قرار گرفته است و در حال از دست دادن تمامی پیوندهای تاریخی خود با جامعه است.

روحانیت ایران از قدرت بسیج توده‌ای برخوردار بود اما با مهندسی انقلاب آشنایی نداشته است و برای پیروزی انقلاب همکاری این دو جریان با هم لازم بود.

بعد از پیروزی انقلاب ساختار قدرت در جامعه ما که بر این نوع روابط مبتنی بود، سبب شد که روشنفکران اعم از دینی و غیردینی به اقلیت تبدیل شوند و روحانیت احساس کرد که دیگر نیازی به کنار آمدن با روشنفکران

دینی ندارد و نگاه آنان به روشنفکران به صورت ابزار درآمد و این یکی از نقاط بسیار مهم افتراق این دو جریان محسوب می‌شود.

اما به نظر من طبقه‌بندی‌هایی که شما مطرح می‌کنید، مشکلاتی دارد. من خط راست، جریان سنت‌گرا و محافظه‌کار را می‌توانم به طور کامل تعریف کنم چرا که ریشه در تحولات اجتماعی درون جامعه ایران دارد. بخشی از آنچه ما می‌بینیم در واقع نزاع میان سنت و مدرنیته و میان سنت‌گرایان دینی و نوگرایان دینی است که می‌توان اسامی مختلف روی آن گذاشت.

واقعیت آن است که بعد از پیروزی انقلاب تقابل میان سنت و مدرنیته وارد عصر تازه‌ای شده است. تا قبل از انقلاب عناصر یا شبه عناصری از مدرنیته از بالا می‌خواستند است به ملت تحمیل شود.

بنابراین مردم مقابله می‌کردند. چرا که عوامل اجرای مدرنیته فاقد مشروعیت در اذهان مردم بودند و مثلاً با رادیو، تلویزیون و... مقابله می‌شد و اینها را حرام می‌دانستند.

اما بعد از پیروزی انقلاب، به دلیل تأسیس جمهوری اسلامی ایران، عناصری از مدرنیته در جامعه ایران به طور طبیعی در حال مردمی شدن است و فرآیندی در جامعه به وجود آمده که این دیگر محصول عملکرد عوامل غربی

نیست. بلکه محصول طبیعی تعامل میان غرب و جامعه است و بخش‌های بسیار مهمی از جامعه ما این تحول را پذیرفته است و اکنون فشار برای پذیرش مدرنیته یا قبول عناصری از مدرنیته از پایین به بالا و از درون جامعه است و مظاهر و مصادیق آن را در جامعه می‌بینیم.

بی‌دلیل نیست که در دوم خرداد، چنین تقابلی به شدیدترین شکل ممکن خود بروز کرد.

در واقع پیروزی خاتمی در دوم خرداد به تعبیری پیروزی روشنفکری دینی و به تعبیر دیگر نتیجه جنگ میان سنت و مدرنیته است.

در چنین قالبی من جریان محافظه‌کاران را يك جریان بسیار طبیعی، اجتناب‌ناپذیر و لازم می‌بینم چراکه جریان محافظه‌کار یا راست اعم از افراطی یا مدرن آن نمایندگی يك جریان واقعی عینی اعم از اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه را برعهده دارد.

وقتی می‌گوییم راست یا محافظه‌کار می‌توان دو بخش اصلی و ریشه‌دار آن را معرفی کرد.

يك شاخه آن فقهای سنتی و دیگری شاخه سرمایه‌داری تجاری است که هر دو ریشه‌دار هستند. در جامعه ما بعد از پیروزی انقلاب و در جریان تقابل چپ و راست می‌بینیم که چپ شکست خورد و خط راست پیروز شد و به قول

خودشان آرام آرام تمام سنگرها را گرفتند، چرا که محافظه‌کاران یا خط راست يك جريان واقعي و عيني را نمايندگي مي‌كند، او سخنگوي فقهاي سنتي است. وقتي انقلاب اسلامي به دليل حضور بخش اصلي روحانيون سنت‌گرا به پيروزي مي‌رسد، بروز و ظهور و قدرت گرفتن فقهاي سنتي يك پديده كاملاً طبيعي است.

بعد از پيروزي انقلاب روشنفكران ديني ناگهان با يك بحران اساسي مواجه شدند. ترن برخي از روشنفكران ديني ناگهان از ريل اصلي خارج شد. در حالي كه ريشه و هويت آنان در فضاي روشنفكران ديني شكل گرفته بود، به كاري پرداختند كه مغاير با مباني روشنفكري ديني بود. چرا كه يكي از مباني روشنفكري ديني اين است كه تقليد سياسي نكن، عقل خود را به دست كسي نده. عقلانيت يكي از عناصر اصلي جريان روشنفكري ديني است. اما برخي از جناح‌هاي روشنفكر ديني بعد از پيروزي انقلاب تحت تاثير شخصيت كاريزم‌ماي امام خميني (ره) قرار گرفتند و از ريل تاريخي خود خارج شدند. شعارها و حرف‌هايي زدند كه هيچ تناسبی با ريشه‌هاي تاريخي آنان نداشت.

از طرف دیگر هر قدر جریان راست در مواضع سیاسی و فرهنگی خود منسجم بود، جریان روشنفکر دینی دچار پراکندگی و عدم انسجام بود. در عین حال این طبیعت جریان روشنفکری دینی است.

بنابراین بعد از انقلاب شاهد جنگ قدرت و مشکلات مختلف بودیم.

اما بخش عمده آن نتیجه فعل و انفعالات آن دوره بود.

با رحلت امام خمینی (ره) آرام آرام تحولاتی در روشنفکری دینی پیش آمد. به تدریج برخی از کسانی که موضوعی مغایر با اصول اولیه جریان روشنفکر دینی داشتند، عقب‌نشینی کردند و جابه‌جا شدند و ریزش نیروها شروع شد. الان با پدیده‌ای مواجه هستیم که هنوز هم تمام نشده است و آن پدیده عبارت است از شکل‌گیری آرایش جدیدی از نیروهای سیاسی در ایران.

این جریان حتی قبل از روی کار آمدن آقای خاتمی - از اواسط دوره هاشمی - شروع شده بود. در واقع عینک نیروهای ملی - مذهبی درون حاکمیت، که بخش عمده آنان با صداقت کار می‌کردند افتاد و شکست و آرام آرام دنیای بیرون را با رنگ‌های واقعی دیدند.

به تدریج طرح مسائل اساسی را شروع کردند و این جابه‌جایی نیروها همچنان ادامه دارد.

مشکل خط راست هم این است که از این جابه‌جایی نیروها می‌ترسد ما اکنون دچار چنین وضعیتی هستیم در حقیقت شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی زمان حال به مراتب پیچیده‌تر از قبل از انقلاب است. قبل از انقلاب ما با يك معادله دوجوهلی می‌توانستیم رامحلی را پیدا کنیم ولی امروز مسائل آنقدر پیچیده است که هیچ رامحلی برای اینکه يك پاسخ یا دو پاسخ در مقابل يك یا دو مجهول قرار بگیرد، وجود ندارد.

مسائل به شدت چند بعدی شده است و از يك بعد نمی‌توان برخورد کرد. حالا باید وجه مشترك تمام این نیروها را در سطح کلان ملی تبیین کرد. حتی می‌توان يك وجه مشترك میان جریان روشنفکران دینی با نیروهای سنتی و محافظه‌کار پیدا کرد.

از طرف دیگر جریان محافظه‌کار منسجم است.

اما جریان روشنفکری دینی منسجم نیست.

برای آنکه بتواند بسیاری از مسائل درونی خود را حل کند و به همبستگی و یکپارچگی برسد باید از يك مجموعه پیش‌شرطها غافل نماند.

ما بدون برخورداری از يك حداقل آرامش سیاسی و شفافیت سیاسی

نمی‌توانیم به این هدف برسیم.

چرا که به اصطلاح خرطوم فیل آنقدر بزرگ است که ما به هر طرف می‌چرخیم به آن برخورد می‌کنیم و مسائل و مشکلات سیاسی ما آن چنان است که هر وقت می‌خواهیم در مورد آن بحث کنیم، به جایی برمی‌خوریم.

تأسف در این است که برای اولین بار بعد از پیروزی انقلاب، بخش عمده‌ای از نمایندگان جریان‌های روشنفکری دینی نه در ایران که در قبرس، زیر یک سقف نشستند و توانستند حرف‌های یکدیگر را گوش کنند.

ما باید تلاش کنیم که در ایران یک چنین فضایی به‌وجود بیاید. وقتی ما از توسعه سیاسی یا فضای باز سیاسی صحبت می‌کنیم آن را یک امر لوکس نمی‌بینیم. بلکه آن را ضرورتی اجتناب‌ناپذیر می‌دانیم.

بنابراین باید این پیش‌شرط مهم را بپذیریم. در حال حاضر قصد ندارم به جناح‌بندی‌ها بپردازم چرا که اگر فضای باز سیاسی به وجود بیاید خیلی از این نیروها همچنان جابه‌جا خواهند شد.

طی همین دو سال هم دیدیم که مبنای تقسیم‌بندی نیروهای خودی و غیرخودی به شدت فروریخت و این محصول فضای باز سیاسی کنونی است.

در واقع به محض اینکه ما بتوانیم چهار روزنامه داشته باشیم که بتوانند مستقل حرف بزنند و مستقل فکر کنند و جریان چپ، راست، افراطی، مدرن و ... همه بتوانند مواضع خود را بیان کنند به جمع‌بندی‌های جدید مشترك می‌رسیم.

مثلاً در مورد خودی و غیرخودی در حال رسیدن به يك اجماع هستیم که محصول همین فضای باز سیاسی است.

به طوری که همه پذیرفته‌ایم که هر کس به نظام جمهوری اسلامی ایران وفادار و ملتزم به قانون اساسی باشد، حق دارد از تمام آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی برخوردار باشد اما هنوز بخشی از این راه باقیمانده است که بتوانیم بگوییم نه تنها این افراد، بلکه هر ایرانی حق دارد از تمام حقوق و آزادی‌های مطرح شده در قانون اساسی برخوردار باشد، این در حالی است که هنوز نیروهای طرفدار خاتمی یا جریان دوم خرداد به این جمع‌بندی نرسیده‌اند و پذیرش آن هنوز برای آنان کمی سنگین است.

اکنون تعیین معیار برای تشخیص نیروهای خودی و غیرخودی و تعریف جناح‌بندی‌ها زود است.

اما معتقدم اگر آن پیش‌شرط آزادی‌های مناسب فراهم شود و در يك مبادله فکری جو مدنی ایجاد شود و به يك گفت‌وگو معنادار میان تمامی نیروها برسیم، آن وقت شاهد شکل‌گیری جناح‌بندی‌های جدیدی از درون جامعه خواهیم بود که عینی و واقعی هستند و هر کدام معرف جریان‌های فکری - فرهنگی، جریان‌های سیاسی و معرف جریان‌های اقتصادی به شمار می‌آیند و وابستگی نیروهای سیاسی و پایگاه‌های طبقاتی این نیروها هم پس از این مرحله قابل

شناسایی است. در حال حاضر نمی‌توان گفت که کدام نیرو، به کدام جریان سیاسی، اقتصادی جامعه وابسته است.

مثلاً در شرایط کنونی، نهضت آزادی ایران حق حیات ندارد. پس زود است که در مورد مسایل اقتصادی صحبت کنیم.

اما من معتقدم که دیر یا زود اگر آن فضای سیاسی - مطلوب فراهم شود - مرزبندی میان جناح‌ها شفاف خواهد شد، بسته بودن جو سیاسی و فضای بیمارگونه‌ای که وجود دارد، هیچ جریان سیاسی نیامده که بگوید من می‌خواهم از سرمایه‌داری صنعتی به عنوان بخش اجتناب‌ناپذیر جامعه دفاع کنم.

نوعی اجتناب از طرح مسئله وجود دارد.

تمام دعوای دولت میرحسین موسوی با گروه راست بر سر سرمایه‌داری تجاری، آن هم نه صادرات بلکه واردات بود.

هیچ وقت دولت موسوی از سرمایه‌داری صنعتی و بخش خصوصی صنعتی دفاع نکرد.

همه بحث‌ها روی موضوع واردات و صادرات بود.

در حالی که اگر بخواهیم وارد توسعه اقتصادی بشویم، باید همه نیروهای ملی و مذهبی و دیگران تکلیف و رابطه خود را با جریان سرمایه‌داری صنعتی روشن کنند.

به محض آنکه فضا باز شد، آرام آرام این جناح‌بندی‌های سیاسی فرم‌بندی و شکل طبیعی خود را به عنوان معرف نیروهای مختلف درون جامعه‌ای در حال تغییر و تحول تاریخی پیدا خواهند کرد.

نکته دیگر اینکه جناح‌های وابسته به دوم خرداد، دارای ویژگی‌های مشترکی هستند که می‌توانند برحول محور آن، همکاری‌های مشترك داشته باشند. در کشورهای سرمایه‌داری مثل آمریکا وقتی که شرکت‌ها و کارخانه‌های بزرگ می‌خواهند کالای جدیدی به بازار عرضه کنند دور هم جمع می‌شوند و يك برنامه درست می‌کنند تا همگی در مورد آن فرآورده جدید به تبلیغات مشترك بپردازند.

وقتی این نوع الگوی مصرفی جا افتاد و مردم آن را پذیرفتند، هر تولیدکننده‌ای کالای خود را می‌فروشد.

ما هنوز به این مرحله از بلوغ سیاسی نرسیده‌ایم که تمامی نیروها و احزاب هوادار خاتمی و دوم خردادی و طرفدار حاکمیت مردم، شعارهایی را انتخاب کنیم و همگی براساس آن از حق حیات سیاسی همه احزاب و گروه‌ها دفاع کنیم.

در حالی که برای رسیدن به فضای سیاسی مناسب، مبرم‌ترین ضرورت آن است که همه نیروها و گروه‌های سیاسی هوادار حاکمیت مردم باید در

چارچوب قانون اساسی دفاع از تمامی نهادهای سیاسی را وظیفه اصلی خود قرار بدهند.

باید بدون آنکه وارد مقوله مواضع سیاسی گروه‌های مختلف شویم، همه آن گروه‌ها را به عنوان شهروندان طبیعی جامعه خود بپذیریم و از حقوق مدنی آنان با تمام قوا دفاع کنیم. چرا که این به نفع توسعه سیاسی است.

علیرضا علوی تبار: باید ابتدا اجازه دهیم که تمام جریان‌های اجتماعی از حق داشتن نماینده در عرصه سیاست برخوردار باشند و بعد از آن می‌توان در مورد در اختیار داشتن قدرت براساس وزن اجتماعی صحبت کرد.

یکی از پیش‌شرط‌های نظام‌های دموکراتیک جدایی عرصه خصوصی و عرصه عمومی از یکدیگر است در عرصه خصوصی هرکس هرطور خواست زندگی می‌کند و زندگی فرد ربطی به دولت ندارد.

مجید محمدی: تصور آقای جلالی‌پور این است که ما بتوانیم براساس ایدئولوژی‌های موجود و براساس یک چارچوب مثلاً احزاب لیبرال، سوسیال دموکرات یا محافظه‌کار یک نظام حزبی ایجاد کنیم.

جلالی‌پور: حوادثی که در کشور رخ داد نشان داد که ما نمی‌توانیم انتظار همه انجام کارها را از دولت داشته باشیم، بلکه بخش میانی هم وظایفی برعهده دارد. برای اجرای درست این وظایف بخش سیاسی حوزه میانی یا همین

بخش گروه‌بندی سیاسی می‌بایست به درستی شکل بگیرد و اگر شکل گرفته، باید شفاف و سازمان‌مند شود.

خلاصه در جامعه‌ای که با پس‌لرزه روبه‌رو است فقط دولت وظیفه ندارد، گروه‌های سیاسی جامعه در بخشی میانی هم وظیفه دارند.

مجید محمدی: من فکر می‌کنم که تصور آقای جلالی‌پور این است که ما بتوانیم بر اساس ایدئولوژی‌های موجود و با توجه به وضعیت جامعه ایران، يك چارچوب تقریباً دوگانه، سه گانه یا چهارگانه ارائه کنیم.

مثلاً تصور خود ایشان این بود که ما در دنیا احزاب لیبرال، سوسیال دموکرات یا حزب محافظه‌کار داریم.

بنابر این اگر بخواهیم در ایران هم وضعیت بسامانی داشته باشیم، باید مثلاً به تقسیم‌بندی نظام دو حزبی به عنوان يك تقسیم‌بندی بهداشتی روی بیاوریم جلالی‌پور: پرسش دیگر این است که آیا جامعه ما به سوی يك فراکشینیزم (سیستم پاره پاره) حرکت می‌کند، یا به سمت پلورالیزم (سیستم چند قطبی).

ابراهیم یزدی: حرکت به سوی پلورالیزم اجتناب‌ناپذیر است.

آقای محمدی گفتند که ما باید به فرآیندها یا جریان‌ها نگاه کنیم و گفتند که ما در حال حرکت به سمت يك جامعه پلورالیستیک هستیم. بنابراین دو حزبی شدن جریان سیاسی غیر ممکن است.

البته ممکن است ما با احزاب گوناگون مواجه شویم. ولی در این میان يك یا دو حزب اکثریت داشته باشند.

اما لاجرم جریان‌های مختلف جامعه باید نمایندگی شود. وقتی می‌گوییم جریان چپ مارکسیستی ایران، یعنی این جریان به لحاظ پتانسیل مطرح است. اما ممکن است نتواند در شرایط جامعه متکثر که همه نیروها در ساختار تصمیم‌گیری حضور دارند بیش از يك نماینده در مجلس داشته باشد و هیچ‌وقت اکثریت را به دست بیاورد.

ولی بالاخره باید باشد و خواهد بود و نمی‌توانیم آن را نادیده بگیریم.

با این حال من می‌گویم ما باز هم داریم تند می‌رویم.

چرا که الان با يك مشکل جدی‌تر و اساسی‌تری مواجه هستیم که باید به آن بپردازیم. به عنوان مثال ما باید به جریان محافظه‌کار بگوییم که این قدر از شکست در انتخابات ترس و وحشت نداشته باشد.

اگر آنان به قواعد بازی تن بدهند، بازی را نخواهند باخت.

به نظر من خط راست احساس نگرانی شدید دارد که اگر يك قدم عقب بگذارد، همه چیز را از دست می‌دهد.

باید روی این موضوع کار شود، خشونت محصول نگرانی و ترس است. قدرت اگر به سنت و سنت دینی یا شبه دینی متکی باشد، در صورتی که احساس امنیت کند به آزادی تن درمی‌دهد ولی اگر احساس ناامنی کند، به خشونت برهنه دست می‌زند.

فرق خشونت کنونی با خشونت قبل از انقلاب در همین برهنگی آن است. ما باید در این بحث به آنجا برسیم که جریان سنت‌گرا و محافظه‌کار بفهمد که ما قصد نابودی آنان را نداریم و اساساً کسی نمی‌تواند این کار را انجام دهد. جلالی‌پور: موضوع دیگر آن است که ما براساس تجربه‌های جوامع دیگر، می‌توانیم حرکت کنیم.

آینده فقط در تحقق گزینه پلورالیزم نیست، بلکه ممکن است يك وضعیت چند دسته‌گرایی نیز تحقق پیدا کند. وقتی به تجربه کشورهای دیگر نگاه می‌کنیم می‌بینیم که یکی از شرایط تحقق پلورالیزم این است که گرایش‌ها و تشکل‌های سیاسی حول دو یا سه حزب سیاسی مادر شکل بگیرد.

اگر این احزاب و گرایش‌های مادر وجود نداشته باشند.

زمینه برای چند دسته‌گرایی که با آثار شیشم فاصله زیادی ندارد، فراهم می‌شود.

ابراهیم یزدی: جامعه ما پلورالستیک است.

اما من میان وجود روندهای متکثر در جامعه با نمایندگی این روندها از سوی گروه‌های سازمان یافته، تفاوت می‌گذارم.

آنچه اکنون خلأ آن حس می‌شود، همین نبود نهادهای سازمان یافته یا تشکیلاتی است که بتواند این روندها را هدایت و نمایندگی کند وگرنه جامعه ما متکثر است.

اما جریان‌ها نتوانسته‌اند نهادینه شوند تا به صورت سیستماتیک در فرآیندهای سیاسی مشارکت چشمگیر یا فعال داشته باشند.

مشکل ما این نیست که چه کسی اقلیت یا چه کسی اکثریت باشد، بلکه مشکل آن است که ما هنوز مشروعیت جریان‌های مختلف را نپذیرفته‌ایم. به همین دلیل این بحث‌ها باید به آنجا برسد که ما به مخاطبان خود این مطلب را منتقل کنیم که اولاً تکثر اجتناب‌ناپذیر است و دوم مصلحت همه در این است که آن را بپذیریم و اگر نپذیریم، آن وقت هیچ‌چیز برای هیچ‌کس باقی نمی‌ماند.

مثل حالتی که در تقابل بین‌المللی بر سر جنگ اتمی پیش آمد.

وقتی آمریکا، شوروی، چین و دیگران به بمب اتمی دست یافتند، وضعیت به شکلی شد که همه دریافتند هرکس بخواهد جنگ جهانی را شروع کند، باید بداند که این جنگ هیچ برنده‌ای نخواهد داشت.

یعنی جهانی باقی نمی‌ماند که برنده‌ای داشته باشد. بنابراین همه باید بپذیریم که اگر حضور فعال و مشروع گروه‌های دیگر را نپذیریم، همه از بین می‌روند ... جامعه ما به این مرحله رسیده است.

بنابراین باید این نکته روشن شود.

در این صورت خشونت‌گرایان هم دست از خشونت برمی‌دارند.

آنان می‌توانند روی مواضع و ارزش‌های خود ایستادگی کنند.

اما از طریق روندهای مسالمت‌آمیز.

هنوز ما در پذیرفتن اصل سازگاری مشکل داریم.

خیلی‌ها در ایران "کومپرومایز" رابه سازش ترجمه کرده‌اند در حالی

که معنی آن سازگاری است. یعنی من روی مواضع خود ایستاده‌ام.

اما در عین حال می‌پذیرم که آن طرف دیگر هم هست و حاضر هستم

بنشینم با طرف مقابل به صورت سازگارانه گفت‌وگو کنم.

مشکل امروز ما همین نبود سازگاری است که باید حل شود و این

مشکل فقط به محافظه‌کاران یا خط راست باز نمی‌شود.

بلکه این بخشی از فرهنگ استبدادی ماست.

به طور مثال ممکن است کسانی که می‌گویند ما طرفدار دوم خرداد هستیم اگر به قدرت برسند و همان کارهایی را صورت می‌دهند که خط راست الان در حال اجرای آن است، کما اینکه در گذشته نیز شاهد این رخداد بوده‌ایم. بنابراین باید جایی این معضل تاریخی و ملی را حل کنیم.

مجید محمدی: بحث دو حزبی یا سه حزبی بودن برای وضعیت مطلوب سامان سیاسی در ایران خیلی زود است، چراکه نیروهای سیاسی موجود ما به نوعی محفل - گروه هستند و هنوز احزابی که باز و پذیرای اعضا و مردم باشند و مرامنامه، اساسنامه و برنامه مشخص داشته باشند، نداریم. به همین دلیل ما با محفل - گروه مواجه هستیم و برای رسیدن به وضعیت مطلوب باید ببینیم که چگونه می‌توان از این شکل محفل - گروه به سمت تشکیل احزاب حرکت کرد.

هر وقت این اتفاق رخ داد، آن زمان می‌شود فکر کرد که اگر ده فکر داریم و چگونه می‌توانیم آنها را قطب‌بندی کنیم و از درون آنها جبهه‌های مختلف را بیرون بیاوریم.

بنابراین الان بحث جبهه‌ای خیلی زود است.

جلایی‌پور: ما با این بستر وارد قرن بیستم شدیم.

اما هنوز بحث بر سر این است که چگونه از حالت محفل - محفل به سمت پلورالیزم حرکت کنیم آیا تجربه سیاسی به ما نمی‌گوید که در قالب دو یا سه قطب حزبی سیاسی حرکت کنیم، این يك بحث مهم سیاسی است.

در ماجرای کوی دانشگاه دیدیم که به مدت سه تا چهار روز این جریان اصلاً دست هیچ کس نبود.

این نکته مهمی است، یعنی این‌طور نیست که ما فکر کنیم چون گفتمان دموکراتیک در ایران گفتمان مسلط شده است و این گفتمان هم جهانی است، پس جامعه در حال حرکت به سوی جامعه تکثرگراست.

چه بسا اگر گروه‌ها و احزاب جا افتاده‌ای داشتیم این بحران بهتر کنترل می‌شد.

لذا من فکر می‌کنم تا جا افتادن يك وضع دو - سه حزبی تقسیم‌بندی جبهه‌ای به اصلاح‌طلبان - محافظه‌کاران زمینه خوبی است.

ابراهیم یزدی: این مطلبی که می‌گویید برای آن زمانی است که جامعه دو، سه یا پنج حزب دارد و آن وقت می‌خواهیم به بررسی روند طبیعی حرکت احزاب بپردازیم.

در آن صورت آن جریان‌های پابرجا می‌ماند که فرآیندهای طبیعی را تشخیص می‌دهد و در راستای آن حرکت می‌کند.

اما حیطةبندی‌های جامعه سنتی محصول شکل ارتباطات اجتماعی در آن تاریخ است و چه شما بخواهید و چه نخواهید، دیگر آن حیطةبندی‌ها وجود ندارد و آرام - آرام آن لهجه‌ها و گویش‌های مختلف جای خود را به زبان ملی می‌دهند، در عالم سیاست هم همین‌طور است، شما نمی‌توانید از يك گروه صرف نام ببرید، بلکه باید اجازه بدهیم که فرآیندها راه طبیعی خود را طی کنند هنگامی که فرآیند توسعه سیاسی رشد کرد و فراگیر شد، آن وقت می‌گوییم از میان این جریان‌ها کدام صحیح‌تر است و به تقویت آن می‌پردازیم.

مشکلی که شما در حادثه دانشگاه دیدید مربوط به این نوع حیطةبندی‌ها نبود. بلکه پدیده‌هایی کاملاً طبیعی بود.

چراکه در فقدان احزاب سیاسی، چنین وقایعی را می‌توان در دانشگاه مشهد، اسلام‌شهر، قزوین و... مشاهده کرد.

برای اینکه شرایط سیاسی اجازه نمی‌دهد که فعالیت محفل‌های موجود به يك کار سازمان یافته سیاسی - احزاب - ترجمه شود.

جنبش دانشجویی اکنون با بروز و ظهور يك مشکل حاد در داخل خود مواجه است.

برخلاف آنچه معمولاً در روزنامه‌ها نوشته می‌شود، يك جنبش دانشجویی هرگز بدون ارتباط تنگاتنگ با سازمان‌های سیاسی معنی و مفهوم پیدا نمی‌کند.

چرا که این سازمان‌های سیاسی هستند که می‌توانند جنبش دانشجویی را بارور و تغذیه کنند.

در خلأ احزاب این رخدادها طبیعی است. شرایط اجتماعی و سیاسی، دانشجویان را فعال کرده است.

اما به علت نبود سازمان‌ها و احزاب سیاسی دانشجویان به درستی تغذیه نشده‌اند. بنابراین به سمت فعالیت محفلی کشانده می‌شوند.

از طرف دیگر هنگامی که فشار سیاسی زیاد باشد، محفل‌ها رشد می‌کنند و به صورت خانوادگی درمی‌آیند.

اگر به سازمان‌های چریکی در دهه ۴۰ نگاه کنیم می‌بینیم که مثلاً پنج نفر از يك خانواده عضو این سازمان‌ها بودند.

چرا که فشار پلیس سیاسی زیاد بود و افراد ترجیح می‌دادند که توسعه کار خود را از خانواده شروع کنند.

در میان دانشجویان هم اکنون همین وضع حاکم است.

دانشجویان ساکن کوی همدیگر را می‌شناسند و به یکدیگر اعتماد دارند
و به میزانی احساس امنیت می‌کنند.

خلاصه آنکه چنان پیامدهایی محصول نقص و نبود سازمان‌های گسترده
سیاسی است.

جلایی‌پور: درست است که فاقد احزاب هستیم. اما می‌توانیم با یکدیگر
ائتلاف کنیم.

ابراهیم یزدی: من مخالف ائتلاف نیستم. بلکه موافق آن هستم که یک
جبهه فراگیرتری از اصلاح‌طلبان شکل بگیرد.

حتی معتقدم که اگر محافظه‌کاران هم بتوانند مشکلات درونی خود را
حل کنند و به اجماعی برسند، این اقدام به نفع مملکت است.

من با تعبیر شما از اصلاح‌طلبان موافق هستم.

چرا که وقتی ما این واژه را به کار می‌بریم یعنی آنکه ما با براندازی و
هرگونه کار خشن مخالف هستیم.

جلایی‌پور: بخش میانی برای جلوگیری از اضمحلال جامعه، چه کاری
باید انجام دهد؟

به همین خاطر فکر می‌کنم اگر جامعه با دובال حرکت کند این وضعیت
بهداشتی‌تر است.

علوی تبار: نظام حزبی به نظام انتخاباتی باز می‌شود و براساس تقسیم‌بندی موریس دورژه جامعه‌شناس فرانسوی برخی جوامع دو حزبی، برخی چند حزبی و تعدادی نیز چند حزبی با دو حزب مسلط هستند. تمام اینها به نظام انتخاباتی باز می‌گردد.

اما به نظر من پیش از این بحث باید به نکات دیگری هم توجه کرد. یعنی باید ابتدا اجازه بدهیم که تمام جریان‌های اجتماعی از حق داشتن نماینده در عرصه سیاست برخوردار باشند و بعد از آن می‌توان در مورد در اختیار داشتن قدرت براساس وزن اجتماعی صحبت کرد.

جناح محافظه‌کار در ایران به طور متوسط نماینده ۱۵ درصد جامعه است بنابراین در شرایط دموکراتیک باید ۱۵ درصد قدرت را به دست بیاورد. یکی از پیش‌شرط‌های نظام دموکراتیک جدایی عرصه خصوصی و عرصه عمومی از یکدیگر است، در عرصه خصوصی هرکس هرطور خواست زندگی می‌کند و نحوه زندگی فرد به دولت ربطی ندارد، یعنی من می‌توانم به عنوان مبلغ مذهبی سعی کنم تا زندگی شما دگرگون شود.

اما به عنوان دولت حق ندارم برای رسیدن به این هدف از زور استفاده کنم. در عین حال عرصه عمومی را نمی‌توان به دست سلیقه‌ها سپرد. در آنجا باید رأی اکثریت غالب باشد و حقوق اقلیت نیز حفظ شود.

یعنی امکان اینکه هر اقلیتی روزی به اکثریت تبدیل شود را نباید از بین برد.

اگر دموکراسی واقعاً در جامعه‌ای محقق شود يك پیوند اندام‌واری میان جامعه و دولت پدید می‌آید که هر بخش از جامعه در دولت منعکس می‌شود و این یعنی دموکراسی.

حالا این کار قرار است به دلیل جامعه‌مدنی اتفاق بیفتد.

یعنی جامعه‌مدنی انعکاس بخش‌ها، گرایش‌ها و تمایلات مختلف اجتماعی در آن سیستم است.

اما به نظر می‌آید ما اکنون در مرحله انسداد سیاسی قرار گرفته‌ایم.

یعنی يك گروه بیش از وزن اجتماعی‌اش قدرت را در اختیار دارد و در واقع ۱۵ درصد جامعه است اما ۸۰ درصد قدرت را در اختیار دارد.

بنابراین اول باید این معضل را برطرف کرد تا همه بتوانند از امکان حضور در عرصه سیاسی برخوردار باشند و بعد می‌توان بر سر سازمان‌دهی نظام فنی انتخابات صحبت کرد و گفت که باید به سمت جامعه‌ای با دو سه حزب برویم یا خیر؟

جلایی‌پور: بحث تقسیم‌بندی‌های جامعه مبتنی بر فرآیندها یا شکاف‌ها، خود يك حرکت سیاسی است که چگونگی آن حرکت اهمیت دارد و باید بینیم حرکت برای خروج از انسداد سیاسی باید چگونه باشد.

علوی تبار: بنابراین باید در اینجا به يك بحث دیگر هم پرداخت و آن موضوع دموکراسی ایرانی است.

یعنی چه شکلی از دموکراسی هست که ضمن حفظ مشخصه‌های اصلی نظام‌های دموکراتیک با توجه به شرایط خاص و ویژه ایران طراحی شده باشد. ما با يك مجموعه شرایط خاص مواجه هستیم.

مثلاً در کوتاه مدت دموکراسی ریاست‌جمهوری به شرایط ما نزدیک‌تر است تا دموکراسی پارلمانی یا مثلاً معتقدم که فدرالیزم برای دموکراسی ما خطرناک است و دموکراسی ما باید مبتنی بر شوراهای باشد.

خوب این يك بحث فنی‌تر است. از طرف دیگر من معتقدم که در کوتاه مدت طرح "دولت حداقل" شعار مناسبی برای ما نیست.

چرا که ما "دولت مقید" می‌خواهیم، نه "دولت حداقل".

چون در ایران دولت باید رسالت‌هایی را در توسعه در نظر بگیرد که برای کشورهای دیگر در حال توسعه ضروری نیست.

اینجا دیگر بحث دموکراسی ایران پیش می‌آید یعنی آنکه ببینیم چه ویژگی‌هایی را باید در طراحی نظام دموکراتیک لحاظ کنید که هم از اصول دموکراسی برخوردار باشند و هم پاسخگوی شرایط و نیازهای ویژه ایران باشد. مثل حفظ وحدت ملی، یعنی ما نمی‌خواهیم که کشور تجزیه یا جنبش‌های تجزیه‌طلب تقویت شود.

بلکه ما خواهان توسعه و کرد علائق و دغدغه‌های مردم در عرصه سیاست هستیم.

می‌خواهیم حکومت در عین داشتن ویژگی دموکراتیک از اقتدار بسیار بالایی - به دلیل وضعیت امنیت ملی - برخوردار باشد و نمی‌خواهیم حکومت متزلزلی مانند ایتالیا یا حتی هند داشته باشیم که همواره فرو می‌ریزند.

بر این اساس بهتر آن است که قدرت بلوکه باشد تا اقتدار حفظ شود. یا آن که مدت زمان دوره ریاست‌جمهوری را به پنج سال افزایش دهیم تا هر رئیس‌جمهوری بتواند يك برنامه توسعه پنج‌ساله را اجرا کند.

به نظر می‌آید بحث ما در حال متفاوت شدن است.

مصدق از آنجا که نماد دموکراسی ایرانی بود به چهره‌ای موفق تبدیل

شد.

مصدق می‌دانست که چه نوع دموکراسی را باید اجرا کند که مناسب شرایط خاص ایران باشد.

به نظرم اگر ما برای رسیدن به دموکراسی راه ملک‌خان را پیش بگیریم به بن بست می‌رسیم.

اما راه مصدق ادامه پیدا می‌کند. بنابراین باید به بحث دموکراسی ایرانی بپردازیم.

ابراهیم یزدی: این نکته خارج از بحث ماست. چرا که يك گروه ویژه نمی‌تواند در مورد چگونگی دموکراسی ایرانی صحبت کند.

بلکه دموکراسی ایرانی هنگامی شکل می‌گیرد و تعریف می‌شود که دموکراسی به معنای واقعی در ایران اجرا شود.

یعنی هنگامی که دموکراسی و جمهوریت به معنای واقعی در ایران مستقر شد، لاجرم داده‌های خود مردم بر شکل‌گیری دموکراسی ایرانی اثر می‌گذارد.

جلایی‌پور: یعنی بحث بر سر این است که دموکراسی ایرانی پسینی است یا پیشینی؟

علوی تبار: من در مورد بحث توسعه هم همین مشکل را دارم...

ابراهیم یزدی: این بحث در مورد توسعه و مدرنیته هم مطرح است...

علوی تبار: می‌خواهم بگویم که فرآیند دموکراسی و توسعه در غرب غافلانه بوده است.

یعنی مثلاً هیچ‌کس برای شکل‌گیری دموکراسی و توسعه انگلیسی برنامه‌ریزی نکرده است. بلکه بر اثر جمع شدن شرایط اجتماعی، مدرنیته، دموکراسی و توسعه پدید آمده است.

اما ما اکنون از مزیت دیرآمدگی برخورداریم. یعنی در حال انتخاب دموکراسی، مدرنیته و توسعه هستیم و می‌خواهیم فرآیند غافلانه پیش آمده در آن کشور را در اینجا به صورت آگاهانه پیدا کنیم.

من نه به عنوان یک فرد سیاسی بلکه به عنوان یک نظریه‌پرداز به مقتضیات شرایط ایران اشاره می‌کنم.

اما در عمل چه خواهد شد خیلی هم دست ما نیست و شاید اساساً دموکراسی در ایران باز هم مثل دوره مصدق با بن‌بست مواجه شود.

ابراهیم یزدی: من با تأکید معتقدم تا زمانی که مفاهیمی چون مدرنیته و دموکراسی بومی نشده‌اند، امکان ریشه‌دار شدن در ایران نخواهند داشت و این مفاهیم هنگامی بومی می‌شود که ما بتوانیم یک فضای باز از لحاظ سیاسی و فرهنگی به وجود بیاوریم که جامعه بتواند در درون خود تفاعل داشته باشد.

معتقدم که فرهنگ ما ایرانیان بسیار غنی است و اگر ما اجازه بدهیم که این فرهنگ خود نقش خود را ایفا کند، هم مشکل تقابل فرهنگی را می‌توانیم حل کنیم و هم به نوعی جمع‌بندی در دموکراسی می‌رسیم که نه غربی، نه آمریکایی و نه انگلیسی خواهد بود، اما قطعاً دموکراسی و یک دموکراسی ایرانی خواهد بود. چرا که نشأت گرفته از ضرورت‌های درون جامعه ماست، اما ما الان به فضایی نیاز داریم که بتوانیم این بحث‌ها را به درون جامعه هدایت کنیم. ما مردم یاد نگرفته‌ایم که چگونه با هم بحث کنیم.

ما به هنر گفتمان وارد نیستیم و نمی‌دانیم چگونه باید با هم حرف بزنیم. به محض اینکه می‌خواهیم با هم حرف بزنیم با هم دعوا می‌کنیم. انحراف بزرگی که بعد از انقلاب پیدا شد، آن بود که نتوانستیم فضای مورد نیاز برای نشستن و پرداختن به گفتمان‌های اساسی را مهیا کنیم.

در دهه دوم آرام آرام این فضا پیش آمد. بنابراین ما باید این فضا را تقویت کنیم و تا زمانی که این فضا را تقویت نکرده‌ایم و نتوانسته‌ایم به آنجا برسیم که بتوانیم با یکدیگر گفت‌وگو کنیم به آن خواسته‌ها نمی‌رسیم.

مثلاً الان می‌بینیم که برخی تلاش‌ها از سوی جریان‌های مستقل برای برپایی نشست‌های گفت‌وگو میان جریان‌هایی مانند جمعیت مؤتلفه، دفتر تحکیم وحدت، نهضت آزادی و ... به نتیجه‌ای نمی‌رسد، یعنی حاضر نیستیم با یکدیگر

در يك جا بنشینیم و گفت‌وگو کنیم ما با معضلاتی این چنین مواجه هستیم، چه بسا اگر اینها بیابند، بنشینند و صحبت کنند در نهایت بتوانند به يك جمع‌بندی کلان و قابل قبول در سطح ملی دست بیابند.

بنابراین ما هنوز در ابتدایی‌ترین مرحله یعنی تلاش برای نشستن و گفت‌وگو کردن با یکدیگر هستیم. یعنی من می‌خواهم رودررو با آقای علوی‌تبار بنشینم و صحبت کنم تا با مواضع ایشان به صورت دست اول آشنا شوم و نه به صورت دست دوم یا دست سوم و ایشان هم مستقیماً از زبان خود من بشنوند که نهضت آزادی چه می‌گوید، نه از گفته‌های دیگران، تازه ظرف يك سال و دو سال گذشته است که روزنامه‌هایی پیدا شده‌اند و می‌توانند این بحث را چاپ کنند، قبلاً نبود. تازه روزنامه‌ها آمده‌اند تا بتوانیم مقداری جلوتر برویم و بتوانیم این بحث‌ها را روشن کنیم و از درون این مرحله است که تازه جواب شما به دست خواهد آمد.

جلایی‌پور: همین شکل عمل سیاسی به لحاظ جمعی در این مرحله، يك متغیر قابل توجه است.

علوی‌تبار: من معتقدم که دموکراسی ایران برای ما هم هدف و هم روش است، یعنی دموکراسی متناسب با مقتضیات خاص ایران.

ابراهیم یزدی: بله باید خیلی روی این بحث کار کرد. يك روز به انجمن اقتصاددانان دعوت شده بودم در آنجا به آقای منوچهر فرهنگ گفتم که شما کتاب ژاپن کشور شماره يك را خوانده‌اید.

در مقدمه کتاب آمده است که تغییرات جدید در ژاپن در زمان امپراتوری میجی با تغییرات ایران از سوی امیرکبیر همزمان بود، ولی حالا آنان به اینجا رسیده‌اند و ما هنوز اندر خم يك کوچه هستیم.

در آن کتاب آمده است که ژاپنی‌ها توانستند مفاهیم جدید را بومی کنند. حالا من می‌خواهم بپرسم که ما باید چه نظام اقتصادی در کشور ایجاد کنیم که با ویژگی‌های روحی و ذهنی ما ایرانیان هماهنگ باشد.

اگر ما ایرانی‌ها به دلیل سلطه سالیان دراز استبداد یا هر عامل دیگری، فردگرا یا " ایندیویدوآلیست" هستیم باید چه ساختار اقتصادی به‌وجود بیاوریم که با توجه به خصلت‌های ایرانی ما بتواند به تحقق توسعه اقتصادی بیانجامد. بنابراین در بحث دموکراسی با ویژگی ایرانی، باید به تعریف این ویژگی‌ها پرداخت و تا آن ویژگی تعریف نشود، نمی‌توانیم ساختار مورد نظر را ایجاد کنیم.

بخش سوم

مصاحبه‌ها

گفت و گوی صریح و شفاف

روزنامه جامعه، شماره‌های ۱۱، ۱۲ و ۱۳، مورخ ۳۰ بهمن، ۲ و ۴

اسفند ۷۶. گفت و گو با سیدابراهیم نبوی.

از نظر من میان نیروهای مختلف، روحانیت مبارز يك محور مشترك

وجود دارد. شما محور مشترکی در مورد روحانیون مبارز می‌بینید؟

روحانیون مبارز تنها وجه مشترکشان این است که در مجموعه

روحانیت مبارز قرار ندارند.

ولی اگر بخواهیم دیدگاه‌های سیاسی آنان را بررسی کنیم، علی‌الاصول

با هم اختلافات اساسی دارند.

دیدگاه‌های اعضای روحانیون مبارز نسبت به آزادی و دموکراسی و

جمهوریت و حقوق مدنی کاملاً متفاوت هست.

حتی در سیاست خارجی هم نظرگاه واحد و مشترکی ندارند. بدین لحاظ من روحانیون مبارز را پدیده موقتی می‌بینم که جای خودش را باید به پدیده دیگری بدهد، یعنی افرادی باید بروند به جایگاه اصلی خودشان بیوندند. فکر نمی‌کنم بتوانند در يك مجموعه باقی بمانند.

نظر شما در مورد هیأت مؤتلفه چیست؟

فکر می‌کنید این گروه چه سهمی در سرنوشت سیاسی ایران و چه جایگاهی در صف‌بندی نیروهای سیاسی کشور دارد؟

به نظر من بافت اصلی و ملات خط راست را هیأت مؤتلفه تشکیل می‌دهد. فکر می‌کنم در این گروه راز و رمزی وجود دارد و به همین دلیل ما از تشکیل کنگره چهارم و اعلام آن و علنی بودن آن استقبال کردیم.

چرا که کمك می‌کند تا این افراد با قیافه حقیقی و به طور صریح و علنی وارد صحنه بشوند و این امکان فراهم می‌آید که بسیاری محققان و تحلیلگران سیاسی و کسانی که به مسائل سیاسی به دقت نگاه می‌کنند این افراد را زیر ذربین بگذارند و سوابق اینها را از حافظه تاریخی بیرون بکشند.

طرز کار این گروه تا به حال چنین امکانی را به کسی نمی‌داد.

برخی از اعضای فعال این گروه به همه گروه‌های سیاسی حمله کردند، برای بسیاری از آنها پاپوش درست کردند، پرونده‌سازی کردند، ولی هیچ وقت

کسی از آنها جداً سؤال نکرده که خودشان کجا بودند و سوابقشان چیست و در مقاطع حساس تاریخ کشورمان چگونه عمل کردند.

هیچ وقت معلوم نشده که رابطه بعضی از اینها با گروه های غیرملی یا ضد ملی درگذشته چه بوده. به نظر من کنگره چهارم هیأت مؤتلفه و اعلام رسمی و علنی آن این امکان را به بسیاری ناظران سیاسی خواهد داد تا آنان را به نقد بکشند و متأسفانه من می‌دانم - چرا اینها اعضای شورای منتخب کنگره خود را اعلام نکرده‌اند. شاید هم اعلان کرده باشند - و این موضوعی است که مطبوعات باید بخواهند که آنها معرفی بشوند.

وقتی يك حزب سیاسی در ایران فعال و صاحب نفوذ و قدرت سیاسی است باید مردم بدانند که رهبرانش چه کسانی هستند تا بتواند سوابق آنها را از حافظه تاریخی بیرون بکشد.

جایگاه شما کجاست؟ و آیا نهضت آزادی در طول بیست سال گذشته توانسته است خودش را با تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران امروز سازگار کند؟

با تحولات سیاسی بله، ولی تحولات فرهنگی به مفهوم گسترده آن نه، با توجه به اینکه شرایط ویژه‌ای به نهضت آزادی تحمیل شده، نهضت آزادی با

صراحت اعلان کرده که انقلاب اسلامی را انقلاب اصیلی می‌داند خودش را پایبند و متعهد به آرمان‌های انقلاب می‌داند.

در مواضع و بیانیه‌ها تأکید کرده که در جهت تحقق هر چه بیشتر این آرمان‌ها تلاش می‌کند و به این آرمان‌ها وفادار باقی مانده است.

بعضی‌ها تلاش می‌کنند انقلاب اسلامی ایران را ساخته و پرداخته بیگانگان و خارجی‌ها و توطئه بدانند اما ما معتقدیم انقلاب اسلامی، يك انقلاب عظیم، تاریخی، ملی و مردمی بوده، با تمام مشخصات و ویژگی‌هایش.

نهضت آزادی ایران مواضع خودش را نسبت به جمهوری اسلامی ایران شفاف بیان کرده است.

ما به جمهوری اسلامی رأی دادیم و نسبت به آن وفاداریم. ما معتقدیم جمهوری اسلامی ایران دو رکن دارد؛ رکن جمهوریت و رکن اسلامیت و معتقدیم اگر بخواید يك جمهوری واقعی در ایران بنا شود لاجرم صبغه اسلامی پیدا خواهد کرد، حتی اگر قید اسلامیت را هم بر آن نمی‌گذاشتیم، چرا که اسلام بخش تفکیک‌ناپذیر هویت ملی ماست.

به همین دلیل خیلی نگران اسلامیت نیستیم.

ما متولی اسلامیت نیستیم، اسلامیت حضور دارد و هویت غیرقابل انکار ماست. آن چیزی که ما خود را متعهد به پاسداری از آن می‌دانیم رکن

جمهوریت نظام است؛ که نهالی جوان و جدید است در کویر استبداد ایران و نیاز به مراقبت‌های مستمر و مؤکد دارد. این وظیفه‌ای است که ما نهضتی‌ها انتخاب کردیم که باید بیش و قبل از هر چیز از رکن جمهوریت در چارچوب قانون اساسی حراست کنیم.

در مورد حکومت چه موضعی دارید؟

در مورد حاکمان، ما با سیاست‌ها و عملکردهای حاکمیتی که در طول این نوزده سال همه چیز را در انحصار خودش درآورده مخالفت کردیم و می‌کنیم. آنها را برخلاف مصالح و منافع ملی می‌دانیم.

آنها را بر خلاف قوانین مصوب و مقررات قانون اساسی می‌دانیم. اگر نهضت آزادی را فقط در چارچوب يك سازمان سیاسی ببینیم ما حضور فرهنگی نداشتیم، اما اگر فارغ از فشارهای سیاسی و فراتر از قالب تتگ يك سازمان آن را تصور کنیم نهضت آزادی ایران در عرصه‌های فرهنگی هم حضور داشته است.

نه به عنوان نهضت آزادی ایران به طور خاص بلکه به عنوان بخشی از جریان اسلام روشنفکری ایران که پایه‌پای تحولات فرهنگی راه آمده و نمونه بارز آن مرحوم بازرگان بود.

ایشان هرگز ایستا فکر نمی‌کرد. بلکه متناسب با چالش‌هایی که در جامعه بود، چه به لحاظ فرهنگی و یا سیاسی در جامعه حضور داشت.

مهمترین مسئله‌ای که مرزبندی‌های سیاسی را در سال‌های اخیر مشخص کرده مسائل فرهنگی است.

گاهی می‌بینیم که حتی مهمتر از مجادلات سیاسی نیز تلقی شده. نهضت آزادی ایران معمولاً در قبال مسائل فرهنگی سکوت کرده و موضع مشخصی را نداشته.

ما فکر می‌کنیم امروز زندگی فرهنگی برای جوانان از مهمترین مسائل است و شاید یکی از دلایل انتخاب رئیس‌جمهور همین گرایش است.

آیا گمان نمی‌کنید که بی‌توجهی به مسائل فرهنگی یکی از نقاط ضعف نهضت آزادی باشد؟

چرا، این يك نقطه ضعف است، ولی انعکاس واقعیت‌های بیرونی اجتماع است.

مسائل فرهنگی تازه از جمهوری دوم به بعد مطرح شده و می‌دانید که در مورد مسائل فرهنگی زمان برای رسیدن به يك اجماع مورد نیاز است.

جامعه ما برای رسیدن به يك اجماع در باب مسائل فرهنگی نیازمند زمان است، يك سازمان سیاسی هم بخشی است از جامعه.

ولی جامعه ما به آن موضوع رسیده. جامعه ما در مورد مسائل هنری و فرهنگی وارد گفت‌وگو شده.

الان در زمره مهمترین شخصیت‌های سیاسی کشور ما سینماگران هستند که حضور واقعی سیاسی دارند، در حالی که شما اساساً با این موضوعات بیگانه‌اید و با آنها برخورد غیرفعال دارید.

به نظر من مسائل فرهنگی امروز مطرح است، ولی جمع‌بندی‌های فرهنگی که مورد اتفاق نظر باشد وجود ندارد.

مثلاً اینکه سینمای ایران باید چه نقشی در جامعه داشته باشد؟

در این مورد اتفاق نظری وجود ندارد.

برای نهضت آزادی هم مسائل فرهنگی مطرح است.

البته ما بین مواضع شخصی اعضا و مواضع رسمی نهضت تفکیک قائل می‌شویم و در موارد شخصی دستمان بازتر است و آزادی عمل بیشتری داریم. مثلاً آقای مهندس بازرگان به عنوان شخص خودش مختار بود که در برخی مسائل جدا و مستقل از نهضت نظر بدهد.

ما الان در موقعیتی هستیم که مسائل فرهنگی به آن صورت هنوز شفاف نشده، حتی برای متفکران ما.

الان بین روشنفکران دینی ما اختلاف نظر بسیار وسیعی در مورد مسائل اساسی فرهنگی وجود دارد.

اختلاف نظر وجود دارد، و گفت و گو اتفاق می افتد، اما شما...

ما هم بخشی از این گفت و گو هستیم.

ولی ما فعالیتی از شما ندیده ایم.

ما همیشه چهره عبوس و سرد و سیاسی نهضت آزادی را دیده ایم که به هیچ وجه وارد مسائل دلپذیر و شیرین فرهنگی نمی شود.

شاید به دلیل همین جو آنها سراغ شما نمی آیند.

راستی، چرا جوانان سراغ شما نمی آیند؟

دو موضوع را بیان کردید، اولاً اینکه آیا ما وارد قلمرو مسائل

فرهنگی شده ایم یا نه؟

به آن معنای مصطلح که شما تصور کنید جمعی از اعضای نهضت

بیایند در مورد هنر و داستان نویسی حرف بزنند در سنت نهضت آزادی نبوده،

اما این طور نیست که افراد از نهضت وارد این قلمرو نشده باشند.

مثلاً دکتر نوید بازرگان وارد قلمرو مسائل هنری شده و آثار هنری اش

را در گالری به نمایش می گذارد و نقاشی هایش را عرضه می کند، آثار ادبی اش

را عرضه می کند.

در عین حال که نهضتی هم هست.

می‌دانید! اساساً ورود به این قلمرو برای مسلمانان قلمرو جدیدی است.

اگر قرار باشد ورود به این قلمرو برای نهضت آزادی هم جدید باشد

که جوانان باید با نهضت آزادی به کلی قطع رابطه کنند.

نه، این‌طور نیست که دوروبر نهضت آزادی جوانان حضور نداشته

باشند. تا آنجا که ما می‌بینیم دوروبر ما همه جوان هستند.

اگر من احساس جوانی می‌کنم به خاطر این است که در میان جوانان

هستم. حتی می‌بینید یکی از اتهاماتی که خط راست، در سرمقاله رسالت با

عنوان " آتش بیار معرکه"، به ما زده این بوده که ما در دانشگاه‌ها هم که محل

جوانان است حضور مؤثر داریم.

البته ما معتقدیم برای گفت‌وگو کردن با جوانان نیاز نیست که حتماً از

زبان هنر استفاده شود و البته قبول دارم که استفاده از زبان هنر و شعر می‌تواند

مؤثر باشد.

هرچه می‌گذرد ما از دوره اقتدار احزاب سیاسی در جهان دور

می‌شویم و به دوره قدرت رسانه‌های گروهی نزدیک می‌شویم که ابزار آنها و

ماهیت آنها فرهنگی و هنری است.

الان رسانه‌های گروهی، مجلات، رادیو و تلویزیون‌ها و ماهواره‌ها دارند قدرت سیاسی را از احزاب و حکومت‌ها می‌گیرند.

جوانان جامعه ما عمدتاً به سوی ارتباطات جدید گرایش دارند.

آیا شما فکری به حال نحوه حضورتان در سیستم‌های ارتباطی جدید دارید؟

در واقع سؤال شما این است که آیا در عصر انفجار اطلاعات و انقلاب الکترونیک احزاب نقشی در جامعه دارند؟

احزاب و حزب شما...

بله، در عصر اطلاعات این رسانه‌ها فقط اطلاعات را به افراد می‌دهند. زمانی بود که احزاب سیاسی در آموزش سیاس اعضای خودشان در جامعه نقش فعالی ایفا می‌کردند و این زمانی بود که سنت فعالیت احزاب وجود داشت. اما حالا شاید بتوانیم بگوییم که آن نقش، گردش اطلاعات - که زمانی منحصر به احزاب سیاسی بود - دیگر در انحصار هیچ گروهی نیست.

الان شما کلیه اطلاعات مورد نیازتان را می‌توانید از اینترنت به دست بیاورید.

اما اینترنت و تلویزیون و رسانه‌های گروهی ایجادکننده انسجام انسانی نیستند.

اما همین رسانه‌های گروهی به افکار عمومی جهت می‌دهند.

بله، به افکار عمومی جهت می‌دهند، اما تا زمانی که افکار عمومی در

سازمان‌های سیاسی متشکل نشوند، توده‌وار عمل خواهند کرد.

الان مشکل آقای خاتمی همین است.

مشکل این است که با توده‌ها ارتباط ذهنی دارد ولی توده‌ها سازمان

یافته نیستند.

احزاب سیاسی هستند که می‌توانند توده‌ها را نمایندگی کنند و سر بزنگاه

به آقای خاتمی کمک کنند.

الان این تشکل‌های سیاسی وجود ندارند.

آقای خاتمی از طریق رسانه‌های گروهی و ارتباطات کلان با جامعه،

نمی‌تواند همکاران خودش را انتخاب کند.

حتی ایشان در انتخاب همکاران خود به تناسب برنامه‌هایی که ارائه

داده، موفق نبوده است.

کسانی را به همکاری دعوت کرده که بعضاً با برنامه‌های ایشان موافق

نیستند. این انسجام در برنامه‌ها و اولویت‌ها را فقط احزاب و نیروهای متشکل

سیاسی می‌توانند ارائه بدهند.

پس چرا احزاب دارند قدرتشان را در جهان از دست می‌دهند؟

برای اینکه نتوانسته‌اند خودشان را با شرایط جدید تطبیق بدهند.

برای اینکه دنیای جدید که سابقه و تجربه دموکراسی دارد دچار

بحران‌هایی است که فراتر از احزاب و رسانه‌های گروهی جریان دارد.

دنیای جدید مشکلات خاص خودش را دارد، این مشکلات مستقل از

احزاب وجود دارد و به نظر من عامل مشکل اندیشه یا فلسفه‌ای است که بر

جهان غرب حاکم است.

در ایران احزاب سیاسی غیر از اینکه مشکل قانونی دارند، کارکرد

سیاسی هم ندارند.

حتی اگر همین الان همه مجوز احزاب را به دفتر آنها تحویل بدهند و

برای آنان نگهبان و محافظ هم بگذارند باز هم احزاب نمی‌توانند فعال شوند، چون

کارکرد سیاسی ندارند.

خب، یک نیروی سیاسی که می‌خواهد مردم را به طرف آرمانش هدایت

کند چه باید بکند؟

آیا باید از روش‌های سنتی استفاده کند یا به طرف سیستم‌های جدید

ارتباطی برود؟

دو موضوع در سؤال شما قابل بررسی است.

یکی اینکه در شرایط کنونی که احزاب وجود ندارند چه باید کرد؟

و دیگر اینکه آینده موجب پیدایش شرایط مناسب برای تحقق احزاب خواهد شد یا خیر؟ من معتقدم فرآیندی که از دوم خرداد شروع شده لاجرم به پاگردی خواهد رسید و زایمان جدیدی صورت خواهد گرفت.

آن زایمان جدید چند حاصل خواهد داشت. یکی اینکه علاوه بر انتخابات ادواری ملی که الان در حال انجام است و اعتراضاتی هم در باب چگونگی برگزاری آن صورت گرفته و این بحث که شورای نگهبان نباید انتخابات را کنترل کند، انتخابات شوراها نیز باید برگزار شود.

این، اجتناب ناپذیر است. هیچ مدیریتی در دنیا نمی‌تواند يك کشور شصت میلیونی مثل ایران را با این مناسبات پیچیده سیاسی - اقتصادی به صورت متمرکز از يك نقطه اداره کند.

قانون شوراها باید پیاده شود از طرف دیگر انجمن‌های مدنی رشد خواهند کرد. رشد این انجمن‌ها اجتناب ناپذیر است.

این انجمن‌ها نقش بسیاری در چنین فعالیت‌هایی دارند. در انجمن‌هایی مثل انجمن مطبوعات و روزنامه نگاران در بسیاری کشورهای جهان که روش‌های دموکراتیک غالب هست، این انجمن‌ها تعیین کننده‌اند.

عامل دیگر احزاب هستند.

من معتقدم حتی اگر احزاب در جهان هم شکست خورده باشند، در ایران ما هنوز به وجود آنها احتیاج داریم و معتقدیم اگر احزاب این خاکریز را فتح کنند و به احزاب در چارچوب قانون - همان‌طور که رئیس‌جمهوری گفته - و به مخالفان وفادار اجازه بدهند، آرام آرام این گرومبازی‌ها و باندبازی‌ها جای خود را به احزاب سیاسی خواهد داد و آرام آرام احزابی که نمایندگان جریان‌های عینی در جامعه ما هستند شکل خواهند گرفت و از نظر انسجام موضع‌گیری‌های سیاسی در بین مردم، احزاب سیاسی نقش خودشان را ایفا خواهند کرد.

من در این مورد اصلاً ناامید نیستم، اگر آقای خاتمی بتواند گام اساسی بعد را بردارد راه برای همه باز خواهد شد.

نهضت آزادی چه وضعیتی دارد؟

آیا شما قانونی هستید؟

بستگی به این دارد که چه کسی پاسخ بدهد.

نهضت آزادی خودش را قانونی میدانند، چون در قانون اساسی هیچ شرطی برای فعالیت احزاب مبنی بر دریافت مجوز از وزارت کشور قید نشده است.

در هنگام بحث قانون احزاب در مجلس در سال ۶۳ زمانی که آقای زواره‌ای معاون وزیر کشور بود لایحه‌ای به مجلس آمد که فعالیت احزاب را

مشروط به کسب مجوز از وزارت کشور کرده بود، این در مشروح مذاکرات مجلس هم آمده است.

اما مجلس این لایحه را رد کرد.

برای اینکه مخالف قانون اساسی بود.

پذیرفتند که فعالیت احزاب به هیچوجه مشروط به کسب مجوز از وزارت کشور نیست.

ادعای کمیسیون ماده ده در این مورد خلاف قانون اساسی است.

خلاف قانون احزاب است.

برای همین نهضت آزادی ایران خودش را قانونی می‌داند و فعالیت خودش را قانونی می‌داند و فعالیت خودش را در چارچوب قانون، با همه محدودیت‌هایی که به ما تحمیل شده است انجام می‌دهد، اما از دید کمیسیون ماده ده قانون احزاب و وزارت کشور و نهادهای دولتی مثل وزارت اطلاعات ما غیرقانونی هستیم.

آنچه را که اعلام کرده‌اند این است که نهضت آزادی غیرقانونی است ولی آن را تحمل می‌کنند.

ما هم داریم سعی می‌کنیم که میزان تحمل آنها را بالا ببریم.

معیار شما قانون اساسی است؟

بله، البته ما به برخی از اصول قانون اساسی اعتقاد نداریم و برخی اصول آن را متناقض فیه می‌بینیم.

در همان سال ۱۳۵۸ هنگامی که خواستیم رأی بدهیم اینها را اعلام کردیم، ولی به قانون اساسی رأی دادیم و به آن ملتزم و متعهدیم.

معتقدیم قانون بد بهتر از بی‌قانونی است و معتقدیم که برای تثبیت جمهوریت نظام در چارچوب همین اصولی که در قانون اساسی آمده است فضا برای حرکت و فعالیت می‌تواند وجود داشته باشد.

رئیس جمهوری در گفت‌وگو با خبرنگار CNN دیدگاه‌های خودش را مطرح کرد. و به گونه جدیدی با مردم جهان و آمریکا گفت‌وگو کرد.

به نظر شما این گفت‌وگو تا چه میزان در ایجاد نگاهی جدید در جهان نسبت به ایران مؤثر است؟

دیدگاه شما در مورد این گفت‌وگو چیست؟

به نظر من ابتکاری که آقای رئیس‌جمهوری به کار بردند بسیار جالب است. ایشان در سطح کلان با مردم آمریکا صحبت کردند.

و به دلیل برخی توجهاتی که در این مصاحبه وجود داشت به فرهنگ آمریکا و سابقه آمریکا، مردم آمریکا از این گفت‌وگو استقبال کردند.

این روش تا آنجا که من می‌دانم کاملاً منطبق است با؛ 3كك.

روشی که قرآن به ما تعلیم می‌دهد.

خداوند در سوره عنکبوت به پیامبرش می‌فرماید با اهل کتاب - به جز

آنها که بر شما ظلم کردند - جدال نکنید مگر جدال احسن.

و خود قرآن هم بلافاصله در آن آیه می‌گوید از مشترکاتشان شروع

کنید. "وجادلهم بالتی هی احسن" که در قرآن آمده، همین است.

آقای خاتمی این کار را کرد.

ایشان در مورد تمدن آمریکایی صحبت کرد، البته عده‌ای از مخالفان

سؤال کردند که چرا در مورد کشتار سرخپوست‌ها صحبت نشد؟

خب معلوم است اگر بخواهید دیالوگ برقرار کنید، از کجا باید شروع

کنید.

اگر کسی بخواهد در مورد تمدن اسلامی حرف بزند، تمدن اسلامی

اوجش زمان بنی‌عباس بوده، ولی خلفای بنی‌عباس جنایات‌های زیادی انجام دادند،

هر کس بخواهد تمدن اسلامی را ارزیابی کند از آثار پزشکی، فرهنگی و علمی

آغاز می‌کند، قطعاً از جنایات بنی‌عباس شروع نمی‌کند، اگر چه می‌تواند. به

نظر من برخورد آقای خاتمی بسیار واقع‌گرایانه و در سطح کلان بسیار مثبت

بوده است.

علاوه بر این اگر ما بپذیریم که در دوران مابعد جنگ سرد، مهمترین مسئله جهان کنونی رابطه اسلام و جهان غرب است، باید بپذیریم به جای اینکه به "اسلام فوبیا" - یا ترس مجهول از اسلام - که بسیاری از مراکز قدرت در جهان غرب به آن دامن می‌زنند، ما هم ندانسته به نحوی به آن دامن بزنیم و آب به آسیاب آنها بریزیم، می‌بایست چهره دیگری از اسلام را که واقعیت دارد و در تاریخ حضور داشته و همیشه آن چهره از اسلام سبب توسعه اسلام شده را به دنیا معرفی کنیم و آن کاری است که آقای خاتمی آن را شروع کرده است.

آیا این به منزله سازش یا کوتاه آمدن در قبال مظالم آمریکا که بر

مردم ما رفته، نیست؟

ابتدا، آقای خاتمی هیچ‌جا از اینکه به جنایات آمریکا در ایران اشاره کند

یا صراحت داشته باشد کوتاه نیامد.

ما باید بپذیریم، همه ما باید بپذیریم که ما با آمریکا اختلاف داریم. ما يك

ادعانامه علیه آمریکا داریم.

همان طور که آمریکایی‌ها در مورد قضیه ایران و گروگانگیری

ادعانامه دارند، ایرانی‌ها هم ادعانامه طول و درازی علیه دولت آمریکا دارند.

آقای خاتمی از اینها کوتاه نیامد.

ایشان خواست با مردم آمریکا صحبت کند و در این صحبت هم موفق

بود

شما فکر می‌کنید صحبت‌های آقای خاتمی از نظر سیاسی موفق بود؟

برای جلب نظر مردم آمریکا، بله.

برای حکومت آمریکا چه؟

حکومت آمریکا؟

آیا ایشان توانست اثر مطلوبی را که می‌خواستیم بگذارد؟

آیا روشنگر بود؟

با توجه به اینکه رسانه‌های گروهی در آمریکا به راحتی افکار عمومی

را کنترل می‌کنند آیا صحبت‌های ایشان روشنگر بود؟

اتفاقاً ایشان به دلیل همین نقشی که رسانه‌های گروهی در آمریکا دارند

از این رسانه‌ها استفاده کرد.

تا آنجا که من اطلاع دارم واکنش مردم آمریکا نسبت به این مصاحبه

بسیار خوب و روشنگرانه بوده.

اما در جامعه بازی مثل آمریکا، نیروهای فشار و گروه‌های فعال و

قدرتمندی وجود دارند که بسیاری از آنها با این حرکت آقای خاتمی موافق

نیودند.

متأسفانه، متأسفانه، سه سه سه بار متأسفانه در ایران به این مطلب توجه
ندارند که چه جریانی در آمریکا مخالف گفت‌وگو میان ایرانی‌ها و آمریکایی‌هاست
چه جریانی مخالف است؟

هیچکدام از گروه‌هایی که در ایران با سخنان آقای خاتمی مخالفت
کردند به این نکته توجه نکردند که بزرگترین مخالف گفت‌وگوی آقای خاتمی با
ملت آمریکا، صهیونیست‌ها و محافل صهیونیستی در آمریکا بودند.
بزرگترین توطئه‌گران علیه ایران در آمریکا صهیونیست‌ها هستند،
داماتو یکی از اینهاست.

محدودیت‌ها را صهیونیست‌ها دارند علیه ایران پیگیری می‌کنند.

ما باید این نکات را برای ملت خودمان روشن کنیم.

چرا صهیونیست‌ها مخالف بهبود روابط هستند؟

چرا مخالف مذاکره هستند؟

چرا صهیونیست‌ها هر کجا که علانمی از طرف ایران یا برخی
جناح‌های آمریکایی برای بهبود روابط مطرح می‌شود به شدت کارشکنی می‌کنند.
این نکته قابل بحث است و باید برای مردم باز بشود.

من معتقدم که آنها نمی‌خواهند افکار عمومی مردم آمریکا به نفع ایرانیان

عوض شود یا روابط ایران و آمریکا بهبود یابد.

کما اینکه در جریان مك فارلین و کمیسیون تاور در تحلیلی که چند سال پیش در نهضت آزادی به موجب اسناد ارائه کردم این صهیونیست‌ها و اسرائیلی‌ها بودند که قضیه را لو دادند و بر ملا کردند.

مردم آمریکا از مجموعه حرکت آقای خاتمی استقبال کردند و این اقدام را مثبت تلقی کردند، ولی صهیونیست‌ها به شدت با آن مخالفت کردند.

فکر می‌کنید نظر مردم ایران چه بود؟

و چه تأثیری در صف‌بندی نیروهای سیاسی ایران گذاشت؟

به نظر من چون در ایران سیستم‌های بازی که بشود افکار عمومی را در آن ارزیابی کرد وجود ندارد و رسانه‌های گروهی صوتی - تصویری در اختیار يك جریان خاص هست، مشکل است که بشود ارزیابی واقع بینانه ای ارائه داد.

اما در این حدی که توان ارزیابی داریم به نظر می‌رسد این گفت‌وگو مورد استقبال جمع کثیری از مردم ایران قرار گرفته است.

ایرانی‌ها از چنین زبانی خوشحال هستند، این، برای خود مردم ایران هم بسیار آموزنده بود، البته به نظر من آقای خاتمی می‌توانست پاسخ‌های به مراتب بهتری به برخی سئوالات بدهد.

اما در مجموع مردم ایران از چنین حرکتی که برای اولین بار پیامی از طرف تمدن ایرانی - اسلامی ما به مردم آمریکا داده شود، استقبال کردند. من این مسئله را مثبت دیدم.

در آرایش نیروها در ایران هم مؤثر بوده، بسیاری نیروهای مخالف مثل مشتزنی که روی رینگ ضربه خورده دچار گیجی شده و واکنش‌هایی نشان دادند. بحث به نظر من خاتمه پیدا نکرده، بلکه به وسط معرکه اجتماعی کشانده شده است.

الان مسئله به شدت در سطح جامعه مطرح است.

من تصور نمی‌کنم بحث خاتمه پیدا کرده باشد.

اینکه کسی بگوید نفس مذاکره قبیح است، در دنیای امروز خریداری ندارد.

در اسلام هم‌چنین چیزی وجود ندارد.

ما می‌توانیم حتی با بدترین دشمنانمان هم گفت‌وگو کنیم.

پیامبر خدا هم با دشمنانش گفت‌وگو می‌کرد و مذاکره می‌کرد.

چرا می‌گویند مذاکره قبیح است؟

یا اینکه مذاکره خلاف شئونات ایرانی - انقلابی ماست؟

جهان بعد از دادن تلفات سنگین و جنگ‌ها و کشتارهای عظیم که هنوز در برخی نقاط جهان ادامه دارد به این نتیجه رسیده که اختلافات بشری را باید با گفت‌وگو حل کرد.

ما با آمریکا اختلافات و مسائل عدیده‌ای داریم.

از آنها مطالباتی داریم بالاخره باید نشست و پیرامون این اختلافات و مطالبات با آنها مذاکره کرد. چنین نیست که مثلاً نماینده مشهد بگوید آمریکایی‌ها باید اول بیست میلیارد به ما بدهند تا بعد ما با آنها مذاکره کنیم.

اصلاً چنین مسائلی نیست.

ما باید مذاکره کنیم تا اختلا فمان حل بشود، تا مطالباتمان را بگیریم.

من نمی‌دانم چرا چنین اندیشه‌هایی وجود دارد. ببینید، در تجارت، در مبانی اندیشه اسلامی چنین آمده که اگر چیزی را من بخواهم از شما بخرم و این امر منافی نداشته باشد یا اگر شما چیزی را بخواهید به من بفروشید و این منافی برای شما نداشته باشد، دادوستدی صورت نمی‌گیرد.

این دادوستدها در سطح فردی و اجتماعی باید واجد يك منافع طرفینی باشد، اگر قرار باشد فقط برای يك طرف منفعت داشته باشد که نمی‌شود، رابطه‌ای نخواهد بود یا رابطه عادلانه‌ای نخواهد بود.

به طور طبیعی توقع این است که هر دولتی در پی منافع ملی مردم خودش باشد.

اگر دولت‌های ما غفلت کردند و اگر آدم‌های ما براساس مبانی دیگری غیر از این عمل کردند و سرمان را کلاه گذاشتند، ما باید دولتمردان خودمان را ملامت کنیم.

نمی‌توانیم دولت‌های دیگر را ملامت کنیم که چرا آمدید از ما نفت مجانی گرفتید؟

او به دنبال منافع خودش است، آمریکا هم دنبال منافع خودش است. ما نباید اجازه بدهیم سرمان کلاه بگذارند.

زمانی که من وزیر خارجه بودم، سفیر ژاپن در پایان مأموریتش براساس قواعد دیپلماسی برای خداحافظی نزد من آمد - می‌دانید که وزیر خارجه، رئیس سفرا هم هست - من ضمن مبادله تعارفات دیپلماتیک از او پرسیدم: حالا شما از رابطه با دولت ایران راضی هستید؟

يك دفعه مثل اسفندی که روی آتش گذاشته شده باشد خیلی برافروخته شد.

گفت: این آقایی که فلان جا گذاشته اند و هم سن نوه من هست، آمده به من می‌گوید شما چرا این قدر به دنبال منافع آمریکا هستید؟

چرا به دستورات آنها عمل می‌کنید؟ من هم به او گفتم وقتی ما با آمریکا می‌جنگیدیم تو هنوز به دنیا نیامده بودی. بعد به من گفت: شما چرا نمی‌روید پتروشیمی ما را راه بیندازید؟

گفتم: آخر جنگ است، جنگ تمام بشود، می‌رویم و پتروشیمی را تمام می‌کنیم. می‌گویند مگر خون شما از خون کارگرهای ما رنگین‌تر است؟

می‌گویم: خب، این جنگ جنگ شماست، جنگ ژاپن که نیست. منظورم از این جمله این است که من با این آقا مشکل داشتم تا به او بفهمانم که من سفیر ژاپن در ایران هستم، سفیر ایران که نیستم. من باید حافظ منافع کشور خودم باشم. این مسئله را بسیاری از دولتمردان ما نمی‌فهمند. به نظر من بعضی از دولتمردان ما دچار نوعی فانتزی دینی - انقلابی هستند. فکر می‌کنند چون ما مسلمانیم و شیعه هستیم و ولایی فکر می‌کنیم و چون ما در ایران انقلاب کردیم، همه دنیا باید کارهایشان را تعطیل کنند و طبق نظر ما عمل کنند. چنین چیزی امکان ندارد. همه ما می‌دانیم ما در سیاست خارجی در جنگلی از منافع متفاوت و متضاد باید حرکت کنیم. هنر دیپلماسی این است که در این جنگل نکتز و تنوع برای تأمین اهداف و منافع ملی حرکت کند.

مشکل ما در ایران این است که يك سیاست و استراتژی کلان که حافظ منافع و تعریف‌کننده منافع استراتژیک ما باشد هنوز به وجود نیامده است.

سیاست خارجی و دیپلماسی ادامه سیاست داخلی است، چون در ایران این قاعده نیست، ما موسمی و براساس شرایط عمل می‌کنیم.

به همین دلیل در سیاست خارجی ما تناقضات شدیدی دیده می‌شود.

ما اگر بخواهیم در دنیا حرکت کنیم باید حرف بزنیم.

اگر تمدن ایرانی حرف دارد باید حرفش را بزند. آقای خاتمی بخشی از

حرف‌هایی را که معرف و نماینده تمدن ایرانی - اسلامی ماست با آمریکایی‌ها

عنوان کرد. نه تنها در آمریکا بلکه در جهان غیر آمریکایی هم از این گفت‌وگو

استقبال شد.

اصلاً از این ژست استقبال شد، از اینکه به جای درگیری تمدن‌ها، به

گفت‌وگوی تمدن‌ها بپردازیم، استقبال شد.

این حرف در جهان امروز خریدار دارد.

اگر بزرگترین مسئله در دنیای کنونی گفت‌وگو میان جهان اسلام و

دنیای غرب است آنچه آقای خاتمی گفته سرآغاز گفت‌وگو میان جهان غرب و

دنیای اسلام است.

دولت آمریکا باید از مردم ایران عذرخواهی کند

روزنامه نشاط، شماره ۳۷، مورخ ۲۹ فروردین ۱۳۷۸.

کلینتون اوایل سال ۷۸ در مورد ایران اظهاراتی کرد که ممکن است حاکی از تغییر نگرش آمریکا در نحوه رابطه خود با ایران باشد و اکنش‌های متفاوتی را در میان مسئولان مختلف کشور به دنبال داشت.

سخنگوی وزارت خارجه ایران در بیانیه‌ای ضمن اینکه این اظهارات را نوعی واقع‌گرایی نسبت به ایران تلقی کرد، معیار را تنها در " رفتار و عملکرد" دانست.

از سوی دیگر خطیب جمعه دیروز تهران به همراه بسیاری از ائمه جمعه شهرهای ایران این اظهارات را فقط در جهت دستیابی آمریکا به منافع خود در ایران توصیف کرد.

در این زمینه روزنامه نشاط با ابراهیم یزدی وزیر خارجه پیشین دولت موقت گفت‌وگویی انجام داد که می‌خوانید:

نظرتان در مورد اظهارات اخیر کلینتون در خصوص ایران چیست؟
در هر برنامه‌ای برای بهبود روابط ایران و آمریکا، قبل از هرچیز تغییر و بهبود افکار عمومی درون کشور امری ضروری است.

حوادثی که در گذشته اتفاق افتاده است بر افکار عمومی مردم ایران نسبت به عملکرد دولت آمریکا در ایران تأثیر منفی برجای گذاشته است. بنابراین قبل از هر اقدامی بهبود این افکار عمومی ضروری است.

دولت آمریکا حداقل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و دخالت نابجایی که در امور داخلی ایران در زمینه سرنگونی دولت دکتر مصدق و بازگرداندن شاه به ایران کرد و تسلط مجدد او بر ایران و فشارها و جنایات سیاسی و اقتصادی که طی ۲۵ سال در ایران اتفاق افتاد چه بخواد و چه نخواهد مستقیم و غیرمستقیم مسئول است.

اقدامات دولت آمریکا علیه ایران تنها منحصر به دوران شاه نبود.

پس از پیروزی انقلاب نیز این اقدامات و توطئه‌ها ادامه داشته که کم‌کم

آمریکا به دولت عراق در زمان جنگ یکی از نمونه‌های بارز آن است.

بنابراین برای شروع هر نوع اقدامی برای بهبود روابط، اصلاح افکار

عمومی ضروری است و اظهارات آقای کلینتون هر چند گام اول در این راه محسوب می‌شود ولی کافی نیست.

کلینتون در سخنان خود اقرار و اعتراف کرده که نسبت به ملت ایران

اقدامات خصمانه‌ای داشته اما از هرگونه اظهار تأسف و معذرت‌خواهی از ملت

ایران امتناع کرده است و تا زمانی که دولت آمریکا در مورد اعمال گذشته خود

از مردم ایران اظهار تأسف و عذرخواهی نکند نباید انتظار داشته باشد که افکار عمومی در ایران نسبت به عملکرد گذشته آمریکا بهبود یابد.

فکر می‌کنید چه عاملی سبب شده است که آمریکا نسبت به ایران چنین

نگرشی پیدا کند؟

ایران کشوری است که در يك منطقه حساس سوق الجیشی قرار گرفته

است و در مناسبات جهانی نیز هیچ قدرتی نمی‌تواند ایران را نادیده بگیرد.

هر نوع آرامشی در منطقه نیاز به مشارکت ایران دارد.

دولت آمریکا نسبت به منطقه به‌خصوص نفت خاورمیانه منافع

استراتژیک دارد.

بنابراین در درازمدت نمی‌تواند از موقعیت ایران در منطقه صرف‌نظر

کند. بدون شك عوامل و انگیزه‌های اقتصادی نیز نقش تعیین‌کننده‌ای در تغییر

نگرش کلینتون نسبت به ایران داشته است که می‌تواند باب مذاکره و بهبود

روابط را فراهم سازد.

فکر نمی‌کنید تمایل اروپا به رابطه با ایران، آمریکا را به این تغییر

نگرش وادار ساخته است؟

بدون تردید رقابتی میان کشورهای اروپایی و آمریکا وجود دارد.

نزدیکی کشورهای اروپایی به ایران بدون توجه به محاصره اقتصادی که آمریکا فراهم کرده است، شرکت‌های آمریکایی را به خود آورده که نباید از صحنه عقب بیفتند، لذا به دولت خود برای لغو تحریم‌ها و بهبود روابط با ایران فشار وارد کردند. اظهارات اخیر کلینتون تأثیری در تغییر نگرش ایران خواهد داشت؟ پیامد این تغییر رویه به نگرش مسئولان ایرانی بستگی دارد.

متأسفانه برخی از مسئولان ایران فاقد درک درست از شرایط و مناسبات جهانی هستند. به عنوان مثال برخی از این مقامات با صراحت می‌گویند که دولت آمریکا در پی منافع خود است و به منافع ایران اهمیتی نمی‌دهد. انسان تعجب می‌کند این چه تفکری است؟

آمریکایی‌ها نباید به فکر منافع ایران باشند، این دولت و ملت ایران است که باید به فکر منافع خود باشد. مناسبات میان کشورها هنگامی شکل می‌گیرد که منافع دو طرف را تأمین کند.

اگر ایتالیایی‌ها منفعی را در ایران به دست نیاورند هرگز به دنبال رابطه با ایران نخواهند بود و همین‌طور آلمان و فرانسه. بنابراین یک دیپلماسی بهینه برای ایران در شرایط کنونی جهان باید بر این اساس قرار گیرد که ابتدا ما منافع و مصالح کلان ملی خود را تعریف و برنامه‌های توسعه کلان خود را

تدوین کنیم، سپس در سطح جهانی با هر کشوری که بتواند رابطه با آن بر اجرا و تحقق این برنامه‌ها کمک کند آن مناسبات را برقرار سازیم.

سخنگوی وزارت خارجه ایران سخنان کلینتون را نوعی واقع‌گرایی ذکر کرد و در عین حال گفت که کافی نیست و باید در رفتار آمریکا این تغییر نگرش مشاهده شود. آنچه را که سخنگوی وزارت خارجه ما گفته است در عرف دیپلماسی فاقد ارزش است، زیرا مبهم و غیرشفاف است.

اگر دولت ایران واقعاً مصمم به این رابطه است باید متقابلاً پیشنهادهایی را عرضه کند. به عنوان مثال دولت ایران می‌تواند پیشنهاد کند که برای فراهم آمدن مقدمات مذاکرات مستقیم و معنادار بین دو دولت، آمریکا تجهیزات عظیم خود را از خلیج‌فارس بیرون ببرد، زیرا حضور حجم عظیم این تجهیزات در خلیج‌فارس هر لحظه ممکن است با يك خطای انسانی فاجعه‌ای بزرگ برای ایران و منطقه به وجود آورد.

مطالبات بدهی‌های ایران از آمریکا نیز می‌تواند يك موضوع دیگر باشد مسئولان ما بهتر است به جای صحبت‌های دوپهلوی به طور صریح آنچه را در راستای مصالح ما است به عنوان پی شرطهایی به آمریکا ارائه دهند. آیا مقام‌های ایرانی تا به حال چنین پیش شرطهایی را مطرح نکرده‌اند؟

من تا به حال نشنیده‌ام که مقام‌های ایرانی چنین شرطهایی بگذارند.

تجربه تحزب در ایران

این گفت‌وگوی طولانی که توسط دکتر حمید رضا جلائی پور صورت

گرفته است شامل ده بخش می باشد که در روزنامه نشاط،

شماره‌های ۲۶، ۲۹، ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۴ و ۵۵،

مورخ ۱۵، ۱۹، ۳۱ فرودین و ۵، ۹، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۰ و ۲۱

اردیبهشت ۱۳۷۸ چاپ شده است.

فضای باز سیاسی پس از دوم خرداد موقعیتی را در اختیار ایرانیان

قرار داده است تا يك بار دیگر تحزب را تجربه کنند.

در این فضای جدید آنچه بیش از همه می‌تواند مؤثر افتد و از ناکامی

دوره جدید تحزب در ایران جلوگیری کند، بازخوانی تجربه‌های پیشین و

نمونه‌هایی است که به هر حال بخشی از تاریخ فعالیت سیاسی و تشکیلاتی را در

ایران شکل می‌دهد. به همین علت روزنامه نشاط با گفت‌وگوهایی از موضع

تحلیلی و انتقادی به بازخوانی تجربه تحزب در ایران پرداخت.

در اولین بخش از این رشته گفت‌وگوها، نشاط با ابراهیم یزدی دبیرکل

نهضت آزادی ایران گفت‌وگویی کرد که می‌خوانید.

آقای یزدی در محیطهای دانشگاهی، مخصوصاً بعد از دوم خرداد، در میان دانشجویان فعال و علاقمند به مسائل اجتماعی و سیاسی، بحث نهضت آزادی ایران بحثی از يك طرف زنده و از طرف ديگ مبهم است.

نهضت آزادی دارای پیشینه آزادیخواهی است. ولی با این همه گویی نهضت آزادی از نان و از رانت بنیانگذاران خود مثل آیت الله طالقانی و مهندس بازرگان استفاده می‌کند.

به هر روی در این گفت‌وگو بیشتر علاقه داریم به نهضت آزادی به عنوان يك گروه سیاسی بپردازیم.

چون در حال حاضر بحث توسعه سیاسی به طور جدی مطرح است و این بحث بدون حضور گروه‌های متنوع سیاسی که بتوانند در صحنه سیاسی حاضر باشند معنی نمی‌دهد.

از این‌رو خیلی مهم است که ما بتوانیم نهضت آزادی را به عنوان یکی از گروه‌های با سابقه و ریشه‌دار کشور با حضور خود شما، ارزیابی کنیم.

اگر ممکن است شما پس از مرور سریع تاریخی به وضع کنونی برسید. البته طی این گفت‌وگو علاقه داریم به تجربه «سازمانی» نهضت به عنوان يك کار جمعی بپردازیم.

لازمه توسعه سیاسی و مدنی، حضور فعال احزاب سیاسی و انجمن‌های مدنی است.

در دانشگاه‌ها نه تنها نسبت به نهضت آزادی بلکه به کار گروهی و جمعی توجه و علاقه ویژه‌ای به وجود آمده است.

به عبارت دیگر اگر جنبش جامعه مدنی بخواهد موفق شود، باید احزاب شکل بگیرند.

اینکه بعضی‌ها در محاورات سیاسی مطرح می‌کنند که "خوشبختانه غیرحزبی هستند"، سخن درستی نیست. این يك ضد ارزش است.

اگر قرار است جامعه مدنی موفق بشود باید ما فرهنگ حزب را تبلیغ و تشویق بکنیم.

اما در مورد پرسش دیگر شما، برای اینکه نهضت آزادی را بشناسید، باید تاریخ آن را بدانید.

نهضت آزادی رسماً در اردیبهشت سال ۱۳۴۰ تشکیل شد. اما کسانی که نهضت آزادی را تأسیس کردند تازه به عالم سیاست پا نگذاشته بودند.

کسانی بودند که حداقل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به بعد در نهضت مقاومت ملی متشکل شدند و به مدت ۸ سال علیه استبداد شاه و سلطه بیگانگان، آمریکاییان و انگلیسیان مبارزه کرده بودند.

سابقه فعالیت برخی از آنها به سال‌های خیلی جلوتر برمی‌گردد.

در شروع این حرکت، اعضای اصلی و کلیدی نهضت آزادی چه

کسانی بودند؟

در سال ۱۳۴۰ که نهضت آزادی ایران اعلام موجودیت کرد،

شخصیت‌های اصلی آن مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، آیت الله

سید محمود طالقانی، رحیم عطایی، عباس رادنیای، احمد علی‌بابایی، سید احمد

صدر حاج سیدجوادی بودند.

آیا نهضت در زمان اعلام موجودیت تشکیلات و سازماندهی از پیش

طراحی شده داشت؟

بعد از اینکه نهضت اعلام موجودیت کرد اولین قدمی که برداشته شد،

دادن تشکیلات و سازمان به این مجموعه سیاسی بود.

علاوه بر آنان که من اسم بردم از جمله کسانی که در کنار نهضت

آزادی قرار گرفتند اگرچه عضو نشدند، ولی از پاهای ثابت بودند می‌توان از

مرحوم آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی نام برد که همان موقع اعلامیه‌ای در

حمایت از تأسیس نهضت آزادی داد و از تشکیل نهضت آزادی استقبال کرد.

شادروان دکتر محمد مصدق نیز طی نامه‌ای به مهندس بازرگان تأسیس

نهضت آزادی را تبریک گفت.

آیا در همان آغاز کار نهضت، اساسنامه‌ای تنظیم شد؟

بله، هم مرامنامه نوشته شد و هم اساسنامه. اگر به جلد اول اسناد نهضت آزادی ایران، که چاپ شده است، مراجعه کنید مرامنامه و بیانیه اعلام تأسیس و مبانی اساسی آن را خواهید دید. مهندس بازرگان در نطق خود در هنگام افتتاح باشگاه نهضت آزادی ایران و اعلام تأسیس آن ویژگی‌های اصلی نهضت آزادی را به‌طور خلاصه عنوان کرد و گفت: ما مسلمان، ایرانی و مصدقی هستیم:

۱ - مسلمانیم نه به این معنی که یگانه وظیفه خود را روزه و نماز، بدانیم بلکه ورود ما به سیاست و فعالیت اجتماعی از باب وظیفه ملی و فریضه دینی بود.

دین را از سیاست جدا نمی‌دانیم و خدمت به خلق و اداره امور را عبادت می‌شماریم. آزادی را به عنوان موهبت اولیه الهی و کسب و حفظ آن را از سنت اسلامی می‌شناسیم. مسلمانیم به این معنی که به اصول عدالت، مساوات و صمیمیت و سایر وظایف اجتماعی و انسانی قبل از آنکه انقلاب کبیر فرانسه و منشور ملل متحد اعلام کند، معتقد بودیم...

۲ - ایرانی هستیم ولی نمی‌گوییم که هنر نزد ایرانیان است و بس.

ایران دوستی و ملی بودن ما همراه با تعصب نژادی نیست و بالعکس
مبتنی بر قبول نواقص و معایب خود و احترام به فضایل و حقوق دیگران است.

۳ - تابع قانون اساسی هستیم. از قانون اساسی به صورت واحد جامع

طرفداری می‌کنیم و اجازه نمی‌دهیم اصول اساسی آن که با آزادی عقاید در
مطبوعات و اجتماعات، استقلال قضات، تفکیک قوا و بالاخره انتخابات صحیح
است، فراموش و فدا شود، اما فروع و تشریفات قانون با سوءتعبیر آن نقش
اصلی را احراز کند و در نتیجه حکومت ملی و حاکمیت قانون پایمال شود.

۴ - مصدق هستیم و مصدق را از خادمان بزرگ، افتخارات ایران و

شرق می‌دانیم. ما مصدق را به عنوان یگانه رئیس دولتی که در طول تاریخ
ایران محبوب و منتخب واقعی اکثریت مردم بود و قدم در راه خواسته‌های ملت
برداشته و توانست پیوند بین دولت و ملت را برقرار سازد و مفهوم واقعی دولت
را بفهماند و به بزرگترین موقعیت تاریخ اخیر ایران، یعنی شکست استعمار نائل
شود، تجلیل می‌کنیم و به این سبب از "تز" و راه مصدق پیروی می‌کنیم.

ولی بازرگان اول می‌گفت ایرانی هستیم، مسلمان هستیم یا...؟

اول می‌گفت ایرانی، مسلمان و مصدق هستیم.

محل کار نهضت آزادی، به عنوان يك تشکیلات سیاسی، در آن موقع

کجا بود؟

در آن تاریخ در خیابان فلسطین (کاخ سابق) خانه‌ای را به عنوان باشگاه نهضت اجاره کرده بودند و تأسیس نهضت را از همان‌جا اعلام کردند. اولین کار انجام انتخابات شورای مرکزی بود. سپس شورای مرکزی، هیأت اجرایی را انتخاب کرد.

هیأت اجرایی کمیته‌های مختلف سیاسی، مالی، تبلیغات و انتشارات، تشکیلات و واحدهای مختلف نظیر واحد دانشجویی، واحدهای مختلف صنفی یا منطقه‌ای در محلات تهران و همچنین واحدهای استانی را دایر کردند و هر يك از این سازمان‌های مختلف شروع به کار کردند.

از صورتجلسه‌های آن موقع چیزی مانده است؟

مشروح مذاکرات شورای مرکزی، هیأت اجرایی و احتمالاً کمیته‌ها و واحدها نوشته می‌شد.

کمیته تشکیلات، پرسشنامه‌های مخصوص تقاضای عضویت را تهیه و توزیع کرده بود.

اما بسیاری از این اسناد متأسفانه از بین رفته‌اند و امروز در دسترس نیست.

وقتی انقلاب به اصطلاح سفید شاه اعلام شد، نهضت آزادی در اعلامیه‌ای به تاریخ سوم یا چهارم بهمن ۱۳۴۱ در تحلیل سیاسی بسیار جالبی،

از اهداف و نیات انقلاب سفید شاه و نقش و هدف بیگانگان از آن انقلاب پرده برداشت که چگونه می‌خواهند اقتصاد کشور را از بین ببرند و ایران را تبدیل به بازار مصرف کالاهای بیگانه کنند.

چند روز بعد اعضای فعال شورای مرکزی و مؤسسان و برخی از مسئولان کمیته‌ها را دستگیر کردند.

اولین گروه بازداشت شدگان عبارت بودند از: آیت الله طالقانی، دکتر یدالله سبحانی، مهندس بازرگان، مهندس عزت‌الله سبحانی، رحیم عطایی، ابوالفضل حکیمی، سیدمحمد مهدی جعفری، احمد علی‌بابایی و دکتر شیبانی، اینان در دادگاه‌های نظامی محاکمه و به زندان‌های طولانی محکوم شدند.

به دنبال بازداشت این افراد، باشگاه نهضت آزادی ایران را هم بستند و بسیاری از اسناد آن را نیز به یغما بردند.

بد نیست مقایسه‌ای بکنیم. اگرچه این مقایسه را در همه ابعاد نمی‌توان تعمیم داد: در انگلستان می‌توانید به محل کار حزب کارگر و حزب محافظه‌کار بروید و صورت‌جلسه‌های حزب، میراث سازمانی آنها را ببینید. اما حالا به ایران، نگاه کنید، کدام ساختمان نماد یکی از احزاب سیاسی کشور است؟

نهضت آزادی چهل سال فعالیت کرد، اما میراث فیزیکی آن کجا است؟
فرق کشورهای توسعه یافته با ما همین است.

آن کشورها ابتدا از نظر سیاسی توسعه پیدا کردند، امنیت فعالیت‌های سیاسی تأمین شد و سابقه چند صدساله پیدا کرد.

به طوری که شما می‌توانید به اسناد صورت جلسات شورای مرکزی یا کنگره‌های آنها مراجعه کنید.

در انگلستان آرشیو حزب کارگر دیگر متعلق به حزب کارگر نیست بلکه بخشی از تاریخ آن کشور است.

اما متأسفانه در ایران این‌گونه نیست.

به دلیل تهاجم‌ها و سرکوب‌های شدید قبل از انقلاب، بسیاری از اسناد سیاسی تشکیلاتی نهضت از بین رفت.

اگرچه بعد از انقلاب نهضت آزادی موفق شد بخش عظیمی از اسناد سیاسی (بیانیه‌ها و...) خود را جمع‌آوری کند و به چاپ برساند، اما اسناد سازمانی تقریباً از بین رفته‌اند.

بعد از انقلاب هم ما با این مشکل مواجه شدیم.

در حملات مکرری که به دفتر مرکزی نهضت آزادی (واقع در خیابان مطهری پلاک ۲۳۴) شد، بسیاری از اسناد سیاسی و تشکیلاتی از بین رفت.

قبل از انقلاب، از زمان تأسیس تا انقلاب، نهضت آزادی دو کنگره تشکیل داد.

بعد از انقلاب از سال ۵۹ تا سال ۶۸ نیز کنگره‌های سالانه‌ای تشکیل می‌داد.

نمایندگان منتخب اعضا، از طریق حوزه‌های حزبی به واحد مسئول برگزاری کنگره معرفی می‌شدند.

اعتبارنامه نمایندگان در اولین جلسه کنگره مطرح می‌شد و گاه به تصویب نمی‌رسید.

صورت جلسات کنگره شامل مذاکرات و مصوبات نوشته و امضا می‌شد.

قطعه‌نامه‌ها، مشروح مذاکرات شورای مرکزی، در هر جلسه که تشکیل داده نوشته، خوانده تصویب و امضا می‌شده است.

مذاکرات و مصوبات جلسات دفتر سیاسی و هیأت اجرایی، جلسات واحدها و کمیته‌های زیرمجموعه که دفتر سیاسی و هیأت اجرایی همه نوشته و حفظ می‌شده‌اند، در اثر این حملات و فقدان امنیت عمدتاً از بین رفته‌اند

در سال ۴۰ که نهضت فعالیت خود را آغاز کرد، هزینه‌های آن چگونه تأمین می‌شد؟

نهضت آزادی ایران، به دلیل فعالیت‌ها و سابقه‌ای که هر يك از مؤسسان آن به صورت فردی یا جمعی داشتند، دارای پایگاه مردمی بود.

همان‌طور که اشاره کردم نهضت آزادی يك حزب جدیدالتأسیس نبود. بنابراین کسانی که نهضت را تأسیس کردند، ارتباط گسترده‌ای با مردم و جامعه داشتند، سابقه و اعتبار داشتند و مورد اعتماد و وثوق مردم بودند.

بنابراین مردم نه تنها از نهضت آزادی حمایت سیاسی، بلکه حمایت‌های مالی نیز می‌کردند.

کمااینکه حالا هم نهضت آزادی از همین حمایت‌های مردمی برخوردار است.

آیا در آن موقع نهضت آزادی، به عنوان يك حزب، کارهای ایدئولوژیک، سازمانی و تعلیماتی هم می‌کرد.

مثلاً پرورش کادر (غیر از آن که مثلاً آقای طالقانی و آقای بازرگان در مسجد سخنرانی می‌کردند). راجع به این‌گونه کارهای تشکیلاتی و آموزشی توضیح بدهید.

در نهضت آزادی ایران کمیته تعلیماتی وجود داشت که این کمیته تعلیمات در آن تاریخ، بیشتر کمیته تعلیمات سیاسی بود.

کمیته تعلیمات ایدئولوژیک به مفهوم خاص آن، هنوز شکل نگرفته بود. اما برحسب ضرورت و درباره موضوعاتی که در سطح جامعه در میان گروه‌های مبارز مطرح بود، دستور بحث‌هایی نوشته می‌شد.

از قبیل نشریه تعلیماتی تحت عنوان " مبارزات سیاسی و مبارزات مذهبی". این يك جزوه تعلیماتی داخلی حزبی بود، ولی بعد به دلیل اهمیتی که خود موضوع داشت و استقبالی که شد، به صورت يك نشریه عمومی درآمد و تکثیر شد.

اما مطلب این است که در آن تاریخ تدوین و تبیین چارچوب‌های ایدئولوژیک اقتصادی نهضت و آموزش آنان به اعضا ضروری بود. اما جو سیاسی و سرکوب‌های مکرر چنین فرصتی را نداد تا نهضت بتواند انسجامی پیدا کند.

در ظرف مدتی حدود يك سال بعد از تأسیس، همه کادرهای اصلی را دستگیر شدند و کار سازمان‌دهی متوقف شد و لطمه شدیدی به آن خورد. تشکیل يك سازمان سیاسی مرتب و منظم با استراتژی مبارزه علنی و قانونی در کویر شورفزار استبداد کار آسانی نیست.

سالیان دراز سرکوب، به‌خصوص ۲۵ سال استبدادی که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۵۷ بر کشور ما حاکم شده بود، به سازمان‌های سیاسی این مجال را نداد که نفس بکشند، رونقی پیدا کنند و آرام آرام کادرها تربیت بشوند.

متأسفانه هنوز دو سال از تأسیس نهضت نگذشته بود که همه را دستگیر کردند و در واقع هیچ وقت نهضت و بانیان آن فرصت این را پیدا نکردند که بتوانند آموزش‌های سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک و حتی سازمانی را به‌طور مرتب به اعضا منتقل کنند.

اکثریت اعضای نهضت آزادی، از اعضای فعال انجمن اسلامی دانشجویان، مهندسان و ... بودند که در جلسات انجمن و مسجد هدایت و جلسات سخنرانی‌ها به لحاظ اعتقادی و فکری تغذیه می‌شدند.

آنچه بیشتر در نظر بود آموزش‌های سیاسی و تشکیلاتی بود. رحیم عطایی نقش مؤثری در آموزش سیاسی نهضت داشت.

فرض کنید کمیته مرکزی نهضت، اوضاع و احوال را تجزیه و تحلیل می‌کردند، سؤال من این است که این مطالب و این تحلیل‌ها چگونه به قشرهای پایین یا بدنه نهضت منتقل می‌شد؟

اعضای نهضت در حوزه‌های تشکیلاتی خود حضور می‌یافتند. یک نفر از طرف کمیته‌های ذیربط، به عنوان سخنگو به حوزه می‌رفت و تحلیل مواضع را برای اعضا توضیح می‌داد.

از طرف دیگر نهضت آزادی دو یا سه نوع نشریه داخلی داشت، که برخی از آنها در مجموعه اسناد چاپ شده نهضت آمده است.

یکی از این نشریات به نام " با حاشیه و بی‌حاشیه" بود و اخبار و مطالبی که در جامعه رخ می‌داد، را بیشتر از دید سیاسی خود نهضت آزادی تفسیر می‌کرد.

مرحوم رحیم عطایی به عنوان رئیس کمیته سیاسی در این مورد پیشگام بود.

او کسی بود که برای اولین بار تحلیل سیاسی را به مسلمان‌ها و روشنفکران دینی چه در نهضت مقاومت ملی و چه در نهضت آزادی آموخت.

رحیم عطایی قبل از انقلاب فوت کرد یا بعد از انقلاب؟

شادروان رحیم عطایی قبل از انقلاب در سال ۵۶ فوت کرد.

رحیم عطایی که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، از اعضای فعال و مرکزی نهضت مقاومت ملی بود از فارغ‌التحصیلان رشته علوم سیاسی دانشکده حقوق دانشگاه تهران و روزنامه‌نگار بود.

در زمان مرحوم دکتر مصدق او بسیار فعال بود.

او یکی از مؤسسان نهضت آزادی ایران و رئیس کمیته سیاسی آن بود و در کمیته سیاسی به جوانان آموزش تحلیل سیاسی می‌داد.

در واقع " تحلیل سیاسی" در بین روشنفکران دینی مدیون فعالیت رحیم عطایی است.

آقای دکتر، فرض کنید نظریات نهضت از طریق این نشریات به لایه‌های پایین می‌رفت.

در همان موقع اگر دانشجویی در دانشگاه، یا یک هوادار نهضت، حرفی داشت، نقدی داشت، چگونه مطرح می‌کرد؟

باید مهندس بازرگان را می‌دید و با او بحث می‌کرد یا اینکه جریان از پایین به بالا و به صورت منظم و نهادی بود؟

این رابطه تقریباً خیلی کم بود. اوایل سال ۳۹ و بعد سال ۴۰ فضای باز سیاسی به وجود آمد که بیش از آن که نتیجه فشار از درون کشور باشد، ناشی از فشار بیرون کشور بود.

کندی رئیس‌جمهور وقت آمریکا، بنا به علل و دلایلی که در سطح جهانی برای آمریکاییان و غربیان مطرح بود، فشار آورد که جو سیاسی در ایران باز بشود.

اگرچه منشأ این فشار خارجی بود و شاه هم بالاجبار آن را پذیرفته بود اما معنی آن این نبود که شاه قلباً هم آن را پذیرفته بود و می‌خواست که ایران وارد عصر دموکراسی شود.

در حالی که شاه تحت فشار آمریکاییان آن را پذیرفته بود ولی همیشه سه قدم می‌آمد جلو، دو قدم برمی‌گشت به عقب و در نهایت هم دو قدم آمد جلو

سه قدم برگشت به عقب و در خرداد سال ۱۳۴۲ سرکوب شدید دوباره شروع شد، تمام نیروهای سیاسی به کلی منکوب شدند.

در کشورهای جهان سوم، برای اینکه يك سازمان سیاسی، مستقل و ملی و غیروابسته به حیات خود ادامه بدهد و رشد کند، باید تغذیه فکری و سیاسی آن خودجوش باشد، از بیرون مرزها نمی‌توانست بیاید.

کار سازمان و احزاب سیاسی که به جریان‌های بین‌المللی وابسته بودند، خیلی آسان و راحت بود.

کافی بود مواضع و تحلیل‌ها اعم از سیاسی و ایدئولوژیک، را از منابع خارجی ترجمه کنند و به داخل سازمان انتقال دهند.

این نوع عمل در کوتاهمدت بازدهی زیادی داشت. اما در درازمدت نه‌تنها مفید نبود، بلکه به ضرر تمام می‌شد.

زیرا این تحلیل برخاسته از شرایط درونی جامعه ما و پاسخ به ضرورت‌ها و سئوالات ما نبود.

بنابراین در درازمدت با پیچیدگی‌ها و بن‌بست‌هایی روبه‌رو می‌شد.

بنابراین احزاب و سازمان‌های مستقل و ملی، باید خود این نیازها را برطرف کنند.

این کار آسانی نبود و نیست.

نیاز به زمان داشت، نمی‌توان توقع داشت که سازمانی که در دهه
چهل، بعد از ۸ سال سرکوب به صورت علنی و رسمی شروع به کار کرده
است در ظرف مدت کوتاهی بتواند تمام این مسائل را تدوین کند و آموزش بدهد
یا سازمان‌دهی کند، خصوصاً که سازمان‌دهی يك علم است و هیچ‌يك از رهبران
و فعالان نهضت آزادی، در يك مدرسه یا مکتب آموزش سازمان‌دهی سیاسی
ندیده بودند. بنابراین تهیه و تدوین این موضوعات نیاز به زمان دارد.

باز می‌خواهم مقایسه‌ای بکنم.

شاید این مقایسه در تمام ابعاد اشکال داشته باشد، ولی از لحاظ کار
نهادی، حزبی، تشکیلاتی، فکر می‌کنم مهم است به همان مثال انگلستان برگردیم.
در آنجا سه حزب جدی وجود دارد که آنها اتحادیه‌های جدی صنفی و
دانشجویی دارند.

مثلاً طرفداران محافظه‌کار در دانشگاه جلسه می‌گذارند دبیرکل حزب
محافظه‌کار را می‌آورند و بر سر اتحاد پول انگلستان با اروپا بحث می‌کنند که
مثلاً چرا شما به این اتحادیه پولی نمی‌پیوندد؛ چالش می‌کنند.

این طور نیست که دبیرکل حزب فقط به توجیه کار خود بپردازد.

بلکه در این جلسات از هواداران خود تأثیر می‌پذیرد و نمی‌تواند هر

سازی بزند آیا چنین فضاهایی آن زمان در نهضت آزادی وجود داشت؟

شما دارید ایران زمان شاه و اوج فشارهای سیاسی و سرکوب را با کشوری که توسعه سیاسی پیدا کرده است و همه چیز در آنجا نهادینه شده است، مقایسه می‌کنید.

این دو با هم قابل مقایسه نیستند.

ما باید تلاش کنیم که به آنجا و به آن وضعیت پیشرفته سیاسی برسیم.

اما هنوز خیلی فاصله داریم.

من این را به خاطر این می‌گویم که در جامعه‌ای که در آن بحث

توسعه مدنی و سیاسی مطرح است و می‌گویند حزب لازم است، کار تشکیلاتی

حزبی را باید جدی گرفت و باید دید بالاخره در کشور ما این تجربه چگونه

بوده است. بله، این هنگامی مؤثر است که عناصر اصلی جامعه مدنی نهادینه

باشوند.

در کشور ما با گذشت ۲۰ سال از انقلاب، و یک سال و نیم

ریاست‌جمهوری آقای خاتمی هنوز هیچ‌چیز نهادینه‌ای در زمینه آزادی احزاب

سیاسی و انجمن‌های صنفی و مدنی به وجود نیامده است.

شاه دانشگاه تهران را درست کرد، اما آزادی سیاسی نداد.

یعنی اجازه ایجاد تشکل‌های شفاف نظیر احزاب و انجمن‌ها را نداد.

به همین دلیل سقوط کرد.

یعنی نتوانست به موازات برخی از پیشرفت‌ها که در زمینه آموزشی و اقتصادی به دست آمده بود نیازهای ضروری دیگر از جمله نیازهای سیاسی را برآورده کند.

من دو مثال برای شما می‌زنم.

در خارج از کشور نهضت آزادی ایران و انجمن‌های اسلامی در يك فضای باز تنفس می‌کردند تأسیس و فعالیت انجمن‌های اسلامی دانشجویان در خارج از کشور (آمریکا و اروپا، هند و فیلیپین) را باید تجربه بسیار موفق ارزیابی کرد.

در بسیاری از دانشگاه‌های آمریکا و اروپا که دانشجویان ایرانی مشغول تحصیل بودند، واحدهای انجمن اسلامی تشکیل شده و فعال بودند.

این انجمن‌ها، ضمن برخورداری از استقلال در فعالیت‌های خود بدون استثنا عضو انجمن سراسری بودند. (در آمریکا به نام انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا - گروه فارسی زبان).

انجمن‌های قاره‌ای همکاری و هماهنگی‌های بسیار نزدیک با هم داشتند. از نظر بررسی تجربه کار سازماندهی نیروهای روشنفکری دینی، مطالعه جامعه‌شناختی و سیاسی این انجمن‌ها بسیار مفید و آموزنده است.

بنابراین همه این چیزها که برشمردید و گفتید که ضروری است، در این انجمن‌ها صورت می‌گرفت.

در نشست‌های سالیانه انجمن‌ها نه تنها تمام واحدها شرکت می‌کردند، بلکه نمایندگان واحدهای قاره‌ای (از اروپا یا آمریکا) نیز شرکت می‌کردند. دانشجویان سالی یک بار نشست داشتند.

در سمینارها و نشست‌های خود روی مسائل عقیدتی و سیاسی بحث می‌کردند.

بعد از انقلاب در واقع اعضای سابق انجمن‌های اسلامی دانشجویان در آمریکا و اروپا که هم مسلمان بودند و هم کار تشکیلاتی گروهی کرده بودند، نقش تعیین‌کننده‌ای در اداره کشور دارند.

نهضت آزادی خارج از کشور نیز سازمان نسبتاً مرتب و منظمی داشت.

فضای باز سیاسی در خارج از کشور امکان ایجاد ارتباطات منظم و سامان‌یافته را می‌داد.

اما در داخل کشور، نه قبل از انقلاب و نه بعد از آن فضای سیاسی برای احزاب مستقل غیردولتی به هیچ وجه مناسب نبود و نیست.

مگر جز به صورت سازماندهی مخفی، که ما با آن موافق نیستیم.

مقایسه دیگر: شما ایران را نه با انگلستان که با سه کشور مصر و هند و پاکستان مقایسه کنید.

در اینجا تفاوت‌های اساسی را می‌بینید.

در ایران هم استبداد داخلی طولانی داشته‌ایم و هم سلطه استعمار غیرمستقیم یا نامریی.

استعمار نامریی پیامدهایی دارد که با استعمار مریی به کلی متفاوت است. اگر به تاریخ کشورهای جهان سوم نگاه کنیم، در بسیاری از کشورهای آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین، استعمار به طور مستقیم یا فیزیکی و مریی بوده است.

در هند، نیروهای انگلیس مستقر بودند، نایب‌السلطنه از طرف پادشاه انگلیس حاکم بود.

در تنها کشور جهان سوم که استعمار مستقیم نیامد بلکه به طور غیرمستقیم و نامریی حضور یافت، ایران بود.

خوب این ورود غیرمستقیم، پیامدهایی داشته است که با پیامدهای استعمار مستقیم متفاوت است.

یکی از پیامدهای آن درهم شکستن بسیاری از سرمایه‌ها و نهادهای اجتماعی است.

ادامه سلطه غیرمستقیم استعمار تنها با نابود کردن مبانی اخلاق و هویت ملی امکان‌پذیر بوده است.

کسانی که استعمار مستقیم را مطالعه کرده‌اند می‌دانند که استعمار مستقیم به رشد و انسجام هویت ملی و گسترش ناسیونالیسم کمک فراوان کرده است. برای اینکه مردم عادی کوچه و خیابان که استعمار را در شکل حضور سرباز خارجی می‌دیدند بدون استثنا، در برابر آن واکنش نشان دادند و احساس تنفر پیدا می‌کردند.

بنابراین نیروهای سیاسی برای مبارزه با سلطه بیگانه خیلی راحت‌تر می‌توانستند مردم را سازماندهی کنند تا در کشوری نظیر ایران که گرفتار استعمار نامریی است.

سرباز ایرانی، افسر ایرانی، شاه ایرانی، ولی عمیقاً آلت دست یا وابسته و خودفروخته به بیگانه بود.

بنابراین در ایران سلطه استبداد داخلی و حضور و سیطره استعمار نامریی بر امکانات و زمینه‌های مناسب همکاری‌های جمعی اثرهای منفی فراوان بر جای گذاشته است.

این یکی از مشکلات اساسی ماست که هنوز هم گرفتار آن هستیم.

ما نمی‌توانیم ایران را با کشوری مثل انگلستان مقایسه کنیم.

البته در ایران احزابی داشتیم که کم و بیش منسجم بودند. ولی در چه

دوره‌ای؟

در واقع دوره کوتاه شکوفایی فعالیت احزاب طی سال‌های ۱۳۲۰ تا

۱۳۳۲ به خصوص در دوره ۲۸ ماه دولت مرحوم دکتر مصدق بود که یک

سلسله آزادی‌های نسبی به وجود آمد و در آن زمان و آن فضای باز احزاب ملی

شروع به رشد و نمو کردند.

اما کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به کلی شرایط را بار دیگر به ضرر

رشد احزاب سیاسی برهم زد.

شما می‌گویید در دوره‌ای شکوفایی بوده است.

ولی از منظری که ما بحث می‌کنیم، این سؤال مطرح است: آیا ما

توانسته‌ایم در همین دوره، حزبی که دارای سلسله مراتب، روابط شفاف و متقابل

سران و اعضا باشد، ایجاد کنیم؟

البته خیلی ابتدایی و محدود بود.

بودند احزابی که فوق‌العاده منسجم بودند ولی آنها احزابی نبودند که

آرمان‌ها و ایده‌ها و الگوهای تشکیلاتی را خودجوش درست کرده باشند، مثل

حزب توده.

امالین حزب در آن دوران وابسته به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. براساس فلسفه سیاسی مورد اعتقاد آن حزب، روسیه شوروی مادر سوسیالیسم جهان بود.

هر چه داشتند از علم سازماندهی تا ایدئولوژی همه را از آنان گرفته بودند. کادرهای اصلی آنان در شوروی دوره دیده بودند.

اما برای احزاب ملی یا احزاب اسلامی در داخل ایران، این امکانات فراهم نبود.

استفاده از امکانات برون مرزی به آن شکل، نقض غرض و خلاف هویت سیاسی، ملی و اسلامی این احزاب و گروه‌ها بود.

جنبش اسلامی جهانی نیز آن قدر ابتدایی و ضعیف بود که احزاب ایران نمی‌توانستند از آنها در این‌گونه مسائل استفاده کنند.

بنابراین وقتی يك حزب مستقل و ملی تأسیس می‌شود، باید همه چیز آن از "ب" بسم... تا "تا" تمت را خود درست کند.

وقتی، می‌خواهیم يك حزب تشکیل دهیم و می‌خواهیم اصول و مبانی فکری حزب را تدوین کنیم، هیچ الگوی خارجی مورد قبولی وجود ندارد که ما بخواهیم از آن اقتباس کنیم.

یا ببینیم که مثلاً در سایر کشورهای پیشرفته یا جهان اسلام يك حزب اسلامی چگونه تأسیس شده و رشد کرده است تا ما هم همان کار را بکنیم.

از سال ۱۳۲۰ به بعد بود که آرام آرام و کورمال کورمال راه افتادیم تا همه را از تدوین ایدئولوژی گرفته تا سازماندهی، خودمان تجربه کنیم و بسازیم.

احزاب ملی و اسلامی از تجربیات سازمانی و روابط سازمانی و تشکیلاتی حزبی استفاده کرده‌اند و به همین علت تفکر تشکیلاتی را در روابط سازمانی خود به کار برده‌اند.

البته در نهضت آزادی ایران با بهره‌گیری از فرهنگ اسلامی این‌گونه ضوابط تشکیلاتی اصلاح شده است.

هنگامی که کلیه سران و فعالان کادرهای اصلی نهضت آزادی در سال ۱۳۴۱ بازداشت شدند، فعالیت‌های نهضت چگونه تا اوایل سال ۱۳۴۴ ادامه پیدا کرد؟

مؤسسان اولیه نهضت آزادی - که از اعضای اصلی و فعال نهضت مقاومت ملی در سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ بودند - در آن زمان فعالیت داشتند.

اما وقتی اعضای شورای مرکزی و هیأت اجرایی نهضت آزادی بازداشت شدند، شورای مرکزی، که اکثریت قریب به اتفاق اعضای آن در

زندان بودند، توسط آقای مهندس بازرگان به آقای سیداحمد صدر پیغام و مأموریت دادند که هیأت اجرایی جدیدی را معین کنند تا کار ادامه پیدا کند.

آقای صدر، از آقایان مهندس صباغیان، گلپوران، جلال فارسی و یعقوبی دعوت کردند. این افراد کم و بیش و با جابه‌جایی‌هایی، فعالیت نهضت آزادی را در شکل تبلیغات سیاسی و صدور اعلامیه‌ها و تحلیل‌ها ادامه دادند.

در همین دوره بود که قیام ۱۵ خرداد ۴۲ رخ داد و جوانان نهضت آزادی نیز نقش مؤثری در آن ایفا کردند.

تا حالا به گذشته دور می‌پرداختید.

خواهش من این است که زودتر این جنبه تاریخی را تمام کنیم و بیاییم به دوره فعلی.

از سال ۵۴ به بعد آرام آرام، هم به دلیل تغییرات و تحولاتی که در درون جنبش ضداستبداد به وجود آمد و هم به سبب موضوع حقوق بشر کارتر در سطح جهانی و سایر پدیده‌ها، دوباره جو سیاسی مساعدی برای مبارزه سیاسی علنی امکان‌پذیر شد.

از اواخر سال ۵۵ یا از نیمه دوم سال ۵۵ تدریجاً حرکت‌هایی به شکل مبارزات سیاسی علنی شروع شد.

از این تاریخ نهضت آزادی نیز، شروع به فعالیت کرد.

مجدداً افراد و اعضای اصلی دور هم جمع شدند و بار دیگر سازماندهی و کار سیاسی آغاز شد.

اعضای اصلی آن در این دوره چه کسانی بودند؟

خوب در این دوره باز هم از اعضای اصلی نهضت آزادی مهندس بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، سیداحمد صدر، حاجسیدجوادی، سیدمحمد مهدی جعفری، احمدعلی بابایی، (مرحوم آیتالله طالقانی، دکتر عباس شببانی، مهندس عزتالله سبحانی هنوز زندان بودند) عباس رادنیاء، مهندس هاشم صباغیان، مهندس محمد توسلی، دکتر غلامعباس توسلی، مهندس عبدالعلی بازرگان، دکتر فریدون سبحانی و مهندس ابوالفضل بازرگان بودند.

این عده مجدداً سازماندهی نهضت آزادی را آغاز کردند.

اما به دلیل شتاب حوادث سیاسی، نهضت آزادی نتوانست سازماندهی ضروری متناسب با شرایط ویژه تاریخی را به وجود بیاورد.

البته بخشی از ناکامی نهضت در ایجاد تشکیلات مناسب و سازماندهی نیروهای سیاسی ملی - مذهبی در این دوره معلول همان دوران طولانی (۱۵ ساله) سرکوب‌های شدید بود.

در این دوره ۱۵ ساله، بخش عمده‌ای از سازمان‌دهندگان اولیه اصلی نهضت در زندان بودند.

کسانی از میان کادرهای بعد از سال ۱۳۴۴ به تأسیس سازمان مجاهدین اولیه پرداختند و عده‌ای بعدها به آنان پیوستند.

سازمان مجاهدین ضربات سنگینی را تحمل کرد. کادرهای اصلی و اولیه عموماً و اکثراً دلیرانه مقاومت کردند و به شهادت رسیدند.

تغییر ایدئولوژیک مرکزیت جدید ضربه سنگینی بر کل مبارزات روشنفکران دینی و نیروهای ملی - مذهبی وارد ساخت.

با چنین پس‌زمینه‌هایی است که نهضت آزادی فعالیت خود را از اواخر سال ۵۵ مجدداً آغاز کرد.

اساسنامه را مجدداً نوشتند و مرامنامه را بازنویسی کردند.

شورای مرکزی هیأت اجرایی و کمیته‌ها تشکیل شدند.

ولی سرعت سازمان‌دهی هنوز کم بود.

نشریه ارگان، نه به صورت رسمی بلکه به صورت یک نشریه داخلی شروع به انتشار کرد.

در سال ۵۶ از سه بخش نهضت آزادی دو یا سه نماینده از طرف شورای نهضت در اروپا، دو نماینده از شورای نهضت در آمریکا و دو نماینده از طرف نهضت در داخل کشور به اروپا آمدند و در یک جلسه مشترک به بحث پیرامون موضوعات و مسائل مختلف و هماهنگ کردن مواضع پرداختند.

کجا و چه کسانی؟

در آلمان و با شرکت دو نفر نماینده از ایران، آقایان دکتر فریدون سحابی و دکتر سیدمهدی جعفری، از اروپا، آقایان دکتر صادق طباطبایی و مهدی نواب و صادق قطب‌زاده، از آمریکا من با یکی دیگر از دوستان اعضای شورای مرکزی شرکت کردیم.

دکتر چمران به دلیل جنگ لبنان نتوانست در این نشست شرکت کند. در این نشست سه طرفه امور مختلف نهضت بررسی شد و هماهنگی‌هایی به وجود آمد. در آن تاریخ هیچ‌کس تصور نمی‌کرد شاه به آن سرعت سقوط کند، بنابراین در فضای مناسبی که به وجود آمده بود امید و تلاش ما این بود که نهضت چه در داخل چه در خارج از حیث سازماندهی و فکری انسجام بیشتری پیدا کند.

در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی نهضت آزادی در همان سطح محدودی که برایش امکان‌پذیر بود نقش خیلی جدی و اساسی در روند انقلاب داشت.

نهضت آزادی چه در داخل و چه در خارج از کشور به عنوان یکی از شاخه‌های اصلی انقلاب اسلامی محسوب می‌شد.

در خارج از کشور نهضت آزادی ایران ارتباط بسیار تنگاتنگ و نزدیکی با شخص آقای خمینی که در نجف بودند، برقرار کرد.

حداقل سالی يك بار خود من شخصاً از طرف نهضت می‌رفتم به نجف و با ایشان دیدار و مذاکره داشتیم.

برنامه‌ها را هماهنگ می‌کردیم.

به‌خصوص بعد از جریان مرحوم دکتر شریعتی و انجام مراسم تدفین وی در زینبیه، به نجف رفتم و نه تنها پیرامون موضوع دکتر شریعتی، که در داخل ایران جنجالی در آن تاریخ علیه او به وجود آورده بودند، با ایشان صحبت کردم، بلکه کلاً راجع به بسیاری از مسائل استراتژیک جنبش نیز با هم صحبت‌های بسیار طولانی داشتیم.

گفته شده است شما آن موقع می‌توانستید سهم امام را بگیرید و خرج کنید.

بله همین طور است. ایشان در سال ۵۰ یا ۵۱ نامه‌ای برای من فرستادند و اجازه دادند که وجوهات شرعیه را از افرادی که علاقه‌مند هستند بپردازند، بگیرم و به تشخیص خود برای فعالیت‌های اسلامی (از هر نوع) خرج کنم.

از میان غیرروحانیون من تنها کسی بودم که چنین حکمی را داشتم.

این ارتباط منظم ما با آقای خمینی در نجف در ایجاد تفاهم و هماهنگی
میان بخش‌های مختلف جنبش بسیار مفید و مؤثر بود.

به عنوان مثال در اوایل سال ۵۷ آقای خمینی در یکی از پیام‌های خود
(رمضان ۹۸) مطلبی را در مورد یکی از گروه‌های سیاسی مطرح کرده بودند.
مخالفان نهضت آزادی چه در داخل و چه در خارج از کشور این را
تعرض امام خمینی(ره) به نهضت آزادی تلقی کردند و نهضت آزادی را مورد
حمله قرار دادند.

نهضت آزادی خارج از کشور طی نامه‌ای رسماً از ایشان در این
مورد استعلام کرد.

امام خمینی در پاسخ به نهضت آزادی ایران در خارج از کشور آن
نظر را رد کردند و به مصاحبه مرحوم بازرگان با خبرنگار بلژیکی اشاره
کردند.

مرحوم مهندس بازرگان در آن مصاحبه صریحاً گفته بود که با بودن
شاه هرگز وجود و پیروزی دموکراسی و آزادی در ایران امکان ندارد.

بنابراین باید یکی از این دو بماند یا بایستی آزادی‌های مردمی تأمین
بشود و شاه برود یا شاه بماند و دوباره استبداد باشد.

آقای خمینی در پاسخ به سؤال ما نوشتند: " منظور کسانی که در نوشته‌ها و مصاحبه‌های خود، شاه را محکوم و ایران را بر سر دوراهی "آزادی" یا "شاه" قرار دادند، نیست. بلکه کسانی هستند که می‌خواهند در جنبش انحراف ایجاد کنند."

این ارتباط تنگاتنگ در ایجاد تفاهم و همسویی بسیار مؤثر بود. می‌توان گفت که در دوران انقلاب نهضت آزادی یکی از ارکان اصلی انقلاب بود و در کنار روحانیان قرار داشت. در واقع آن پیوندی که می‌بایستی به وجود بیاید، به وجود آمد و همان باعث پیروزی شد.

یعنی وحدت نیروهای روشنفکری دینی که مهندس بازرگان پیشگام و رهبر آن بود و در عین حال هم دبیرکل نهضت آزادی بود و از طرف دیگر روحانیانی که بعد از سال‌های ۴۰ شدیداً سیاسی شدند و به جنبش ضداستبداد پیوستند. این دو با هم یکی شدند.

این هماهنگی و همکاری یکی از علل اصلی پیروزی انقلاب بود. در آن دوره کلاً دیدگاه‌ها در زمینه نواندیشی دینی، اصلاح اندیشه دینی، بازنگری اندیشه دینی در میان روحانیون خیلی رایج نبود.

شاید در میان روحانیان، پیشگام و پایه‌گذار اولیه، مرحوم آیت‌الله طالقانی بعد از ایشان، مرحوم راشد و بعد مرحوم مطهری با نگرش‌های جدید به عنوان شخصیت‌های برجسته روحانی این نگرش جدید را پیدا کردند و ضرورت بازنگری دینی، را در اثر ارتباط با جنبش روشنفکری دینی به دست آوردند. ما این تجربه را داریم که روحانیونی که از حوزه برمی‌خیزند، هنگامی که با جریان‌ات روشنفکری دینی ارتباط برقرار می‌کنند و وارد می‌شوند، چه در تهران و چه در مراکز دیگر، در اثر اختلاط و تماس با روشنفکران دینی و دانشگاهیان با سئوالات جدیدی که در جامعه مطرح است روبه‌رو می‌شوند و به تناسب سعی می‌کنند جواب دهند.

این موضوع، اسباب يك تغيير و تحولی در تفکرات آنان می‌شد.

نمونه بارز آن مرحوم مطهری است.

البته در بدنه اصلی روحانیت چنین چیزی نبود.

بدنه اصلی آن به کلی غیرسیاسی بود.

حتی به خود امام هم در حوزه ایراد می‌گرفتند که يك مرجع نباید این

قدر خود را سبک کند و این حرف‌ها را بزند.

در خود آثار امام جاهایی هست به این انتقادات که به ایشان می‌شد،

می‌پردازد.

شاگردان مستقیم امام خمینی که وارد مبارزه ضداستبداد شدند (مثل آیت‌الله منتظری، ربانی شیرازی، مفتاح، باهنر، رفسنجانی، خامنه‌ای و...) به دنبال ایشان وارد صحنه مبارزه سیاسی شدند.

برخی از آنان مثل شهید بهشتی، مطهری و تا حدودی باهنر وقتی به جنبش روشنفکری پیوند خوردند، نگرش جدیدی پیدا کردند.

در هر حال عامل و محرك اصلی همکاری آنان در آن دوران وحدت برای رسیدن به يك هدف بود، یعنی سرنگونی شاه.

شما گفتید که اعضای نهضت آزادی دعوت امام خمینی (ره) را برای عضویت در شورای انقلاب پذیرفتند.

در شورای انقلاب چند نفر از نهضت آزادی عضو بودند؟

از اعضای نهضت آزادی در آن زمان آقایان دکتر یدالله سبحانی، مهندس بازرگان، سیداحمد صدر، حاج سیدجوادی، مهندس عزت‌الله سبحانی، دکتر عباس شیبانی و من، عضو شورای انقلاب بودند.

آیت‌الله طالقانی هم عضو شورای انقلاب بودند.

اما به صورت مستقل و منفرد حضور داشتند.

از غیر نهضتی‌ها و روحانیان چه کسانی بودند؟

آقایان مهندس کتیرایی، سرتیپ مسعودی، دکتر بهشتی، خامنه‌ای،
هاشمی رفسنجانی، باهنر، موسوی اردبیلی و مطهری.

چرا علی‌رغم همکاری‌های نزدیک میان نهضت آزادی و روشنفکران
دینی با روحانیت مبارز آن زمان، يك جبهه واحد، که دربرگیرنده همه این
گروه‌ها باشد، به وجود نیامد؟

در حالی که از جهت اهداف و دیدگاه‌ها، نکات مشترك زیادی با هم
داشتند؟

بی‌تردید روحانیان مبارز آن زمان و روشنفکران دینی و ازجمله
نهضت آزادی ایران در زمینه‌های فکری و سیاسی مواضع و دیدگاه‌های
مشترکی داشتند، اما موانعی هم وجود داشت.

برخی از موانع، از هنجارهای رفتاری برخی از روحانیان سرچشمه
می‌گرفت که به صورت مانع بر سر راه همکاری مشترك بروز می‌کرد.

از همان زمان‌ها هم برخی از روحانیان فعال، از اینکه روشنفکران
دینی غیر معمم مورد توجه دینی مردم قرار گیرند و محل مراجعات آنان شوند،
خیلی راضی و خرسند نبودند و این ناخشنودی خود را به راه‌های گوناگون
بروز می‌دادند.

به قول یکی از خود این آقایان، نوعی استعلا یا بزرگ‌بینی در رفتار آنان با غیر روحانیان وجود داشت.

این رفتارها هنگامی که بخواهد در روابط جبهه‌ای و سازمانی به صورت يك قاعده درآید، به يك مانع اساسی تبدیل می‌شود.

مثالی بزنید. یعنی بگویید این استعلا چگونه با کار حزبی و سیاسی ربط پیدا می‌کند؟

مرحوم دکتر بهشتی شخصیت مدیر ممتازی بود.

سالیان دراز اقامت در آلمان تأثیر زیادی بر او گذاشته بود.

در تمام مدتی که ایشان رئیس مرکز اسلامی هامبورگ بود با هم در ارتباط نزدیک بودیم.

چندماه قبل از انقلاب، مرحوم بهشتی به اروپا و آمریکا سفر کرد.

در سفر به آمریکا، به هوستون در تگزاس آمد و چند روزی در منزل ما بود.

درباره ضرورت اتحاد نیروهای اسلامی و چگونگی آن با هم مفصل صحبت کردیم. خلاصه آن این بود که دو گزینه وجود دارد. گزینه اول این بود که روحانیان مبارز و نهضت آزادی، هر کدام جداگانه و به‌طور مستقل

سازماندهی کنند و سپس این دو، با سایر گروه‌های ملی - مذهبی يك جنبه وسیع به وجود آورند.

گزینه دوم این بود که روحانیان مترقی و مبارز به نهضت آزادی بپیوندند و سازمان جدیدی پایه‌ریزی شود.

مرحوم بهشتی با پیوستن روحانیان به نهضت آزادی و توسعه تشکیلاتی آن موافق بود.

اما معتقد بود که روحانیان عضو نهضت باید در يك واحد سازمانی خاص بر کل فعالیت‌های حزب نظارت کنند و حق وتو داشته باشند.

اصل دوم متمم قانون اساسی و نقش پنج نفر علمای طراز اول را در رابطه با مصوبات مجلس مثال می‌زد.

خوب این نظر برای من قابل قبول نبود.

يك حزب سیاسی تصمیمات دینی نمی‌گیرد و فتوا و حکم شرعی صادر نمی‌کند که نیاز به نظر فقهی فقها داشته باشد.

من موقعیت آیت‌الله طالقانی در نهضت را برای ایشان مثال می‌زدم که او به عنوان يك عضو مؤسس، نظیر سایر اعضا به حزب پیوسته بود و به عضویت در شورای مرکزی نهضت انتخاب شده بود و هیچ حقی و امتیاز ویژه‌ای برای خود قائل نبود و نمی‌خواست.

به طور طبیعی، هر زمان که مسائل دینی و فکری در نهضت مطرح می‌شد و به نظر کارشناس نیاز می‌افتاد، سایرین بی‌تردید نظر آقای طالقانی را می‌خواستند و می‌پذیرفتند.

لذا این نگرش یکی از نقاط افتراق میان ما بود.

بعدها مرحوم بهشتی و دوستانش، با همین دیدگاه حزب جمهوری اسلامی را تأسیس کردند و در عمل تجربه شد که آن نظر و دیدگاه در کار حزبی مفید واقع نمی‌شود.

این مانع به اضافه سایر موانع موجب شکل نگرفتن يك جبهه و سازمان واحد، میان دو جریان اسلامی مؤثر در انقلاب بوده است.

با وجود همه این بحث‌ها، ضرورت‌های اجتناب‌ناپذیر انقلاب این دو جریان را به همکاری نزدیک با هم وادار کرده بود.

با وجود نزدیکی‌ها و همکاری‌های گسترده‌ای که میان نهضت‌آزادی و رهبری انقلاب و روحانیان مبارز هوادار ایشان، چه قبل از انقلاب، در داخل و خارج از کشور و چه بعد از انقلاب وجود داشت و در حالی که از جهت سیاسی اهداف و دیدگاه‌های مشترك داشتید و نقش ویژه‌ای که نهضت در انقلاب داشت، چه شد که از هم جدا شدید؟

چه عواملی و موضوعاتی سبب این جدایی شد و این جدایی از کی شروع شد؟

همان‌طور که گفتم، وجوه مشترك سیاسی و فکری میان روحانیان مبارز آن زمان و نهضت آزادی وجود داشت، اما اختلافات جدی هم به وضوح به چشم می‌خورد.

به عنوان نمونه، هر دو جریان در آنچه نمی‌خواستند، یعنی نفی استبداد سلطنتی و تغییر نظام سیاسی، نفی استیلا بیگانه، مبارزه با فساد و بی‌بندوباری اخلاقی و وابستگی شدید اقتصاد ایران به نفت و به کشورهای غربی، مشترك بودند.

اما در چگونگی تحقق این اهداف، اختلاف نظر داشتند.

به طوری که این اختلاف نظرها در تدوین و اجرای برنامه‌ها و تاکتیک‌های سیاسی تأثیر می‌گذاشت.

اما درباره آنچه می‌خواستند، یا باید خواسته می‌شد، یعنی نظام‌های سیاسی، اقتصادی جانشین، نه تنها این دو جریان، بلکه سایر گروه‌های سیاسی نیز هیچکدام تصویر ذهنی روشنی نداشتند، تا چه رسد به توافق درباره آنها.

شاید اگر انقلاب به آن سرعت به پیروزی نمی‌رسید و کمی بیشتر طول می‌کشید و دوره‌ای از فضای باز سیاسی به وجود می‌آمد و نشست و برخاست و

تبادل نظر و بحث و بررسی‌های تئوریک میان گروه‌ها امکان‌پذیر می‌شد، طرفین به توافق‌ها و به زبان مشترکی درباره آنچه می‌خواهند یا باید می‌خواستند دست می‌یافتند.

اما شتاب حرکت آنقدر تند و سریع بود که همه غافلگیر شده بودیم. تصادفاً یکی از موارد اختلاف، به‌خصوص با مهندس بازرگان از همین‌جا سرچشمه می‌گرفت.

بازرگان، همان‌طور که معروف شده است، به سیاست گام به گام اعتقاد داشت.

این موضع وی، از دانش عمیق قرآنی او سرچشمه گرفته بود. در قرآن کریم هرکجا صحبت از خرابی و نابودی شده، ناگهانی و تند و سریع است.

اما برعکس، خلاقیت و سازندگی، طولانی و زمان‌گیر است و این صرف‌نظر و مستقل از قدرت و امکانات است.

خداوند قادر متعال، که هر زمان چیزی را اراده کند، می‌گوید: - باش - پس هست - کن فیکون، جهان و هستی را در دوره‌های طولانی خلق کرده است، نه ناگهانی و در يك روز يا يك شب.

بازرگان معتقد بود باید يك گام به جلو برويم، يك سنگر را بگيريم، جای پای خود را محکم کنیم و سپس برای سنگر بعدی گام‌های بعدی را برداریم. این نگرش در بیانیه‌های نهضت آزادی در اواسط سال ۱۳۵۷، به وضوح توضیح داده شده است.

اما این نگرش خلاف مذاق و مزاج سیاسی برخی از روحانیان مبارز [...] بود.

بازرگان می‌گفت همه‌چیز را با زور و زود نمی‌توان به دست آورد.

باید با برنامه‌ریزی حساب شده جلو برویم.

به هنگام بحث نخست‌وزیری بازرگان در شورای انقلاب، با حضور رهبر فقید انقلاب، مهندس بازرگان این طرز تفکر و کار را مطرح کرد و آنها را شرط پذیرش مسئولیت قرار داد و با قبول این شرایط بود که مسئولیت دولت را پذیرفت.

اما شرایط ملت‌هاب انقلاب، حرکت آرام و برنامه‌ریزی شده را تحمل نمی‌کرد.

در حالی که بازرگان و همکاران و یاران او سعی می‌کردند جامعه را آرام و به حرکت‌های حساب شده متقاعد سازند، جریان دیگر بر موج احساسات مردم سوار می‌شد و آن را تحریک می‌کرد و جو را ملت‌هاب تر می‌ساخت.

نیروهای چپ نیز به این التهاب دامن می‌زدند.

در این دو نگرش اولی نفع و مصالح درازمدت مردم را مدنظر داشت، اگرچه مردم آن را نمی‌پذیرفتند.

در حالی که دومی مطابق ذوق مردم سخن می‌گفت.

این دو نگرش متفاوت بر همه فعالیت‌ها سایه افکنده و همه چیز را تحت تأثیر خود قرار داد.

مصادیق فراوانی از تقابل میان این دو نگرش را می‌توان مثال زد.

مشکل اساسی و اختلاف جدی بعدی تخلف از قول و قرارها بود.

در برنامه سیاسی امام، که آن را در پاریس خود من تدوین کردم با اصلاحات مختصری به دست رهبر فقید انقلاب، نهایی شده بود، دولت موقت به عنوان نهاد اجرایی یا قوه مجریه موقت و شورای انقلاب به عنوان قوه مقننه موقت پیش‌بینی شده بود.

در اساسنامه شورای انقلاب مقرر شده بود که اعضای شورای انقلاب که مسئولیت و مأموریت در دولت را می‌پذیرند، از عضویت در شورای انقلاب کنار می‌روند.

بر طبق این ماده از اساسنامه شورای انقلاب، تقریباً کلیه اعضای نهضت آزادی عضو شورای انقلاب که در دولت قبول مسئولیت کردند، از شورای انقلاب کنار رفتند.

اما شورای انقلاب از اساسنامه خود تخلف می‌ورزید و مرتب در امور اجرایی و وظایف دولت دخالت می‌کرد.

این دخالت‌های مکرر اختلالاتی در انجام وظایف خطیر و حساس دولت در آن زمان به وجود می‌آورد.

تا آنجا که یکی از علل اصلی استعفا‌های مکرر دولت، همین دخالت‌های بهجا و نابهجا بود.

خصوصاً که رفتارهای سیاسی بیرونی طوری بود که گویی شورای انقلاب و روحانیان عضو آن، رادیکال و انقلابی بودند و همان طور هم عمل می‌کردند. اما دولت موقت غیرانقلابی و سازشکار بود.

آیا واقعاً همین عوامل دخالت داشتند؟

عوامل دیگری هم دخالت داشت.

مثلاً همین کاریزمایی که در رهبری وجود داشت.

فرض بفرمایید، اعضای دولت موقت با بعضی از این کارهای تند

بی‌پایه و غوغاسالاری موافق نبودند - به‌خصوص با توجه به نگرش مرحوم

مهندس بازرگان که معتقد بود همه باید منظم باشند، حتی در دوره انتقال قدرت و نظام سیاسی از سلطنتی به جمهوری اسلامی هم جابه‌جایی باید با نظم و حساب باشد.

خیلی از افراد جامعه حتی از افراد نهضت، این رویه را نمی‌پذیرفتند. یادم می‌آید یکی از همین دوستان نهضت که در زمان تصدی من در وزارت امور خارجه کاردار یکی از سفارتخانه‌های ایران در اروپا شده بود، در جو آن زمان دستور داده بود همه فرش‌های گرانبها و اشیای عتیقه‌ای که در سفارت بود جمع کنند و بگذارند در انبار.

حتی تابلوهای نقاشی اصل هم بود که هر کدام در آن روز ۸۰۰ - ۹۰۰ هزار دلار ارزش داشت.

ما با این دوست عزیز نهضتی خود که بسیار هم تحصیلکرده و با فهم و شعور سیاسی بود، در آن زمان مشکل داشتیم.

این آقا متوجه نبود که اینها را ما که خریده بودیم، اینها اموال مردم است و باید از آنها مراقبت کرد تا سر فرصت، فکری برای آنها بشود.

مصالح اساسی مملکت چیزی به مراتب بالاتر از این بود.

جو طوری بود که حتی منطق نهضت غریب بود.

یعنی وقتی ما می‌گفتیم که بایستی با سیستم و مرتب جلو رفت، حتی دوستان خود ما هم انقلاب زده شده بودند و می‌گفتند نخیر.

شاید بشود گفت که این فرق بین نسل جوان با نسل میانسال نهضت بود. اما مشکل فقط با جوانان نبود.

خدا رحمت کند مرحوم احمد علی‌بابایی را که بالاتر از میانسال و از اعضای اصلی نهضت آزادی از بدو تأسیس بود.

مبارزات سیاسی را هم با نهضت آزادی شروع نکرده بود.

بلکه از خیلی سال‌ها قبل از آن در انتخابات مجلس هفدهم که مرحوم طالقانی را مردم چالوس کاندیدای وکالت مجلس کردند، مرحوم علی‌بابایی در چالوس برای ایشان فعالیت می‌کرد.

ایشان هم در همان اوایل انقلاب از دولت موقت انتقاد می‌کرد می‌گفت مهندس چرا اینقدر سربه سر این سید می‌گذارد.

یعنی وقتی مهندس بازرگان می‌آمد پشت تلویزیون و می‌گفت که چاقوی بی‌تیغه را به دست من داده‌اند.

علی‌بابایی می‌آمد از این حرف مهندس انتقاد می‌کرد.

می‌خواهم بگویم اثر آن کاریزما فقط این نبود که جوانان را به خود جذب کند. خیلی از میانسال‌ها و مسن‌ها را هم شیفته کرده بود.

شاید مهندس بازرگان از جمله نوادری بود که تحت تأثیر قرار نگرفت.

دکتر سحابی هم هرگز تحت تأثیر کاریزما قرار نگرفت.

نکته دیگری که موجب اختلاف شد، مسائلی بود که از جانب روحانیان

و رهبر انقلاب مطرح می‌شد.

مثلاً به کرات می‌گفتند صدور انقلاب، ما می‌باید انقلاب را صادر کنیم.

اما ما می‌دانستیم که صدور انقلاب یا Revolution Exporting در

جهان امروز معنای بدی دارد و نباید آن را به کار ببریم.

من وقتی از امام خمینی (ره) پرسیدم منظور شما از صدور انقلاب

چیست و همین سؤال را از آقای منتظری هم که نماز جمعه را در تهران

می‌خواندند سؤال کردم و برای هر دو بزرگوار توضیح دادم این واژه در عرف

بین‌المللی معنای بدی دارد.

چون به این معناست که شما می‌خواهید يك عده را تربیت و مسلح

بکنید، بفرستید مثلاً به عراق که صدام را ساقط کنند.

معنای صدور انقلاب این است، عده‌ای را بفرستید بحرین شیخ آنجا را

ترور کنند.

هر دو بزرگوار می‌گفتند نه منظور ما این نیست.

ما می‌خواهیم تبلیغ دین بکنیم.

می‌گفتم خوب بگویید تبلیغ دین و هیچکس در دنیا شما را ملامت نمی‌کند
که چرا می‌خواهید دین و ارزش‌ها را تبلیغ بکنید.

اما وقتی می‌گویید صدور انقلاب در گفتمان بین‌المللی، معنای بدی دارد
و علیه جمهوری اسلامی ایران جبهه باز می‌شود.

ببینید بسیاری از دوستان جوان ما تحت تأثیر این کلمات، انقلاب زده
شدند. یعنی هم تحت تأثیر کاریزما بودند و هم انقلاب زده شده بودند.

اینها همه دست به دست هم دادند. از طرف دیگر فرصت کافی برای
اینکه بنشینیم و همه این مسائل را بحث بکنیم، وجود نداشت.

من مطمئنم اگر نهضتی‌ها مسئولیت در دولت را نمی‌پذیرفتند و خود را
درگیر مسائل اجرایی نمی‌کردند و مثل شخصیت‌هایی که رفتند حزب جمهوری
را تشکیل دادند، به امور حزبی خود، تدوین مبانی فکری و نظری، توسعه
سازمان، آموزش کادرها می‌پرداختند، نهضت آزادی شاید امروز به کلی جور
دیگری بود.

کادرهای اصلی نهضت واجد دانش و تجربه برای انجام این مهم بودند.
برای نمونه عرض می‌کنم.

اعضای اصلی نهضت آزادی در اروپا و آمریکا، در طول ۱۷ و ۱۸
سال که در خارج از کشور در تبعید اجباری به سر می‌بردند از طریق انجمن‌های

اسلامی صدها و شاید هم هزاران جوان تحصیلکرده تربیت شده را بسیج کرده و آموزش داده بودند.

آنان با نهضت هم افق بودند و همصدایی داشتند.

ما می‌توانستیم بعد از انقلاب تعداد زیادی از این جوانان را در نهضت آزادی بسیج کنیم و سازمان بدهیم.

اما وقتی رفتیم توی دولت و گرفتار کارهای روزمره شدیم، این فرصت را از دست دادیم.

به هنگام انقلاب و سقوط سلطنت، مملکت آن چنان برهم ریخته بود که حتی برای اداره آن بیش از ۲۴ ساعت در روز نیاز داشتیم.

الان شاید اوضاع مرتب شده باشد.

اما در آن موقع مملکت را با نظم و ترتیب به کسی تحویل ندادند. مملکت را به هم ریختند و رفتند.

بنابراین دولت موقت مجبور بود کار خارق‌العاده‌ای را انجام بدهد.

يك کشور به هم ریخته را می‌بایست سامان بدهد.

لذا در دوره انتقال شب‌ها در دفتر کار خود می‌خوابیدیم.

خود من شب‌ها در نخست‌وزیری یا در وزارت خارجه می‌خوابیدم.

از ساعت ۵ صبح تا ۱۲ شب کار می‌کردیم.

تا بتوانیم مملکت از هم گسیخته و درحال فروپاشی را سروسامان بدهیم
به هرحال به تدریج که جلو می‌رفتیم، شکل و محتوای اختلافات میان
دو جریان بیشتر و به همان نسبت فاصله‌ها نیز زیادتر می‌شد.

برگردیم به فعالیت نهضت آزادی ایران در سال‌های ۵۶ و ۵۷ تا زمان
انقلاب. نهضت در این دوره از حیث سازماندهی و از جهت سیاسی چه کرد؟
همان‌طور که عرض کردم، از اواخر سال ۱۳۵۵، اقدامات برای
سازماندهی مجدد نهضت آزادی آغاز شد در بهمن یا اسفند آن سال، بعد از
آزادی حجت‌الاسلام معادیخواه در زندان و انتقال اخبار درون زندان و
درگیری‌های شدید میان نیروهای روشنفکری دینی زندانی (که در آن موقع عمدتاً
اعضای سازمان مجاهدین اولیه بودند) و روحانیان، به دعوت آقای مهندس
بازرگان، جلساتی از نهضتی‌ها برای مشورت پیرامون چگونگی برخورد با
مسائل تشکیل شد.

افراد آن جلسه چه کسانی بودند؟

به موجب آنچه من بعدها شنیدم، عبارت بودند از آقایان مهندس
بازرگان، دکتر سحابی، مهندس عبدالعلی بازرگان، دکتر فریدون سحابی،
سیداحمد صدر حاج سیدجوادی، احمد علی‌بابایی، سیدمهدی جعفری، بسته‌نگار،
مهندس توسلی و شاید هم دکتر شیبانی.

بعد از چند جلسه، از افراد دیگری، از جمله نزیه، ابوالفضل حکیمی، عباس رادنیایا، مهندس صباغیان، فتح الله بنی‌صدر، پولادی و احتمالاً دو نفر دیگر، به همین جلسه دعوت شدند و توافق‌های کلی برای شروع فعالیت مجدد نهضت آزادی انجام شد.

این مجموعه قرار شد به عنوان شورای مرکزی عمل کند.

همین گروه هیأت اجرایی جدیدی را، مرکب از آقایان مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، سیداحمد صدر حاج سیدجوادی، سیدمهدی جعفری و نفر دیگری، انتخاب کرد و چند نفری هم مأمور نوشتن مرامنامه و اساسنامه جدید شدند.

همین جمع مسئول صدور اعلامیه‌هایی است که به نام نهضت یا به نام اشخاص در این مدت (از ۵۵ تا ۵۷) صادر می‌شده است.

در هفته‌های قبل از انقلاب، به موازات تغییرات سریع در جو سیاسی کشور، به جمع فعالان نهضت دو گروه اضافه شدند، گروه اول، اعضای نهضت که زندانی بودند و آزاد شدند و دوم اعضای نهضت آزادی که در خارج از کشور فعالیت می‌کردند، بنابراین، برای اولین بار، بعد از ۱۷ سال، گردهمایی همه اعضای نهضت، از جدید و قدیم، از داخل و خارج به دور هم میسر شد.

اما این گردهمایی، از همان ابتدا، روشن کرد که مجموعه فاقد انسجام در زمینه مواضع اقتصادی، فکری و... است.

در واقع چهار گروه نهضتی به دور هم جمع شدند: يك گروه نهضتی‌هایی که در ایران مانده بودند، بعضی دوره‌هایی را در زندان گذرانیده بودند و بعضی هم بدون تجربه زندان. این گروه کسانی بودند که در فاصله سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷، بار سنگین مبارزات و فعالیت داخل کشور را بر دوش داشتند و تجدید حیات نهضت را در اواخر سال ۱۳۵۵ آغاز کردند.

گروه دوم کسانی بودند که تا آستانه پیروزی انقلاب در زندان به سر می‌بردند. این عده عبارت بودند از: آیت‌الله طالقانی، دکتر عباس شیبانی و مهندس سبحانی.

از این عده مرحوم طالقانی، بعد از آزادی از زندان، ضمن حفظ روابط با رهبران نهضت، از جمله دکتر سبحانی و مهندس بازرگان و احترام به نهضت، با صداقت و صراحت اطلاع داد که از این پس، به دلیل موقعیت خاصی که در کل جنبش پیدا کرده‌اند، مصلحت را در این می‌بینند که به صورت فرد مستقل و نه حزبی، به کار خود ادامه دهند. خوب، بر این نگرش ایراد وارد است و سبب لطمه به رشد سیاسی سازمان شد.

شخصیت و بار سیاسی افراد از دو بعد رشد می‌کند.

يك بعد آن رفتار شخصیت مستقل خود افراد است و دیگری شخصیتی

که در سایه همکاری جمعی پیدا می‌کنند.

اعتبار يك سازمان سیاسی و رهبران آن فقط محصول کار فردی خود آنان نیست.

بلکه نتیجه کار جمعی همه اعضای آن است.

بنابراین اگر قرار باشد در همکاری با يك سازمان سیاسی رشد کنند و سپس در يك مرحله و سطح خاصی از رشد موقعیت سیاسی، حساب خود را از سازمان جدا سازند، نه منصفانه است و نه مفید.

بدون تردید ادامه حضور این شخصیت‌ها در حزب کمک مؤثری در رشد سازمان خواهد بود و رشد يك سازمان سیاسی، نظیر نهضت را، نباید مجزا و منفک از کل جنبش تصور کرد.

اولین اثر ادامه حضور این شخصیت‌ها، کمک به رشد ارزش کار جمعی و تحزب است و این هر دو به نفع کل جنبش محسوب می‌شود.

همه می‌دانیم که یکی از علل شکست دکتر مصدق فقدان احزاب ملی فراگیر و توسعه یافته بود.

هنوز هم با گذشت بیش از بیست سال از انقلاب اسلامی و با وجود اصل جمهوریت، پیش نیازهای اجتناب‌ناپذیر آن، یعنی احزاب سیاسی مقتدر و فراگیر به‌وجود نیامده‌اند.

حضور مرحوم طالقانی در نهضت بدون شك می‌توانست به رشد کمی و کیفی نهضت كمك مؤثری باشد.

این تصمیم ایشان مایه تأسف و تأثر شد.

اما علی‌رغم این امر، طالقانی هرگز غیرنهضتی نشد، چه فکری و چه سیاسی، همچنان نهضتی (ایرانی/ مسلمان/ مصدقی) باقی ماند و در هر فرصتی هم حمایت خود را از دولت موقت، مهندس بازرگان و نهضت آزادی نشان داد. آقای دکتر عباس شیبانی، بعد از آزادی از زندان، ضمن قبول عضویت شورای انقلاب از نهضت جدا شدند و عضویت در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی را پذیرفتند.

در يك جامعه زنده و پویای سیاسی، معمولاً این نوع جابه‌جایی‌ها مرسوم است.

حزب سیاسی جایی نیست که آزادی حق انتخاب را از اعضای خود سلب کند.

هم اعضای يك حزب و هم مجموعه آنان، یعنی كل حزب، در همکنشی با جامعه و تحولات و تغییرات جامعه دچار تغییرات و تحولات می‌شوند.

اما آقای مهندس سحابی بعد از آزادی از زندان همکاری خود را با نهضت ادامه دادند.

در حالی که تغییرات و تحولات سیاسی جامعه و دوران طولانی زندان، بر دیدگاه‌های ایشان نیز آثار مشخصی را برجای گذاشته بود، که با سایر اعضای فعال متفاوت بود.

دوستان نهضتی که در ایران، ولی بیرون از زندان بودند نیز متأثر از تأثیر تحولات اوضاع سیاسی جامعه نبودند و در غیاب همکاری‌های گروهی و سازمان یافته، واکنش اعضا نسبت به تأثیرات این تحولات و تحولات هماهنگ و همگن نبود.

فعالان نهضت در داخل، در دوره دو ساله ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷، در واقع نتوانستند این هماهنگی و همگنی را میان کادرهای اصلی به وجود آورند. این امر بعدها موجب مشکلات و ریزش بعضی نیروها شد. دوستان نهضتی که از خارج آمدند نیز دو دسته بودند.

اعضای سازمان نهضت در آمریکا و در اروپا. نهضت آزادی ایران در خارج از کشور را، در اوایل سال ۱۳۴۱، دکتر چمران، دکتر شریعتی، صادق قطب‌زاده، پرویز امین و من تشکیل دادند. فعالیت این شاخه از نهضت خود به چند دوره تقسیم می‌شود که از سال ۱۳۵۰ به بعد يك دوره کاملاً مشخص است. در این دوره تشکیلات نهضت در هر دو قاره توسعه پیدا کرد.

اما طرز کار این دو شاخه نهضت، تجارب سیاسی، فکری و سازمانی آنها نیز متأثر از شرایط سیاسی و فکری ایرانیان فعال، اعم از دانشجو، در هر يك از این دو قاره بود.

بنابراین هنگامی که در آستانه پیروزی انقلاب، اعضای نهضت در داخل و در خارج به دور هم جمع شدند، ناهمگنی‌ها و ناهماهنگی‌های جدی میان آنان وجود داشت.

البته اعضای نهضت شاید به جز يك یا دو استثناء هیچ‌يك از مبانی اساسی و خطوط کلی فکری و سیاسی نهضت، که در سه شعار ایرانی، مسلمانی و مصدقی خلاصه شده بود و نه از ویژگی‌های خصلتی معروف نهضتی‌ها، عدول نکرده بودند.

اگرچه ممکن است از نظر تجارب سازمانی و تشکیلاتی یا مواضع مشخص فکری و سیاسی تفاوت‌هایی به‌وجود آمده باشد.

اما در هر حال، این روحیات و خلیات و موضع‌گیری‌ها برای وحدت درونی حزب کافی نبود.

آنان عموماً و اکثراً از نظر تاریخی عضو نهضت بودند و به آن اعتقاد و علاقه داشتند، به رهبران آن احترام می‌گذاشتند. اینها همه لازم بود، اما کافی نبود.

نهضت به شدت نیازمند يك دوره ارزیابی و خودسازی درونی بود.

لکن شرایط بیرونی سیاسی در کل کشور و کارهای روزمره، چه در شورای انقلاب و چه در دولت موقت فرصتی در اختیار رهبران و فعالان نهضت برای انجام این مهم باقی نگذاشت.

آیا سایر احزاب و گروه‌های سیاسی هم این مشکلات را داشتند؟

تقریباً بدون استثناء دیگر احزاب و گروه‌ها و جریانات فکری-سیاسی نیز با مشکلات مشابهی دست به گریبان بودند.

به عنوان نمونه به جنبش چپ مارکسیستی ایران نگاهی می‌افکنیم.

فعالان این جنبش نیز چند گروه بودند.

شاخه‌ای که در آمریکا فعال بود و شاخه‌ای که در اروپا یا در خاورمیانه فعالیت می‌کرد و گروهی که، به عنوان بدنه اصلی حزب توده، در اروپای شرقی، متمرکز بود و بالاخره گروهی که در ایران باقی مانده بود و فعالیت می‌کرد. هر يك از این گروه‌ها نیز دچار تشتت سیاسی - فکری شده بودند.

گروه‌های متعددی، پشت سر هم از بدنه اصلی جدا شدند.

علاوه بر تغییر و تحول در سازمان اصلی، یعنی حزب توده، جریان‌ها و سازمان‌های جدیدتر، نظیر چریک‌های فدایی خلق یا سایر گروه‌های مارکسیستی نیز مصون از این تغییرات و تحولات نماندند.

کنفدراسیون دانشجویان ایرانی (در خارج از کشور)، که از يك زمانی به بعد، به طور عمده در کنترل جریان‌های چپ مارکسیستی قرار گرفته بود، اگرچه با موفقیت توانسته بود بخش اعظم دانشجویان را در مبارزه علیه استبداد سلطنتی بسیج کند و متشکل سازد، اما علی‌رغم دور بودن از محیط فشار و اختناق داخل ایران، در واکنش به مسائل عمده و اساسی داخل کشور، حداقل به سه شاخه عمده یا سه سازمان اصلی تقسیم شده بود که به خط راست، خط چپ و خط میانه معروف شده بودند.

گروه‌هایی هم بودند که خود را به کلی جدا از این مجموعه می‌دانستند و تروتسکیست‌های ایرانی بودند.

در حالی که در همان دوره، انجمن‌های اسلامی دانشجویان و مجموعه نیروهای ملی - مذهبی و روشنفکران دینی خارج از کشور به مراتب منسجم‌تر و هماهنگ‌تر و همگن‌تر عمل می‌کردند.

آیا بالاخره نهضت توانست بعد از انقلاب انسجام درونی خود را حفظ کند یا نه؟

همان‌طور که توضیح دادم، چهار گروهی که به نام نهضت به دور هم جمع شده بودند، نتوانستند همکاری با یکدیگر را در چارچوب سازمان واحد ادامه دهند.

آیا می‌شود قضاوت کرد که نهضت بعد از اینکه دولت موقت استعفا داد (یعنی از اواخر سال ۵۸) شاهد اولین انشعاب خود بود.

یعنی انشعاب اصحاب مهندس سبحانی که الان به نام ایران‌فردایی‌ها معروف شده‌اند.

بله. ایشان با عده‌ای حدود ۱۰ یا ۱۱ نفر دیگر از نهضت جدا شدند. اما از گروه ایران‌فردایی‌ها، به‌جز آقایان مهندس سبحانی و بسته‌نگار، هیچ‌کدام جزو این عده نیستند.

آن عده چه کسانی بودند می‌توانید اسم بیاورید؟

تا آنجا که به خاطر دارم و کسانی که نامه استعفا را خطاب به مهندس بازرگان امضا کرده بودند عبارت بودند از خانم انسیه مفیدی و آقایان دکتر فریدون سبحانی، مهندس سبحانی، بسته‌نگار، دکتر سیدمحمد مهدی جعفری، مهندس عربزاده، دکتر حسن حبیبی، مهندس یاقوت فام، مهدی ناطقی، کریم خدایناهی، اسپهبدی، بعدها شنیدم که مرحوم رجایی که نامه استعفا را امضا نکرده بود، از آقای جعفری خواسته بود که او را نیز جزو استعفا دهندگان محسوب کند.

شما از همان موقع در همین ساختمان خیابان مطهری مستقر بودید؟

نخیر. ما بعد از اینکه از دولت موقت بیرون آمدیم، مدتی در آپارتمانی در خیابان کوه نور بودیم و چون آنجا را می‌بایستی تحویل می‌دادیم، به ساختمان آقای منصوریان در نزدیکی دانشگاه در کارگر شمالی منتقل شدیم و جلسات نهضت در آنجا برگزار شد.

در آن موقع ساختمان خیابان مطهری، در اختیار روزنامه میزان بود. در اواخر سال ۵۹ دفتر مرکزی نهضت به این ساختمان منتقل شد. بعد از استعفای دولت موقت، نهضت آزادی آرام آرام به تجدید سازمان پرداخت و اولین کار برگزاری کنگره سوم در تیرماه ۵۹ بود.

دو کنگره قبلی چه زمانی تشکیل شدند؟

اولین کنگره سال ۴۰ بود دومین کنگره قبل از انقلاب بود سومین کنگره تیرماه ۵۹ بود.

آن وقت کجا برگزار شد؟

در یکی از باغ‌های اطراف تهران.

چند روز؟

سه روز.

در این کنگره چه کسانی از اعضای شناخته شده نهضت حضور

داشتند؟

تقریباً تمام افراد بودند: مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، صدر حاج سیدجوادی، دکتر چمران، مهندس توسلی، مهندس عبدالعلی بازرگان، مهندس صباغیان، خسرو منصوریان، دکتر جمشید حقگو، دکتر رضا صدر، دکتر طباطبایی، دکتر بنی اسدی، دکتر جلیل ضرابی، دکتر فرید اعلم و مهندس رضا مسموعی.

این اولین کنگره نهضت بعد از پیروزی انقلاب بود که هم اعضای جدید آمدند و هم برخی از اعضای نهضت که خارج کشور بودند.

تیرماه ۵۹ در واقع آغاز دورانی جدید برای فعالیت‌های سازمان یافته نهضت محسوب می‌شود.

برای اولین بار وضعیت عضویت افراد در نهضت به طور شفاف مشخص شد.

شاید تا قبل از آن چنین نبود.

هنگامی که به ایران برگشتیم متوجه شدیم که به علت دوران طولانی فترت سازمان و تشکیلات نهضت مرزبندی مشخص برای تعریف عضو وجود ندارد.

بیشتر رابطه بود تا ضابطه. به طوری که در بعضی موارد ابهام‌هایی وجود داشت که آیا فلان کس عضو نهضت بود یا خیر.

هنگامی که قرار شد کنگره تیرماه برگزار شود اولین کار این بود که عضویت اعضا به طور شفاف معلوم شد و بنابراین با برگزاری کنگره در تیرماه مرزبندی‌ها مشخص شد سازمان و تشکیلات به مفهوم جدید به وجود آمد.

شرط عضویت در نهضت در این دوره چه بود؟

پرسشنامه‌هایی بود که باید داوطلب پر می‌کرد و معرفی‌ها آن را امضا می‌کردند.

بعد از انتخاب شوراهای مرکزی و نهادهای حزبی دیگر، محور برای فعالیت‌های سیاسی تعریف و معین شد.

یکی تقویت سازمان سیاسی نهضت آزادی، دیگر انتشار روزنامه میزان و انتخابات مجلس و فعالیت در مجلس.

روزنامه میزان ارگان نهضت آزادی نبود.

برادر من، دکتر اسماعیل یزدی، که امتیاز آن را گرفته بود آن را در اختیار ما گذاشت که به طور مستقل اما عمدتاً به کمک نهضتی‌ها اداره می‌شد.

در محور سوم هم در انتخابات دوره اول مجلس در سال ۵۸ شرکت کردیم و شش نفر از اعضای رسمی نهضت رأی آوردند.

از تهران آقای دکتر سبحانی، مهندس بازرگان و من هر سه در همان دور اول اکثریت مطلق را آوردیم و انتخاب شدیم.

آقایان مهندس صباغیان و دکتر چمران در میان دوره‌های تهران و آقای
صدرسید حاججوادى از قزوین، انتخاب شدند.

دکتر چمران که از طرف امام خمینی به عضویت در شورای عالی
دفاع درآمد بود، با شروع جنگ بالافاصله به جنوب رفت و ستاد جنگ‌های
نامنظم را پایه‌ریزی کرد و ما ۵ نفر در کمیسیون‌های مختلف مجلس بودیم.
شورای منتخب کنگره سوم، دفتر سیاسی و هیأت اجرایی جدیدی را
انتخاب کرد.

زیر نظر هیأت اجرایی کمیته‌های مختلف که عبارت بودند از کمیته
تشکیلات، کمیته تعلیمات، کمیته مالی، کمیته انتشارات و تبلیغات، کمیته
شهرستان‌ها و کمیته روابط بین‌المللی قرار داشت.

دفتر سیاسی هم دو واحد زیرمجموعه داشت: واحد ارتباطات سیاسی
برای ارتباط با بقیه احزاب و گروه‌های سیاسی و دیگری واحد تحقیقات سیاسی.

دبیرکل منتخب چه کسی بود؟

طبق اساسنامه رئیس شورای مرکزی را که شورا انتخاب کرد، هم
دبیرکل و هم سخنگو است.

مهندس بازرگان دبیرکل بود.

اعضای شورای مرکزی و هیأت اجرایی چه کسانی بودند؟

تا آنجا که به خاطر دارم، اعضای شورای منتخب کنگره سوم عبارت بودند از آقایان مهندس بازرگان، دکتر سحابی، صدر حاج سیدجوادی، مهندس عبدالعلی بازرگان، دکتر بنی‌اسدی، مهندس توسلی، دکتر توسلی، دکتر حقگو، دکتر چمران، دکتر رضا صدر، دکتر فرید اعلم.

در هیأت اجرایی، مسئول تشکیلات مهندس صباغیان بود و به تناوب بعضی اوقات مهندس توسلی رئیس هیأت اجرایی و مهندس صباغیان مسئول تشکیلات بود یا برعکس صباغیان رئیس هیأت اجرایی و مهندس توسلی مسئول تشکیلات.

دفتر سیاسی از چه کسانی تشکیل می‌شد؟

اعضای دفتر سیاسی دو گروه بودند.

یک گروه را شورای مرکزی مستقیماً انتخاب می‌کرد.

گروه دیگر شامل اعضای فراکسیون نهضت در پارلمان، سردبیر و مدیرمسئول روزنامه میزان، رئیس هیأت اجرایی، مسئول کمیته تعلیمات (هرکس که در هیأت اجرایی انتخاب می‌شد) و دبیرکل و رئیس شورای مرکزی که به‌طور خودکار عضو دفتر بود.

دفتر سیاسی در مفهوم تشکیلاتی و سازمانی جایی است که سیاست‌های روزمره سازمان را در چارچوب مصوبات کنگره و شورای مرکزی تعیین می‌کرد.

بنابراین تمام واحدهای کارکردی، یعنی نمایندگان نهضت در مجلس، مسئولان روزنامه و سه نفر مسئولان مهم سازمان، دبیرکل، رئیس هیأت اجرایی و مسئول تعلیمات، عضو دفتر سیاسی بودند و هر يك در قلمرو مسئولیت خود عملکردها را با سیاست‌های مصوب دفتر سیاسی هماهنگ و مسئول تعلیمات این سیاست‌ها را به بدنه سازمان منتقل می‌کرد.

هیأت اجرایی در رابطه با این سیاست‌ها تصمیمات اجرایی اتخاذ می‌کرد.

در تاریخ نهضت آزادی دفتر سیاسی، با این مفهوم علمی برای اولین بار به‌وجود آمد و بسیار هم کارایی داشت.

تمام بیانیه‌ها و تحلیل‌های سیاسی و موضع‌گیری‌ها را بعد از بحث‌های طولانی دفتر سیاسی نهایی و تصویب می‌کرد.

این فعالیت‌ها در همان زمانی بود که تقریباً عرصه سیاسی هم بر نهضت تنگتر می‌شد؟

بله. از اواخر سال ۵۹ آرام‌آرام جو سیاسی تنگتر می‌شد.

اما سازماندهی به شدت و جدیت پیگیری می‌شد.

مسئولیت خود شما در نهضت چه بود؟

علاوه بر عضویت در شورای مرکزی، عضو دفتر سیاسی بودم.

ریاست دفتر سیاسی نیز اکثراً بر عهده من بود.

بعضی اوقات هم آقای دکتر رضا صدر رئیس دفتر سیاسی بودند.

برای مدتی هم کمیته تعلیمات زیر نظر من بود.

در کمیته تعلیمات سه شاخه درست شده بود.

شاخه تعلیمات سیاسی، تعلیمات تشکیلاتی و تعلیمات ایدئولوژی، که هر

کدام زیر نظر یک نفر اداره می‌شد.

آقای مهندس عبدالعلی بازرگان اکثراً مسئول شاخه تعلیمات ایدئولوژی

بودند.

شاخه تعلیمات سیاسی گاهی بر عهده من بود.

در راستای توسعه سازمانی، در مرحله بعد آموزش کادرها شروع شد.

برنامه‌ای برای آموزش اعضا و کادرها تهیه شد.

از میان اعضای فعال نهضت افرادی انتخاب و از طرف تشکیلات

معرفی شدند و کلاس‌های آموزشی شروع شدند.

معلمان این کلاس‌ها از اعضای خود نهضت بودند و برنامه مشخص برای تدریس داشتند.

این برنامه‌ها از گزند حوادث مصون مانده است.

در این کلاس‌ها افراد از تمام زوایا آموزش می‌دیدند.

مرحوم مهندس بازرگان يك دوره درس‌هایی داشت تحت عنوان جهان‌بینی که بسیار جالب و مفید بود.

در واقع آرام آرام نهضت به سویی می‌رفت که ایدئولوژی حزبی خود را مدون سازد.

احساس ما این بود که برای فعالیت حزب و سازماندهی کافی نبود که بگوییم مسلمان هستیم، کافی نبود که بگوییم روشنفکران دینی هستیم.

حتی کافی نبود که مثلاً آقای مهندس بازرگان به عنوان یکی از اسطوره‌های جنبش روشنفکری دینی ایران در نهضت باشند، کتاب هم بنویسند.

بلکه می‌بایستی ساختارهای اصلی آن چیزی که ما می‌خواهیم ایدئولوژی نهضت باشد، مدون شود.

فعالیت و مبارزه حزبی نیاز به ایدئولوژی دارد.

حزب بدون ایدئولوژی معنا ندارد.

نهضت‌آزادی يك حزب سیاسی ملی - اسلامی است.

اما ما نمی‌خواستیم اسلام را به يك ایدئولوژی مبدل سازیم بلکه می‌خواستیم ایدئولوژی حزب را تدوین کنیم.

به‌طور طبیعی این ایدئولوژی از میانی جهان‌بینی اسلامی سرچشمه می‌گرفت.

جلسات متعددی برگزار شد.

مرحوم مهندس بازرگان خیلی وقت گذاشت، اعضای دیگر نیز خیلی وقت صرف کردند.

اما به دلیل تهاجم‌هایی که مکرر علیه نهضت صورت می‌گرفت این بخش از کوشش‌ها ناتمام ماند و کلاس‌های کادرسازی هم بعد از دستگیری فعالان و بستن دفتر عملاً متوقف شد. فعالیت‌ها در این دوره منحصر به تهران بود.

در شهرهای مختلف در اصفهان، مشهد، تبریز، زنجان، قزوین، شیراز و... نیز فعالیت‌های سازمان یافته صورت می‌گرفت و واحدهای محلی به وجود آمدند.

در این گفت‌وگو چون ما بیشتر می‌خواهیم درباره تشکیلات نهضت بحث کنیم، از بحث خارج می‌شویم و گرنه خیلی لازم بود يك بحث داغ انتقادی درباره آن مباحث ایدئولوژیک که گفتید می‌کردیم و درون‌مایه‌های آن را به نقد و بررسی می‌گذاشتیم.

ولی الان داشتید وضع شهرستان‌ها را توضیح می‌دادید.

بله در اهواز و همدان هم آرام آرام هسته‌هایی به‌وجود آمدند.

از طرف کمیته شهرستان افرادی را به عنوان مأمور از طرف سازمان

مرکزی به شهرستان‌ها اعزام می‌کرد.

برخی از اعضای نهضت آزادی که در خارج از کشور مانده بودند نیز

رابطه خود را با سازمان در تهران برقرار ساخته بودند.

همین‌طور کمیته‌های مالی و انتشارات نیز آرام آرام سازماندهی شدند.

اما فضایی که از سال ۶۰ به بعد به‌وجود آمده بود، به‌خصوص از سال

۱۳۶۸ به بعد، به‌تدریج فشار خود را بر نهضت افزایش داد و بر فرآیند حزبی

شدن نهضت و توسعه سازمانی آن اثرهای منفی و بازدارنده‌ای را برجای

گذاشت.

از سال ۶۰ ناگهان جو سیاسی داخلی ایران کاملاً پولاریزه و قطبی و

ملتهب شد.

گروگان‌گیری در سال ۵۸ موجب شد که بخشی از روشنفکران دینی

به‌خصوص آن بخش از روشنفکری دینی ایران که در انقلاب نقش اساسی

داشت، یعنی نهضت‌آزادی و مهندس بازرگان و دوستان وی همه به حاشیه،

رانده شوند، در واقع این اولین میوه‌های گروگان‌گیری بود که آقایان از آن بهر‌مند شدند.

یعنی اولین تصفیه در حوزه نیروهای دینی هم شروع شد.

بله. این اولین تصفیه بود.

زیرپوشش افراطی‌ترین شعارهایی که ممکن بود در يك انقلاب صورت بگیرد، تمام نیروهای سیاسی، از چپ، چپ مارکسیستی، چپ مسلمان، همه از حرکت اشغال سفارت آمریکا حمایت کردند و زیرپوشش افراطی‌ترین شعارهای ضدآمریکایی، اصلی‌ترین جریان روشنفکری دینی را از صحنه خارج کردند.

در این خارج کردن هم روحانیان حاکم نقش داشتند هم سازمان‌های چپی که از نهضت‌آزادی و این جریان روشنفکری دینی دل‌پر خونی داشتند، انتقام تاریخی خود را گرفتند.

نهضت را متهم کردند که ملی‌گرا، لیبرال و بورژواست، جاده صافکن امپریالیسم و اهل سیاست گام به گام است.

اما در زیر این شعارهای افراطی و در ورای همه این جنگ و جدال‌ها مقابله جدی با حاکمیت جدید، از دو دیدگاه و از دو منظر متفاوت اما با يك تحلیل واحد مطرح بود.

هر دو نظریه و دیدگاه بر این باور بودند که انقلاب اسلامی ایران دو جریان اصلی دارد: روشنفکری دینی و روحانیان.

همکاری این دو جریان با هم سبب پیروزی انقلاب شده است.

برای شکست انقلاب اسلامی از درون باید با هر دو جریان مقابله کرد

اما امکان مقابله با هر دو در يك زمان وجود ندارد.

بنابراین باید اولاً میان این دو جریان شکاف انداخت و آنها را از هم جدا

کرد و ثانیاً تمام نیرو را صرف خنثی ساختن و حذف فقط يك جریان کرد.

طیف وسیعی از نیروها، در مورد قسمت اول با هم همسویی و همگامی

داشتند.

اما در مورد قسمت دوم، یعنی اینکه اولویت در مقابله با کدام يك از دو

جریان است اختلاف نظر اساسی وجود داشت.

مثلاً نظر حزب توده، حمایت از روحانیان و تمرکز اصلی بر مقابله با

روشنفکران دینی - به خصوص نهضت آزادی - بود.

این نظر از يك دیدگاه خاص سیاسی - فلسفی سرچشمه می گرفت.

منظور شما از دیدگاه چیست؟ بیشتر توضیح بدهید.

بله. شما اگر به اندیشه‌هایی که کیانوری مرتب در جزوه‌های پرسش و پاسخ حزب توده مطرح میکرد دقت کنید می‌بینید وی دقیقاً از نظریه "خیزش لنینی" استفاده می‌کرد.

من برای اینکه مطلب روشن شود باید يك پرائتر باز کنم.

در ادبیات مارکسیستی جهان سه نظریه عمده در مورد انقلاب وجود دارد که عبارتند از: نظریه خیزش لنینی، جنگ فرسایشی درازمدت و تئوری کانونی.

لنین می‌گفت حزب کمونیست انقلاب نمی‌کند.

انقلاب شرایطی است که به‌وجود می‌آید و در تحت آن شرایط نیروهایی که حاکم هستند دیگر نمی‌توانند حکومت بکنند و کسانی که باید بر آنان حکم رانده شود زیربار نمی‌روند.

هنگامی که چنین شرایطی در جامعه به‌وجود می‌آید حزب کمونیست که از قبل در شوراها و در نیروها و نهادهای مسلح رخنه کرده است موظف است در يك فرصت مناسب با يك جهش، قدرت را در دست بگیرد تا سرنوشت انقلاب به دست بورژوازی نیفتد و داستان انقلاب فرانسه تکرار نشود.

این به تئوری خیزش لنینی معروف شده است و حزب توده ایران هم به این تئوری اعتقاد داشت.

نظریه دوم جنگ فرسایشی درازمدت بود که در چین و ویتنام از این نظریه استفاده شد.

جنگ فرسایشی درازمدت تصاحب شهرها از طریق روستاها و رفتن نیروهای انقلابی به کوهستان‌ها و از این حرف‌هاست.

یعنی همان کاری که چریک‌های فدایی خلق در سال پنجاه در جنگل‌های سیاهکل در شمال ایران انجام دادند؟

خیر. رفتن آنان به کوهستان براساس نظریه دیگری بود که یکی از تئوریسین‌های آمریکای لاتین به نام کلی سیلوا و براساس الگوی انقلاب کوبا مطرح کرد.

براساس این نظریه، عده‌ای می‌روند به کوهستان و در آنجا کانونی درست می‌کنند، که مثل يك غده چرکی که در بدن بماند، به‌تدریج همه بدن را فلج می‌کند.

يك گروه چریکی می‌روند به کوهستان، جایی که دولت و نیروهای مسلح نمی‌توانند به آن دسترسی پیدا بکنند و در آنجا به صورت يك کانون مقاومت مثل يك غده می‌مانند و نهایتاً دولت را از پا درمی‌آورند.

اقدام گروه چریک‌های فدایی و رفتن به سیاهکل براساس نظریه کانونی کلی سیلوا بود. اما حزب توده و کیانوری به تئوری خیزش لنینی معتقد بودند به

همین دلیل اگر شما خوب نگاه کنید، می‌بینید توده‌های‌ها در بسیاری از شورای محلی رخنه کرده بودند (برای نفوذ حزب توده در شوراهای و کمیته‌ها نگاه کنید به نشریه "نگهبان" ارگان کمیته مرکزی انقلاب اسلامی ایران در سال‌های ۵۹ و ۶۰). حتی در نیروهای مسلح ارتش رخنه کرده بودند.

فرمانده نیروی دریایی را جذب کرده بودند، تا این اندازه آنان کار کرده بودند. نظرو تحلیل آنان این بود که از بین دو جریان اسلامی که در انقلاب روی کار آمده‌اند دولت موقت و بازرگان شبیه دولت کرنسکی در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه است.

بنابراین باید به دست روحانیان این لیبرال‌ها را از صحنه خارج کرد. آنگاه چون روحانیون نمی‌توانند کشور را اداره کنند، شرایط ویژه‌ای که در تئوری لنینی به آن اشاره شد، پیش می‌آید یعنی حاکمان قادر به حکومت نیستند و مردم زیربار حکومت نمی‌روند.

در چنین شرایطی انقلاب واقعی، درست مثل انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، با يك خیزش به دست توده‌های‌ها خواهد افتاد و قدرت را به دست خواهند گرفت. در سمیناری که شرکت‌های نفتی در سال ۱۳۶۰ تشکیل داده بودند از اینکه دست آنان از نفت ایران کوتاه شده بود، اظهار ناراحتی می‌کردند.

کیسینجر که در این سمینار سخنران اصلی بود، می‌گوید شما ناراحت ایران نباشید، مأموران ك.گ.ب (البته منظور او همان احزاب چپ بود) و [...] ایران را به " آج مز " می‌پرند، ما می‌رویم با روس‌ها مذاکره می‌کنیم و به ایران برمی‌گردیم.

انگلیس‌ها در تحلیل‌های خود نیز نظری مشابه درباره دو جریان اسلامی داشتند.

مثلاً در تحلیل‌های آنان هست که در اول انقلاب نگرانی عمده ما از دولت موقت و مهندس بازرگان بود.

برای اینکه اینها چهره‌ای مردمی و دوست‌داشتنی از انقلاب به دنیا ارائه می‌دادند که همه را جذب می‌کرد و همه می‌خواستند از آن الگو بگیرند.

اما بعدها نیروهای افراطی اسلامی يك چهره خشن و خونین از انقلاب ارائه کردند که جاذبه نداشت و خیال ما از این جهت راحت شده است.

دومین نگرانی آنان این بود که اگر دولت بازرگان و دوستان او می‌ماندند، می‌دانستند چکار باید بکنند.

بنابراین ایران را وارد عصر توسعه می‌کردند و الگویی در جهان سوم برای کشورهای اسلامی می‌شد.

ولی بعد از رفتن آنان ما دیگر نگرانی نداریم.

براساس این نگرش از میان دو جریان یا دو نیروی اصلی انقلاب، بایستی اول، روشنفکران ملی - مذهبی یا به قول آنان لیبرال‌ها را از صحنه خارج کرد.

البته مقصود من در اینجا این نیست که بگویم روحانیان وابستگی‌هایی به چپ‌ها داشتند.

آنان جمع‌بندی خود را داشتند.

ولی این ارزیابی رهبری حزب توده بود.

سازمان مجاهدین خلق همین نگرش و تحلیل را، اما با جمع‌بندی متفاوتی قبول داشت.

آنان می‌گفتند که از میان این جریان یا دو نیرو، قدرت روحانیان، یا به قول آنان ارتجاع، خیلی ریشه‌دارتر و قوی‌تر از لیبرال‌هاست.

لیبرال‌ها به قول آنان اهل مبارزه نیستند. بنابراین اگر بتوانیم روحانیان را بزنیم و از صحنه خارج کنیم جارو کردن بقیه کار خیلی ساده‌ای است.

براساس این تحلیل، توده‌ای‌ها، چپ‌ها، غربی‌ها همه نیرو گذاشتند برای طرد جریان روشنفکری دینی از انقلاب و منزوی ساختن آنان. مجاهدین برعکس، تمام فشار خود را برای خارج کردن روحانیان متمرکز ساختند.

تا چه اندازه این تحلیل‌ها درست بود و این گروه‌ها به نتیجه رسیدند يك موضوع قابل بحث و بررسی است.

جریان‌های چپ، در حد القای ایدئولوژی موفق به رادیکال کردن جو سیاسی ایران شدند و جریان‌هایی براساس تفکرات القا شده شکل گرفتند که پیامدهای سنگینی برای کشور داشت.

اما چون کل استراتژی غیرواقع‌بینانه، بود هر دو شکست خوردند.

در آن شرایط ملت‌هت، ما از قدرت کنار رفتیم.

ولی از صحنه فعال سیاسی و اجتماعی بیرون نرفتیم.

هم در کوتاهمدت و هم در درازمدت روشنفکران دینی یا ملی - مذهبی برنده شدند و به جا ماندند.

به طوری که در همان انتخابات دوره اول مجلس تعدادی از کاندیدهای نهضت و جمع بزرگتری از روشنفکران دینی و ملی - مذهبی با آرای سنگینی به مجلس راه یافتند و آن نشان می‌دهد که علی‌رغم این همه جنجال علیه دولت موقت و یاران مهندس بازرگان جامعه قضاوت خود را داشت.

ما با کسی بر سر قدرت دعوا نداشتیم.

جنگ ما جنگ ??? بود و در این نزاع حجت برنده شده است.

موقعی که مجاهدین دست به اسلحه بردند، موضع واقعی و صریح

نهضت چه بود؟

مخالفت صریح و آشکار با حرکت آنها. ما با براندازی به شدت

مخالف بودیم و هستیم و آن را کار غلطی می‌دانیم.

اما در عین حال معتقد بودیم، به خصوص نظر مهندس بازرگان این

بود که آنان که در جریان انقلاب بودند و نقش داشتند، می‌بایستی به‌طور طبیعی

جایگاه خود را داشته باشند، ولی در اقلیت.

به همین دلیل مهندس بازرگان می‌گفت بگذارید نمایندگان گروه‌ها

کاندیدا شوند.

اگر مردم آنان را انتخاب کردند، بیایند به مجلس و اگر هم انتخاب

نکردند و رأی نیاوردند، موضوعی برای جنگ و دعوا نخواهد بود.

با همین استدلال، وقتی غنی بلوریان و بعضی از دوستان او در

کردستان به نمایندگی مجلس انتخاب شدند، ما خیلی به وزیر کشور وقت اصرار

کردیم که آقا آنان را حذف نکنید، بگذارید بیایند به مجلس.

اگر می‌آمدند اوضاع کردستان قطعاً اینقدر حاد نمی‌شد.

وجود يك اقلیت چند نفری، در برابر يك اکثریت بزرگ و قاطع،

تهدیدی محسوب نمی‌شد.

وارد عجب بحث ظریفی شدید.

مسئله کردستان مصاحبه جدی می‌خواهد.

بله، به مراتب بهتر از این بود که بروند اسلحه بردارند و بروند به

کوهستان‌ها.

دیدگاه نهضت از اول این بود.

در واقع اوج این دیدگاه در همان صحبت یا نامه معروف مهندس

بازرگان است که خطاب به فرزندان مجاهد و مکتبی من منعکس شده است.

در آنجا مهندس بازرگان خطاب به هر دو گروه می‌گوید: شما با افراط

کاری‌های خود دارید مملکت را از بین می‌برید.

این هم تنها نظر خود مهندس نبود.

نظری بود که در شورای مرکزی و در دفتر سیاسی بحث شده بود.

ما بروز این نوع اختلافات را بعد از انقلاب طبیعی ولی تخصیصات را

غیرطبیعی و مضر می‌دیدیم.

را محل منطقی این اختلافات حذف نظری یا فیزیکی نبود.

از چه جنبه‌های دیگری سال ۶۰ برای شما مهم بود؟

مهم این بود که نهضت از جهت سازماندهی و تشکیلاتی فرآیند ارتقا

از شکل يك محفل سیاسی به يك حزب را آغاز کرده بود.

این حوادث به این فرآیند لطمه زد.

از کنگره نهضت‌آزادی در تیرماه، که اولین کنگره بعد از انقلاب بود هنوز يك سال نگذشته بود که تقابل‌های درونی میان گروه‌های مختلف انقلاب اوج گرفت و وقایع خرداد سال ۶۰ اتفاق افتاد و در خرداد سال ۶۰ ضربه بدی به نهضت وارد شد و ما دکتر چمران را از دست دادیم. در خرداد سال ۶۰ روزنامه میزان را توقیف کردند و یکی از ابزارهای اصلی توسعه سیاسی را از ما گرفتند.

به دنبال حوادث خرداد و عزل بنی‌صدر و فرار او بالاترین فشار را در مجلس به نمایندگان ملی - مذهبی به خصوص به پنج نفر نمایندگان عضو نهضت آزادی وارد کردند.

سیاستی که در مجلس در مقابل ما اجرا می‌کردند این بود که با ایجاد نامنی ما را مجبور بکنند که به مجلس نیاییم.

بعضی از نمایندگان از جمله گلزاده غفوری نیامدند، این مرد قبل از انقلاب خدمات فرهنگی کرده بود و يك سروگردن از خیلی از روحانیان بالاتر بود. ولی چون به مجلس نیامد طبق آیین‌نامه مستعفی شناخته شد.

ما این وضعیت مجلس را در نهضت بحث کردیم و به این جمع‌بندی رسیدیم که نماینده مردم هستیم و به هیچ قیمت نباید عقب بنشینیم و ایفای وظیفه نمایندگی ما ایجاب می‌کند که برویم مجلس. ولو اینکه هیچ نگوئیم.

ما می‌رفتیم، اما می‌دانستیم که حتی اگر ما قرآن بخوانیم، به ما فحش می‌دهند. هر وقت ما می‌خواستیم نطق قبل از دستور بکنیم جو را متشنج می‌کردند. شلوغ می‌کردند، کتک می‌زدند.

هر روز که به مجلس می‌رفتیم، بعضی از دوستان ما با وضو می‌رفتند.

چون امیدوار نبودند که زنده برگردند.

شما تصور این را بکنید که شخصیت محترمی مثل مهندس بازرگان یا دکتر سحابی وقتی از اول کوچه و سر خیابان پاستور وارد محوطه می‌شدند که بروند به مجلس، يك عده از محافظان همین آقایان جمع می‌شدند و مرگ بر آمریکایی، مرگ بر این مرگ بر آن می‌گفتند.

این‌گونه از این بزرگان استقبال می‌کردند.

یا راننده‌ها و محافظان آنان را بگیرند، کتک بزنند، اذیت کنند، فشار بسیار زیاد بود.

معدالك ما در مجلس، ماندیم.

در جلسات علنی و رسمی خیلی فعال نبودیم برای اینکه دیدیم فایده ندارد.

ولی در کمیسیون‌ها بسیار فعال بودیم.

فکر می‌کردیم که با فعالیت در کمیسیون‌ها وظیفه نمایندگی خود را انجام می‌دهیم.

بعد از آنکه روزنامه را تعطیل کردند، می‌خواستند دومین پایگاه را که مجلس بود از ما بگیرند.

اما تصمیم گرفتیم تا آخر دوره بمانیم و ماندیم.

ماندن ما آنان را خیلی عصبانی و ناراحت کرده بود.

به‌طوری که بعضی اوقات می‌گفتند سکوت اینان برای ما دردآور است.

مجلس اول در سال ۶۳ تمام شد و ما از مجلس رفتیم بیرون.

از سال 63 به بعد همه فشارها متمرکز شد که نهضت و تشکیلات را

هم تعطیل کنند و این جریان دیگر حق حیات سیاسی هم نداشته باشد.

در مناظر، در مساجد، در خطبه‌های جمعه، در روزنامه‌ها، در رادیو و

تلویزیون دائماً نهضت‌آزادی شده بود کیسه بوکس آقایان.

هر برچسبی را، هر نسبت ناروایی را که فکر کنید به نهضت‌آزادی، به

رهبران و فعالان آن وارد ساختند.

جوی را فراهم کردند که عده‌ای بریزند به ساختمان نهضت.

گروه‌های فشار با تحریک و دستور نهادها مرتب به دفتر نهضت حمله

می‌کردند و مراسمی را که برگزار می‌کردیم به هم می‌زدند.

حتی در ماه مبارک رمضان در شب احیایی که در آنجا جمع شده و احیا

گرفته بودیم مهاجمان مسلح از در و دیوار بالا آمدند و پنجره‌ها را شکستند و

ریختند به داخل سالن و روی مردم در یک محیط بسته تیراندازی کردند، عده

زیادی را گرفتند و بردند.

در حوادث آن دوران و حمله به مراکز مخالفان از جمله نهضت همه

جریانات و جناح‌های به اصطلاح چپ و راست درون حاکمیت همه با هم

یکپارچه علیه نهضت آزادی عمل می‌کردند.

در سال ۶۳ اتفاق دیگری رخ داد و همان جریان مارکسیستی یعنی

حزب توده که خود را خط امامی می‌دانستند و در برابر گروه‌های ملی-مذهبی

و نهضت آزادی ایستاده بود و از روحانیان حمایت می‌کرد، در کوزه افتاد و

تهاجم علیه آنان آغاز شد.

در دی یا بهمن ۶۳، وزیر کشور وقت در جلسه‌ای در حضور امام و

عده‌ای از مسئولان از امام اجازه می‌خواست که کار نهضت آزادی را تمام کند.

یعنی همه رهبران را بگیرند و نهضت را منحل کنند.

سه بار این حرف را تکرار کرد.

امام گفتند که مهندس بازرگان و دوستان وی مسلمان هستند، اما با ما نیستند.

شما باید فکری برای کسانی بکنید که دین ندارند، ولی می‌گویند با ما هستند.

این اشاره‌ای بود به توده‌ای‌ها و این مصادف بود با هنگامی که آقای عسگر اولادی وزیر بازرگانی وقت به مناسبتی که نمی‌دانم چه بود، به پاکستان رفته بودند و در آنجا اطلاعات مربوط به فعالیت حزب توده ایران و همکاری‌های آن حزب با روس‌ها و انتقال اطلاعات زمان جنگ به روس‌ها و غیره در اختیار ایشان گذاشته شد.

براساس این اطلاعات بود که بازداشت و محاکمه سران و فعالان حزب توده آغاز شد.

چرا آقای عسگر اولادی برای این کار انتخاب شده بود؟
من نمی‌دانم.

کلیات اطلاعاتی که دریافت کرد در کتابی به نام "ك.گ.ب در ایران" آمده است.

این کتاب به فارسی ترجمه شده است؟

بله. کتاب را همان سرکنسول شوروی در ایران که فرار کرد و پناهنده شد به انگلیس، نوشته است.

او اطلاعات خود را در اختیار انگلیس‌ها قرار داد.

بخشی از این اطلاعات شامل همکاری حزب توده بود با "ك.ك.ب" از جمله ارسال اطلاعات جنگی از سوی افسران وابسته به حزب توده، از جمله ناخدا افضلی فرمانده نیروی دریایی، به روس‌ها.

این افراد اطلاعات خود را به حزب می‌داده‌اند و حزب توده به شوروی می‌داده است.

ظاهراً تمام این اطلاعات را انگلیس‌ها از طریق پاکستان و از طریق آقای عسگر اولادی در اختیار دولت ایران قرار دادند.

البته بعضی‌ها این سؤال را مطرح کرده‌اند که چرا وزیر بازرگانی؟

مگر وزیر امور خارجه نبود؟

وزیر امور خارجه وقت که خیلی هم مورد اعتماد همه آقایان بود، چرا

کس دیگری نرفت تا بگیرد؟

چرا وزیر بازرگانی رفت و این اطلاعات را دریافت کرد.

به هر حال هنگامی که این اطلاعات دریافت شد، در اواخر سال ۶۳،

آن تهاجم گسترده به نیروهای چپ و حزب توده آغاز شد.

اگرچه در آن موقع حمله گسترده به نهضت صورت نگرفت. اما از برنامه حذف نشد و در فرصت دیگری به اجرا درآمد.

در هر حال در آن تهاجم علیه نهضت همه گروه‌های چپ خودی و راست خودی درون حاکمیت با هم متحد و متفق‌القول بودند که نهضت آزادی می‌بایستی خفه شود یا به کلی از صحنه حذف شود.

همه نیروهای به قول خود آنان غیرخودی را خنثی یا حذف کرده بودند و فکر می‌کردند که حالا نوبت نهضت‌آزادی فرا رسیده است.

از طریق صحبت‌های بعضی افراد که در داخل حاکمیت بودند، مطلع شدیم که دو نگرانی عمده خصوصاً برای بعد از امام (ره) داشتند.

يك نگرانی از جریان نهضت‌آزادی و یکی هم از آقای منتظری بود و با صراحت و صداقت هم این نگرانی‌ها را اظهار می‌داشتند و می‌گفتند که ما باید تکلیف خود را با این دو جریان در زمان حیات آقای خمینی روشن و آنان را از صحنه حذف کنیم. وگرنه بعداً نمی‌توانیم.

بنابراین از سال ۶۳ به بعد نهضت‌آزادی دائماً تحت فشار فزاینده بود.

يكبار در سال ۶۳ ریختند.

کل ساختمان نهضت را گرفتند.

دادستان وقت تهران دستور داد ساختمان نهضت را لاک و مهر کردند.

به این ترتیب نهضت آزادی، روزنامه میزان را از دست داد، پایگاه
مجلس را هم نداشت و ساختمان را هم از ما گرفتند.

نهضت به لحاظ تشکیلاتی بین سال‌های ۶۳ تا ۶۸ دیگر اصلاً
کنگره‌نداشت؟

این‌طور نیست، ما هر سال یا هر دو سال یک بار کنگره داشتیم.
کنگره در باغ‌ها و نه در محل مشخص و در فضای توسعه یافته
سیاسی! ... در حالی که کار حزبی یک فعالیت شفاف و مشروع است.
تا سال ۶۳ که نهضت ساختمان داشت کنگره در محل دفتر مرکزی
برگزار می‌شد.

مراسم کنگره سالیانه به این صورت بود که یک جلسه پیش کنگره با
دعوت از غیرنهضتی‌ها و از تمام گروه‌ها برگزار می‌شد.

در این جلسه پیش کنگره معمولاً آقای دکتر سحابی جلسه را افتتاح
می‌کردند و سپس آقای مهندس بازرگان صحبتی کلی و عام می‌کردند و بعد از
ایشان من به عنوان رئیس دفتر سیاسی، گزارش تحلیلی سیاسی سال را می‌دادم.
در این تحلیل و گزارش سیاسی اول وضعیت جهان در سال، بعد
وضعیت منطقه خاورمیانه و همسایگان ایران سپس وضعیت کشورمان و بالاخره
وضعیت نهضت مورد بحث قرار می‌گرفت.

قبل از برگزاری در کنگره سال ۶۳، که در بهمن ماه برگزار شد، در داخل نهضت خیلی بحث کردیم و استراتژی نهضت به طور شفاف تبیین شد: بعد از پیروزی انقلاب ما قصد براندازی نداریم؛ ما می‌خواهیم به عنوان ناصح امین عمل کنیم؛ مثل مصلح می‌خواهیم عمل کنیم، قبول کردیم که در اقلیت هستیم؛ ولی اقلیت هم وظایفی و نقشی دارد.

ما خواستیم به وظیفه خود به عنوان يك اقلیت سیاسی که معتقد به اصلاح است، عمل کنیم.

محور اصلی هدف‌های سیاسی استراتژیک ما تحقق حاکمیت مردم و تأمین آزادی‌ها و حقوق اساسی ملت، همان چیزی که در فصل سوم و پنجم و هفتم قانون اساسی آمده است، بود.

بنابراین محور اصلی سیاست‌های نهضت شد قانون اساسی و اجرای کامل و همه‌جانبه آن.

استراتژی نهضت آزادی کاملاً شفاف اعلام شده بود.

اما مرتب مورد حمله حاکمیت و گروه‌های فشار و وابسته به نهادهای قدرت قرار می‌گرفتیم. هنگامی که سال بعد در انتخابات ریاست‌جمهوری (فکر می‌کنم دوره دوم ریاست‌جمهوری آقای خامنه‌ای بود)، نهضت تصمیم گرفت در انتخابات ریاست‌جمهوری شرکت کند.

آقای مهندس بازرگان را کاندیدا کردیم.

اعلام کردیم که در انتخابات شرکت می‌کنیم.

اما شرایطی گذاشته بودیم.

که جمعاً دوازده شرط بود.

دو شرط آن مربوط به نهضت بود و ده شرط دیگر مربوط به کل

جامعه.

دو شرط مربوط به نهضت، یکی آزادی روزنامه میزان و دیگری

برگرداندن دفتر بود.

یک روز قبل از پایان موعد نام‌نویسی، با اظهار تمایلی که آقای موسوی

اردبیلی به عنوان رئیس قومقضائیه نشان داده بودند و با تصویب دفتر سیاسی،

من به دیدن ایشان رفتم و یک مذاکره سه چهار ساعته داشتیم.

پس از آن مذاکره روز بعد، ساختمان و کلیه اسنادی را که از دفتر

مرکزی نهضت برده بودند، پس دادند.

اما روزنامه را آزاد نکردند.

البته آقای موسوی اردبیلی خیلی اصرار داشت که من به جای آقای

مهندس بازرگان کاندیدا شوم.

اما شورای مرکزی کاندیداتوری فقط يك نفر، آقای مهندس را تصویب کرده بود.

در هر حال صلاحیت مهندس بازرگان را شورای نگهبان رد کرد. به این ترتیب ساختمان دفتر نهضت پس داده شد و نهضت به فعالیت‌های خود ادامه داد و کنگره‌های سالیانه، کلاس‌های آموزشی و برگزاری جلسات هفتگی پرسش و پاسخ ادامه یافت.

اما حملات به جلسات نهضت و فشار بر نهضتی‌ها نیز همچنان ادامه داشت.

به عنوان مثال، در مراسم فاتحه‌خوانی به مناسبت سالروز تأسیس نهضت در بهشت‌زها بر سر مزار طالقانی و چمران، تمام حاضران را با زور بردند به يك کاروانسرای متروکه‌ای نزدیک حصارک و از هر نوع اسائه ادب با بستن چشم‌ها و تمرین تیرباران (حتی بزرگوارانی چون دکتر سبحانی و مهندس بازرگان) امتناع نکردند.

در چالوس و در تبریز هر کجا می‌رفتیم این برنامه‌ها بود. هدف تمام این فشارها این بود که خود نهضتی‌ها خسته شوند و فعالیت‌ها را متوقف و سازمان را تعطیل کنند.

که چنین نشد.

در سال ۶۷ قطعنامه ۵۹۸ پذیرفته و آتش‌بس اعلام شد.

وزارت کشور اعلام کرد که می‌خواهد قانون احزاب را که در سال

۱۳۶۰ در مجلس تصویب شده بود، اجرا کند.

نهضت‌آزادی ایران، در همان سال ۶۰، وقتی قانون احزاب تصویب

شد، طبق مقررات قانونی اساسنامه و مرامنامه خود را به وزارت کشور تحویل

داد.

در سال ۶۷ آقای محتشمی وزیر کشور وقت اعلام کرد که می‌خواهند

به دلیل پایان یافتن جنگ قانون احزاب را اجرا کنند.

در مورد احزابی که قبل از اجرای این قانون سابقه فعالیت دارند، نظیر

نهضت‌آزادی گفتند باید بیابند اساسنامه خود را با مقررات قانونی تطبیق بدهند.

دو نفر نماینده از طرف نهضت‌آزادی به وزارت کشور معرفی شدند تا

بررسی شود اساسنامه را با چه چیزهایی باید تطبیق بدهیم، ولی به جای آن

تهاجم جدی جدیدی علیه نهضت آغاز شد و جمعی از رهبران و فعالان نهضت

را دستگیر کردند.

یعنی پیرو آن بحث که در نیکاراگوئه قضیه خیزش جوانان پیدا شد و

خانم چامورا پیش آمد و قدرت را گرفت.

بله، قضیه چامورا پیش آمد. گنه کرد در بلخ آهنگری/ به شوشتر زدند
گردن مسگری. آمدند دوستان ما را گرفتند.

برای تمام کردن کار نهضت، شورای امنیت ملی با حضور همه
مسئولان تصمیم گرفتند که تمامی رهبران و فعالان را بازداشت کنند.

به این ترتیب در خرداد ۱۳۶۷ تهاجم گسترده‌ای علیه نهضت شروع شد.
از دوستان، مهندس توسلی، مهندس صباغیان، خسرو منصوریان را
گرفتند و خیلی آنان را اذیت کردند و دفتر مرکزی را هم بستند و لاک و مهر
کردند.

آیا اینکه میان پذیرفتن قطعنامه ۵۹۸ و بازداشت فعالان نهضت و بستن
دفتر مرکزی رابطه وجود داشت یا نه هم موضوع قابل بحثی است.
وارد بحث آن اذیت نشوید.

ما بیشتر می‌خواهیم نهضت آزادی را از حیث تشکیلاتی و حزبی بررسی
کنیم.

آنان را آزاد کردند.

با وجود همه این فشارها نهضت عقب‌نشینی نکرد.

نهضت يك بار دیگر هم کنگره سالیانه را برگزار کرد.

مرتب با ادبیات زیراکسی نظریات خود را منتشر می‌کرد.

نهضت قبل از دستگیری دوستان و بستن ساختمان برای رفع نیازهای خود دستگاه چاپ تهیه کرده بود که در همان ساختمان مطالب را خودمان چاپ و تکثیر می‌کردیم.

اما وقتی ساختمان را این دفعه گرفتند، دیگر پس ندادند که ندادند و تمام وسایل و اسناد سیاسی را هم بردند.

سه سال پیش که ساختمان بر اثر برف و باران دچار خرابی‌هایی شده بود، که به بقیه ساختمان هم خسارت وارد می‌ساخت، مراجعه کردیم، ساختمان را پس‌دادند.

در نیمه سال ۶۸ امام به رحمت ایزدی پیوستند.

تغییراتی در قانون اساسی داده شد.

آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهوری شد و با این تز و برنامه جلو آمد که دولت من يك دولت سیاسی نیست.

می‌خواهم کار اقتصادی بکنم.

نامه‌ای با امضای نود و چند نفر خطاب به آقای هاشمی نوشته شد.

جان کلام در نامه این بود که شما باید قانون اساسی را اجرا کنید.

همین مطالبه اجرای قانون اساسی در این نامه سرگشاده منجر به بازداشت ۲۳ نفر از امضاکنندگان، از جمله بسیاری از فعالان نهضت‌آزادی در اوایل سال ۶۹ شد.

این دستگیری‌ها بعد از درگذشت امام خمینی بود. در واقع آقایان پیش‌بینی کرده بودند که بعد از درگذشت رهبر انقلاب دو خطر تهدیدکننده یا مانع عمده بر سر راه آنان قرار دارد. آیت‌الله منتظری را به نحو خاصی از قائم مقامی برکنار کردند و نهضت را نیمه جان کرده بودند.

ولی هنوز پابرجا ایستاده بود.

بنابراین در سال ۶۹ تهاجم جدیدی صورت گرفت.

دوستان ما را دو سال در زندان نگاه داشتند و انواع فشار و شکنجه را وارد کردند.

اما بالاخره مجبور شدند تحت فشار افکار عمومی و بین‌المللی آنان را آزاد کنند.

دوران ریاست جمهوری آقای هاشمی سخت‌ترین دوره برای نهضت‌آزادی بود.

بیش از هر زمان در این دوران بر نهضت در تهران و شهرستان‌ها فشار وارد آوردند.

یعنی دوره‌ای که در آن قرار بود توسعه اقتصادی به سرعت انجام بشود و همه مشکلات حل شود.

بله. چون توسعه اقتصادی می‌خواست انجام بشود نه تنها با توسعه و انبساط سیاسی موافق نبودند، بلکه انقباض سیاسی پدید آوردند.

دو سال بعد که دوستان از زندان آزاد شدند، براساس شرایط و وضعیتی که به‌وجود آورده بودند، بعد از بحث‌ها و مذاکرات مفصلی که شد، نهضت تصمیم گرفت داوطلبانه، به قول خود ما، فتیله را بکشد پایین، برای اینکه میزان تلفاتی که می‌دادیم بسیار زیاد بود، افراد را می‌بردند، فشار می‌آوردند. کتک می‌زدند شلاق می‌زدند. شکنجه می‌دادند.

در افکار عمومی همه فکر می‌کنند که شما در حول و حوش سال ۶۰ بیشترین فشار را تحمل کرده‌اید.

خیر چنین نیست.

از سال ۶۳ (یا سال ۶۴ تا ۶۵) به بعد در واکنش به فشارهای وارد شده، ما سیاست صبر و تلاش را پیشه می‌کردیم.

تلاش و صبر به معنای قرآنی آن.

یعنی بردباری و مقاومت یا تلاش و مقاومت، یعنی به تلاش خود ادامه می‌دهیم و در برابر فشارها مقاومت می‌کنیم و بردباری خواهیم کرد و این علم و این پرچم را برافراشته نگه می‌داریم.

از آن تاریخ به بعد به دلیل فشارها تعداد اعلامیه‌هایی که نهضت صادر می‌کرد، ناگهان کاهش پیدا کرد.

به جز در موارد بسیار ضروری، اعلامیه‌ای صادر نمی‌شد.

تشکیلات نهضت لطمات بسیار خورد.

تمام فعالیت‌های درون سازمانی، کلاس‌های آموزشی و غیره همه متوقف و تعطیل شدند.

در زمانی که شکل سازمانی نهضت در حال تغییر از يك محفل بسته سیاسی به يك حزب بود، مجدداً به شکل محفل درآمد.

این وضعیت تا فوت مرحوم مهندس بازرگان ادامه یافت.

با درگذشت مهندس بازرگان و انتخابات مجلس پنجم دوران تازه برای فعالیت‌های نهضت شروع شد.

این مطلب را در يك وقت دیگری بحث می‌کنیم، که چه شد و چه چیزهایی باعث شد که نهضت سیاست خود را تغییر بدهد و با تمام قوا وارد صحنه بشود. این نیاز به يك بحث مفصل دارد.

ولی بحث برمی‌گردد به اینکه در آن ماجرا در مجلس چهارم نیروی
چپ هم حذف شد.

بله. حوادثی اتفاق افتاد، که بحث مفصلی لازم دارد.

اولاً در انتخابات مجلس چهارم، خط راست ضربه نهایی خود را
بر جناح رقیب وارد کرد و مزد همکاری خود را در برنامه تصاحب قدرت
گرفت. همان بلایی را که سر دیگران آورده بودند، یعنی ختمشی حذف، به سر
خود آنان آوردند.

اما درباره سیاست جدید نهضت‌آزادی، در انتخابات دوره دوم
ریاست‌جمهوری هاشمی رفسنجانی پدیده جدیدی در رفتارهای مردمی خود
ظاهر شد که نهضت‌آزادی ایران این پدیده را توجیه و بررسی کرد و براساس
آن گفتیم که در انتخاب دوره پنجم مجلس شرکت می‌کنیم.

می‌خواهیم از همین زاویه وضع تشکیلاتی به دوم خرداد برسیم.

من می‌خواهم يك جمع‌بندی هم از تجربه تشکیلاتی داشته باشیم تا به

اوضاع کنونی برسیم و در آنجا هم باز بحثی داشته باشیم.

به آن هم می‌رسیم. در انتخابات دوره دوم ریاست‌جمهوری هاشمی

رفسنجانی حدود ۱۶ میلیون نفر رأی دادند که ۱۱ میلیون آرای هاشمی

رفسنجانی بود و آدم گمنامی مثل احمد توکلی چهار میلیون رأی داشت.

این سؤال مطرح شد که ۴ میلیون چرا به احمد توکلی رأی داده بودند؟ به‌خصوص در استانی مثل کردستان احمد توکلی بیش از هاشمی رفسنجانی رأی آورده بود.

آیا معنای این رأی این بود که احمد توکلی بیش از هاشمی رفسنجانی در کردستان پایگاه و محبوبیت دارد؟ که چنین نبود.

در شرایط فشار سیاسی، اگر ابزارهای امن و امنیت و اعمال نظر سیاسی برای مردم وجود داشته باشد از آن استفاده می‌برند و به‌طور فعال شرکت می‌کنند.

انتخابات چنین فرصتی را در اختیار مردم قرار می‌دهد.

انداختن رأی در صندوق يك عمل سیاسی مسالمت‌آمیز است.

حتی در شرایط کنونی، مردم از طریق این فرآیند می‌توانند بگویند چه نمی‌خواهند و مخالفت خود را با سیاست‌ها و عملکردها نشان بدهند. این سلوك سیاسی مردم پیام خیلی زنده‌ای برای ما داشت.

نهضت آزادی ایران به این پدیده توجه کرد و برای این پیام جمعی مردم ارزش بسیار زیادی قایل شد. یعنی در واقع مردم جلوتر از دیدگاه‌های سیاسی و جریان‌های سیاسی حرکت می‌کنند.

مردم از طریق آرای خود در انتخابات دوره دوم ریاست‌جمهوری هاشمی، چهار میلیون رأیی که به يك آدم ناشناخته دادند در واقع به هاشمی رأی منفی دادند و به حاکمیت اعتراض کردند.

به این رأی در گفتمان سیاسی، رأی اعتراض یا (Protest Vote) می‌گویند. نتیجه عینی و واقعی تحلیل بالا این بود که اگر احزاب سیاسی وارد کارزار انتخابات بشوند در واقع به مردم این امکان را می‌دهند که از طریق همین فرآیند انتخابات، نظر خود را نسبت به اوضاع سیاسی و عملکرد حاکمیت ابراز کنند.

طبیعی است که در چنین شرایطی اگر يك شخصیت سیاسی یا حزب سیاسی وارد فعالیت انتخابات بشود که مردم آن را بشناسند و بدانند که این از مخالفان عملکرد سیاسی حاکمیت هم هست، بیشتر به او رأی خواهند داد.

به این ترتیب شرکت احزاب و شخصیت‌های سیاسی در انتخابات موجب گسترش مبارزه سیاسی علنی و قانونی می‌شود.

با این جمع‌بندی نهضت‌آزادی تصمیم گرفت در انتخابات مجلس پنجم شرکت کند. يك سال قبل از فوت مهندس بازرگان این تحلیل‌ها در شورای مرکزی نهضت‌آزادی مطرح و تصویب شد که باید در انتخابات مجلس پنجم، بی‌قید و شرط، شرکت کرد.

در گذشته همیشه برای شرکت در انتخابات شروطی را مطرح می‌کردیم و می‌گفتیم اگر این را بدهند، اگر این کار بشود، ما شرکت می‌کنیم. اما این دفعه گفتیم بی‌قید و شرط شرکت می‌کنیم و کاندیدا می‌دهیم. با خیلی از شخصیت‌ها و گروه‌های سیاسی ملی و ملی - مذهبی دیگر، منهای گروه‌های درون حاکمیت به گفت‌وگو نشستیم.

توافق‌های اولیه انجام شد. قرار بود مهندس بازرگان از همه برای یک گردهمایی دعوت بکند که مصادف شد با سفر و فوت مهندس بازرگان. بعد از فوت ایشان، دکتر سحابی این دعوت را انجام داد.

از آنجا گروه تلاشگران تأمین آزادی انتخابات به وجود آمد و برای تأمین آزادی انتخابات شروع به فعالیت کردند.

متأسفانه برخی از افراد در آن مجموعه با سیاست نهضت موافق نبودند.

زیرا فکرمی‌کردند شرکت در انتخابات یعنی پذیرفتن مشروعیت حاکمیت. در حالی که ما می‌گفتیم در مبارزه سیاسی این نوع نگرش به‌خصوص در يك مبارزه سیاسی علنی، بلاموضوع است.

به هر حال نهضت آزادی در انتخابات شرکت کرد.

حاکمیت در رابطه با مشارکت نهضت سه قدم آمد جلو و دو قدم رفت عقب. به طوری که در آخرین لحظات، نهضت آزادی مجبور شد اعلام انصراف کند. اما همین اندازه مشارکت هم برای نهضت نتایج خوبی داشت.

نهضت آزادی که قرار بود از بین برود، فراموش بشود و اسمی نداشته باشد در سطح وسیع با توده‌های مردم ارتباط عملی و ذهنی برقرار کرد.

هنگامی که مطرح شد نهضت آزادی در انتخابات شرکت می‌کند، بسیاری از مردم از انزوا و قهر بیرون آمدند و در انتخابات شرکت کردند.

این برای نهضت دستاورد خوبی داشت.

از این تاریخ نهضت وارد دوران تازه‌ای شد.

برخلاف دوران قبل که به دلیل سرکوب و فشار اجباراً فتیله را پایین کشیده بود ناگهان موقعیت تازه ملی و بین‌المللی پیدا کرد.

آن حرکتی که مردم در انتخابات دوره دوم ریاست‌جمهوری هاشمی رفسنجانی از خود نشان داده بودند، در انتخابات مجلس پنجم خیلی گسترده‌تر و در انتخابات ریاست‌جمهوری جدید به اوج خود رسید.

نهضت آزادی ایران در هفتمین انتخابات ریاست‌جمهوری شرکت و مردم را هم به مشارکت فعال دعوت کرد.

اما برخی از شخصیت‌های نهضتی همگام با جمعی از شخصیت‌های سیاسی ملی - مذهبی به عنوان اعتراض به عملکرد شورای نگهبان رأی سفید دادند.

فکر نمی‌کردید این رأی سفید دادن يك نوع سرد کردن انتخابات بود؟
نخیر.

اعلامیه رأی سفید، يك روز یا دو روز قبل از رأی‌گیری اعلام شد. در آن موقع روزنامه‌های مستقل وجود نداشتند، این اعلامیه در هیچ کجا منعکس نشد و این کاملاً روشن بود. اما غرض این بود که به عنوان يك اصل باید به شورای نگهبان اعتراض شود.

اما هیچکس انتظار نداشت خاتمی با این آرای سنگین برنده بشود حتی خود او.

همین‌طور است. حتی خود اعضای فعال ستاد ایشان پیش‌بینی می‌کردند که انتخابات ممکن است به دور دوم بکشد.

اما واکنش مردم آن چنان بود که به دور دوم نکشید و در دور اول موضوع حل شد.

قبل از اینکه به اصطلاح به وضعیت نهضت‌آزادی به عنوان تشکیلات سیاسی در جمهوری اسلامی برسیم من مایلیم يك جمع‌بندی از عملکرد تشکیلاتی نهضت‌آزادی بکنیم.

شما در این مصاحبه خیلی جاها نشان دادید که نهضت اصول داشته و شجاعت داشته تا روی آن اصول بایستد.

ولی از لحاظ تشکیلاتی چه میراثی داشت؟

چه قضاوتی می‌توانید بکنید که نهضت‌آزادی به عنوان يك کار جمعی چقدر به مفهوم محفل سیاسی نزدیک بود یا چقدر دور بود.

جاهایی به نظر می‌رسد این تشکیلات با چراغ خاموش می‌رفته و من فکر می‌کنم به محفل نزدیک می‌شده است.

جاهایی چراغ آن پرنور بوده، که اصلاً به مفهوم يك جنبش سیاسی نزدیک می‌شده است تا مفهوم يك حزب قانونی.

نهضت‌آزادی وقتی تشکیل شد در ابتدا جمعیت نهضت‌آزادی ایران بود. در واقع ما در سطح کلان يك جنبش برای آزادی در ایران بودیم.

بنا به دلایل متعددی مؤسسان نهضت‌آزادی برای مبارزه با استبداد اولویت بیشتری قایل بودند.

مفهوم ایجابی مبارزه ضداستبدادی یعنی مبارزه برای حقوق و آزادی‌های سیاسی مردم.

خود شما حالا از منظر تجربه تشکیلاتی، نهضت را چگونه می‌بینید؟
واقعاً به حزب نزدیک بود یا به محفل؟

از حیث تشکیلاتی نهضت‌آزادی، ایران هیچ‌وقت در يك وضعیت حرکت نمی‌کرده است.

بلکه متناسب با جو بیرون فراز و نشیب داشته است.

در شرایطی رفتار تشکیلاتی نهضت به حزب نزدیک می‌شده و در وضعیت فشار سیاسی به سمت محفل رفته است... چون در مبارزات سیاسی چه علنی و قانونی و چه غیرعلنی و مخفی، فرهنگ سیاسی و محفل سیاسی برای خود مفهوم و جایگاهی دارد و عموماً هنگامی به‌وجود می‌آید که قدرت پلیس سیاسی و فشارهای سیاسی بیرون اجازه فعالیت گسترده جمعی به صورت حزب را ندهد و مبارزان هم دست برنمی‌دارند و لاجرم تبدیل به محفل سیاسی می‌شوند.

عده‌ای دور هم جمع می‌شوند و در يك محیط بسته دیدگاه‌های خود را مطرح می‌کنند، اعلامیه می‌دهند، روشنگری می‌کنند و برحسب آن مطالبی را عنوان می‌کنند، که ممکن است مردم از آن استقبال کنند. در واقع درجه حزبی یا

محفلی بودن ساختار سازمانی هر گروه سیاسی تابعی است از متغیر اوضاع سیاسی، که عمدتاً تحت تأثیر فشار سیاسی قرار دارد.

نهضت آزادی بعد از اعلام موجودیت در فاز اول، یعنی سال‌های ۴۰ و ۴۱ به سمت حزب حرکت می‌کرده است.

بعد از اینکه در اواخر سال ۴۱ و اوایل سال ۴۲ به تدریج همه اعضای اصلی را دستگیر کردند، به صورت محفل ادامه داد.

اعضایی که آزاد مانده بودند شروع کردند به اعلامیه دادن و هدف این بوده است که علی‌رغم دستگیری سران و فعالان، بگویند مبارزه متوقف نشده است.

این فعالیت تا اوایل سال ۱۳۴۴ ادامه پیدا کرد.

در سال ۴۴ تا سال ۵۴، نه تنها نهضت بلکه کلیه سازمان‌هایی که شیوه مبارزه علنی را اتخاذ کرده بودند، فعالیت را متوقف ساختند و جای آنها را سازمان‌های سری مسلحانه گرفتند.

این سؤال برای شما پیش نمی‌آید که چطور در کشور ما و در دوره قبل از انقلاب کار تشکیلاتی و پنهانی به رغم هزینه بالای سیاسی که داشت با وجود این حرکت تشکیلاتی پا می‌گرفت، یعنی محافل تشکیلاتی به وجود می‌آمدند،

ولی حرکت حزبی به معنای علنی و شفاف پا نمی‌گرفت و حالا هم ظاهراً با مشکل روبه‌رو است؟

در دوران قبل از انقلاب پلیس سیاسی آنقدر قوی بود که هیچ نوع تشکیلات سیاسی علنی امکان بقا نداشت.

بنابراین مبارزه سیاسی عموماً محفلی و براساس اصول مبارزه سیاسی مخفی، بود.

شما فکر می‌کنید عامل رواج ایدئولوژی‌های انقلابی آنان را به کار جمعی مخفی تشویق می‌کرد؟

تنها عامل ایدئولوژی نبود، عامل سیاسی هم تعیین‌کننده بود. همان‌طور که گفتیم ساواک یا پلیس سیاسی خیلی قوی بود.

میان قدرت ساواک و سازمان‌های مبارز تناسبی وجود نداشت.

در واکنش به این نابرابری، نوع خاصی از سازماندهی در مبارزات داخل که فقط مختص ایران بود، به وجود آمد.

در تمام مبارزات انقلابی در دنیا، یک سازمان واحد یک جبهه یا یک، حزب با ساختار تشکیلاتی بسیار متمرکز و با شبکه‌بندی خاص از نوع ارتدوکس و کلاسیک، انقلاب را رهبری کرده است، اما در ایران چنین خبری نشد. در

ایران در زمان‌های بسیار محدود و برای مدت کوتاهی يك سازمان واحد توانست همه نیروها را دور خود جمع کند، مثل مجاهدین اولیه.

اما بلافاصله به علت همان نابرابری قدرت که اشاره کردم، از بین رفت. در ایران پلیس سیاسی یا ساواک خیلی قوی بود.

قدرت پلیس سیاسی به گونه‌ای بود که يك سازمان ارتدوکس نمی‌توانست پا بگیرد.

آسیب‌پذیری سازمان ارتدوکس کلاسیک در برابر پلیس سیاسی قوی بسیار بالا بود.

ساواک توانست همه نیروهای سیاسی را فلج کند و حتی جنبش‌های مسلح و سازمان‌های زیرزمینی را هم متلاشی سازد، اما مبارزه متوقف نشد و خودبه‌خود پدیده پراکندگی سازمانی به‌وجود آمد.

بعد از شهریور ۵۴ شما با این پدیده در جنبش انقلابی ایران روبه‌رو هستید که به جای يك سازمان کلاسیک واحد، هسته‌های بسیار متعدد اما کوچک و به صورت مخفی شکل گرفتند و همه آنها محفل بودند نه حزب.

محفل‌های کوچکی که برخلاف سازمان مخفی ارتدوکس همه اعضا همدیگر را می‌شناختند.

ولی به صورت زیرزمینی عمل می‌کردند.

تعداد اعضای آنها گاهی از تعداد انگشت دست تجاوز نمی‌کرد.

گروه تشیع سرخ و نظایر اینها.

این محفل‌ها کاملاً مخفی بودند، با هم نه ارتباط عمودی داشتند و نه

افقی و از وجود هم نیز بی‌خبر بودند.

منظور شما گروه‌های انشعابی از سازمان مجاهدین پس از وقایع

تغییر ایدئولوژی این سازمان از اسلام به مارکسیست است؟

بله، تعداد گروه‌های کوچکی که یا از سازمان مجاهدین منشعب شده

بودند یا خودجوش بودند، خیلی زیاد بود که ساواک را فلج کرد.

اما پراکندگی سازمانی يك معایبی هم دارد، گاهی بدون اینکه بدانند،

کارهای همدیگر را خنثی می‌کنند. ساواک ممکن است در بعضی از آنها رخنه

کند یا بعضی‌ها کشف شوند و از بین بروند اما محفل‌های کوچک دیگر به کار

خود ادامه می‌دهند.

اما نقص اساسی سازماندهی پراکنده در انقلاب اسلامی، را حضور امام

خمینی در خارج از کشور جبران کرد.

یعنی امام نقش رهبری آن سازمان ارتدوکس را انجام داده که قبلاً

اشاره کردید؟

تقریباً. امام خمینی به تدریج از سال ۵۵ به عنوان رهبر انقلاب شناخته شدند.

به خاطر اینکه در خارج از کشور بودند، سیاست‌ها و خط‌مشی‌های کلان جنبش علیه استبداد سلطنتی به داخل ایران از آنجا شکل می‌گرفت. محفل‌های کوچک در داخل ایران نیز به عنوان عوامل اجرایی رهبری عمل می‌کردند.

در آن دوره همان‌طور که شما توجه دارید، فضا برای کار سیاسی علنی هنوز مهیا نبود.

تا آن موقع که مهندس بازرگان دفتر حقوق بشر را در تهران درست کردند؟

بله، جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر، در آذر ۱۳۵۶ تشکیل شد.

از شهریور ۵۴ تا ۵۵ طی یک سال مبارزه مسلحانه عملاً به بن‌بست کشیده شد.

حتی گروه‌ها و محفل‌های کوچکی که درست شده بود نتوانستند کار مسلحانه چشمگیری انجام بدهند. بلکه با تکثیر و توزیع نشریات و اعلامیه‌های آقای خمینی به محافل کوچک مبارزه سیاسی تبدیل شدند.

در این واحدها کار ایدئولوژیک در سطح بسیار نازلی انجام می‌گرفت. از اواخر سال ۵۵ فضای باز آرام برای کار سیاسی علنی فراهم شد که گروه‌های سیاسی شروع به فعالیت کردند.

در هر حال برگردیم به سؤال شما نه تنها نهضت‌آزادی ایران، بلکه وضعیت گروه‌های سیاسی دیگر هم اینجور بود که شکل کار آنان دائماً بین محفل و سازمان حزبی نوسان داشت.

شاید اگر بخواهیم در یک بررسی تاریخی از عملکرد نهضت انتقاد کنیم، بتوان گفت که در طی دو سال، از بهمن ۵۵ تا بهمن ۵۷، رهبران نهضت می‌بایستی به جای صرف وقت و انرژی در جمعیت حقوق بشر، به رفع مشکلات داخلی نهضت می‌پرداختند.

جمعیت ایرانی دفاع از حقوق بشر، مصدر خدمات مهمی در آن زمان شد.

اما سابقه اعتبار نهضت‌آزادی، آن چنان بود که با اصلاح ساختارهای درونی، می‌توانست بسیاری از خلأها را پر کند.

بعد از شهریور ۵۴ و وقایع درون و بیرون سازمان مجاهدین اولیه و تلاطم وسیعی که در سطح مبارزان مذهبی و ملی - مذهبی به وجود آمده بود، ضرورت فعالیت نهضت‌آزادی کاملاً احساس می‌شد اما همان‌طور که قبلاً اشاره

شد، کادرهای اصلی نهضت، طی سال‌های طولانی از ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۶، دچار نوسانات متعددی شده بودند و هر کدام در مسیر و بستر خاصی از فعالیت‌های سیاسی قرار گرفته بودند.

اگرچه همه هویت نهضتی خود را حفظ کرده بودند، اما در برابر بسیاری از مسائل جدی روز موضع واحد نداشتند.

برای ایجاد انسجام مورد نیاز در يك فعالیت حزبی لازم بود، مسائل اساسی به طور گسترده‌تر و جدی‌تر در درون مجموعه و میان کادرهای اصلی مطرح و بحث شود و تمام فعالیت‌ها، در چارچوب نهضت تمرکز یابد.

به عنوان مثال، اگر دعوت راهپیمایی روزهای تاسوعا و عاشورای قبل از انقلاب مستقیماً توسط خود نهضت‌آزادی صورت می‌گرفت، نه جمعیت دفاع، احتمالاً اثرهای بهتری داشت.

فعالیت در جمعیتی که طیف وسیعی از نیروهای مبارز و مردمی را، حول محورهای مشترکی متشکل ساخته بود، ارزش فراوانی داشت.

اما سازماندهی مبارزات بیرونی در سطح کلان، به احزاب سیاسی با هویت‌های تعریف و تبیین شده نیازمند است.

بعد از انقلاب هم هنگامی که از تیرماه ۵۹ سازماندهی مجدد نهضت و حزبی شدن را شروع کردیم، تمام ساختارهای سازمانی شروع شد، طی ۱۷ تا

۱۸ سال گذشته شکل کار به تناسب وضعیت سیاسی بین کار حزبی یا محفلی نوسان داشته است.

روابط سیاسی محفلی هم همان‌طور که می‌دانید، مسائل و مشکلات خاص خود را دارد.

يك مشکل آن، این است که بسته می‌شود؟

بله، در شرایط فشار سیاسی، سازمان بالاچار بسته می‌شود و این بسته بودن، پیامدهایی هم دارد.

اما دوباره، به‌خصوص از بعد از دوم خرداد، که هم از درون نهضت و هم از بیرون نهضت فشار هست که نهضت سازمان حزبی پیدا کند. اما هنوز فضای لازم فراهم نشده است.

با وجود اینکه دو سال از خرداد گذشته هنوز نهضت در چالش شفاف - غیرشفاف و حزبی - محفلی در رفت‌وآمد است.

بعد از دو سال هنوز هیچ‌گونه تغییر اساسی در رابطه با احزاب سیاسی بیرون از حاکمیت صورت نگرفته است.

مبارزه سیاسی علنی به بستر قانونی نیاز دارد. جناح‌های درون حاکمیت اعم از چپ و راست هنوز مشروعیت فعالیت آزاد احزاب سیاسی غیرخودی بیرون از حاکمیت را نپذیرفته‌اند.

هنوز هیچ حزب سیاسی بیرون از حاکمیت موفق به کسب پروانه از وزارت کشور نشده است.

هنوز احزاب به خودی و غیرخودی، تقسیم‌بندی می‌شوند و این خود قرائت دیگری است از انحصار.

قبلاً راست انحصار می‌کرد حالا می‌گویند راست باشد چپ هم باشد، اما به غیرخودی‌ها اجازه ندهیم بیایند.

این یعنی تداوم انحصار. هنوز فشار بر روی نهضت بسیار بالاست. در سال گذشته تعداد زیادی از اعضا و علاقمندان نهضت را به دستور دادگاه ویژه روحانیت بازداشت کردند یا برای بازجویی بردند و از هر کدام خواستند تا به ۴۰ سؤال درباره عقاید خود پاسخ بدهند.

در دانشگاه‌ها به دانشجویان علاقمند به نهضت فشار می‌آورند و تهدید می‌کنند که آنان را از دانشگاه بیرون می‌کنند.

طبیعی است سازمانی که می‌خواهد به طور علنی و قانونی فعالیت کند در چنین شرایطی نمی‌تواند رشد مناسب را داشته باشد.

یک زمانی نهضت آزادی یکی از مؤلفه‌های جنبش ضداستبدادی ایران بوده آیا اکنون به نظر شما نهضت واجد این توانایی هست که یکی از مؤلفه‌های جنبش مدنی ایران باشد؟

به نظر من نهضت‌آزادی از همان ابتدا از مؤلفه‌های جنبش
ضداستبدادی بود و هم یکی از مؤلفه‌های جنبش مدنی ایران.

چراکه قبل از انقلاب اصطلاح جنبش مدنی مطرح نبود. بیشتر
اصطلاح حاکمیت مردم به کار می‌رفت.

اما جنبش ضداستبدادی وجه سلبی مبارزه و جنبش جامعه‌مدنی بُعد
ایجابی آن محسوب می‌شود.

با این تفاوت که هر جنبش ضداستبدادی، لزوماً هوادار جنبش مدنی
نیست.

آیا در نقش محفل یا يك حزب این کار را می‌کرده است؟

نهضت‌آزادی ایران اگرچه از نظر تشکیلاتی و سازماندهی گسترده
نیروهای مردمی چندان موفق نبوده است، اما اولاً يك سازمان کاملاً دموکراتیک
است. قدیمی‌ترین و برجسته‌ترین اعضای رهبری، دکتر سبحانی، سیداحمد
صدرحاج سید جوادی و شادروان مهندس بازرگان، هرگز حق ویژه‌ای نداشتند.
آنان هم همان اندازه رأی داشتند که جوان‌ترین عضو دفتر سیاسی یا
شورای مرکزی. و در آن مبانی و اصول کار جمعی حاکم است و تصمیمات
به‌طور جمعی اتخاذ می‌شود.

ارگان‌های نهضت، نظیر شورا، دفتر سیاسی و هیأت اجرایی با آرای اعضا و به‌طور دموکراتیک صورت می‌گیرد.

این روش‌های درستی است که بانیان نهضت پایه‌ریزی کردند و به صورت نظم سازمانی ویژه‌ای درآمده است.

ثانیاً چه به صورت محفلی و چه به صورت يك سازمان حزبی، علی‌رغم محدودیت‌های تحمیل شده، نهضت توانست رسالت خود را انجام بدهد.

کارشناسان امور سیاسی و اجتماعی چندین کارکرد ویژه برای حزب مطرح کرده‌اند که یکی از مهمترین آنها شکل دادن به افکار عمومی است.

احزاب سیاسی از طریق ارائه تحلیل‌های سیاسی و موضع‌گیری‌ها به افکار عمومی شکل می‌دهند و در حفظ یا ایجاد وجدان سیاسی مشارکت می‌کنند.

اگر کسی منصفانه سیر حوادث همین بیست سال گذشته را بررسی کند، بی تردید به نقش مؤثر نهضت‌آزادی پی خواهد برد.

اگرچه این تأثیرها نه در کوتاهمدت بلکه در درازمدت ظاهر شده است.

مثلاً نهضت‌آزادی ایران با گروگانگیری یا ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر مخالفت کرد و بهای آن را هم پرداخت. اما بعد ثابت شد که موضع نهضت‌آزادی ایران در هر دو مورد کاملاً درست بوده است.

اگرچه در هر دو مورد، در سال‌های اول مردم عموماً با موضع نهضت‌آزادی ایران موافق نبودند، اما گاهی لازم است که يك سازمان سیاسی جلوتر حرکت کند و مصالح مردم را در نظر گیرد، نه جلب توجه آنان را. گفتید که يك سازمان سیاسی باید جلوتر از عامه مردم باشد. اتفاقاً عکس آن هم هست.

تعدادی از گرایش‌های سیاسی حتی دنبال عوام هستند و به آن افتخار هم می‌کنند و به جریان‌های توده‌ای در جامعه دامن می‌زنند و این توده‌گرایی ریشه در همان تئوری‌های مارکسیستی هم دارد آنان در واقع میراث‌بر حزب توده هستند بدون اینکه خود هم بدانند. بله، همین‌طور است.

می‌خواستم این بحث را بعداً مطرح کنم. ولی شما آن مطرح کردید. شما احساس نمی‌کنید بعد از انقلاب همان روشنفکران و نوگرایان دینی، که البته بخشی از آنان هم در نهضت بودند، به دو بخش تقسیم شدند دو تیپ شدند؟ يك تیپ به نقش برابر مسلمانان نوگرا با روحانیون اعتقاد داشتند و چوب آن را هم خوردند و به ترتیب در روند حذف قرار گرفتند.

ولی يك تپ هم زیر بار نقش درجه دوم و نقش پیشکاری روحانیت رفتند. اگرچه حذف نشدند ولی از کیان نوگرایان دینی صیانت نکردند و يك ابزار شدند.

البته بحث نهضت با روحانیون بر سر سهم برابر در قدرت نبود.

بحث حذف آنان از قدرت هم نبود، آنان هم باید باشند ولی نکته اصلی ما این بود که ملتی انقلاب کرده و براساس تعهداتی از رهبران خود پیروی کرده است. این تعهدات باید پاس داشته شوند.

به لحاظ فکری يك گروه از نیروها نقش درجه دوم نسبت به روحانیت را پذیرفتند.

البته منظور من همه روحانیان نیست. بلکه همین روحانیان سیاسی است

همین‌طور است، ما نمی‌گفتیم که روحانیان کنار بروند، روحانیان هم مثل بقیه مردم باید از حق شهروندی خود برخوردار باشند.

اما شهروند درجه يك و دو نباید وجود داشته باشد.

یعنی دارای حق ویژه نیستند؟

هیچ گروهی دارای حق ویژه نیست.

اساس مناسبات سیاسی، اجتماعی و اداری باید بر شایسته‌سالاری باشد.

ولی يك عده حق ویژه را قبول دارند.

این بحث را می‌توانیم ادامه بدهیم.

من مایلیم در اینجا یا در جای دیگری به این موضوع پرداخته شود که روشنفکران ایران اعم از دینی یا غیردینی، بعد از انقلاب نتوانستند موقعیت و جایگاه تاریخی خود را درست درک کنند و نتوانستند رسالت خود بعد از پیروزی انقلاب را تعریف و تبیین کنند.

بخشی از مسائلی که بعداً جامعه ما دچار آن شد معلول این غفلت تاریخی روشنفکران بود.

دو سال اول انقلاب همه ابزارهای تبلیغاتی در دست روشنفکران بود. ببینید چه آشفته بازاری وجود داشت. در این آشفتگی‌های حاکم بود که جریان چپ نتوانست تحلیل درستی از وضعیت جامعه و نیروهای انقلاب داشته باشد. بنابراین علی‌رغم ویژگی‌ها و جنبه‌های آزادیخواهانه و قانونگرایانه، برخی از روشنفکران دینی و غیردینی با روحانیون هم صدا شدند و علیه دولت موقت و اصلی‌ترین بخش روشنفکران دینی مثل نهضت‌آزادی ایران بدترین مواضع را اتخاذ کردند و به شدیدترین وجه مورد دشمنی قرار دادند.

آشفتگی در تفکر سیاسی و اجتماعی این نیروها در آن سال‌ها باعث شد که آنان نتوانند به درستی جایگاه و موقعیت تاریخی خود را روشن کنند.

نهضت آزادی بعد از پیروزی انقلاب در فراز و نشیب‌های فراوان بر تعهدهای خود نسبت به ملت و مملکت یا به قول بازرگان، ایران و اسلام وفادار ماند. از آن غفلت نکرد و تنها خیر و صلاح مملکت را مدنظر داشت علی‌رغم بهایی که می‌پرداخت.

ولی شما معتقد به استراتژی بقا به هر قیمت نبودید؟

خیر، نبودیم و همیشه این حرف را می‌زدیم.

مرحوم دکتر مصدق می‌گفت که به يك توپچی سالیان دراز پول می‌دهند که بخورد و بخوابد تا در موقع لزوم توپ را شلیک کند.

نهضتی‌ها برای چی به دور هم جمع شده بودند؟

برای اینکه حرف حقی را بزنند هزینه سنگینی هم بپردازند.

ما در گروگان‌گیری و در عمق و در ورای آن چیزهای خطرناکی را می‌دیدیم.

يك رهبر فرزانه گاهی اوقات می‌بایست در برابر خود مردم هم بایستد.

گاندی جلوی خود هندی‌ها ایستاد.

گاندی طولانی‌ترین روزه سیاسی خود را به مدت چهل و چند روز علیه

هندی‌های افراطی گرفت.

اما در ایران رهبران دنبال مردم راه می‌افتند.

گاهی رهبری باید مردم را آموزش بدهد و تربیت بکند، نه آن که دنبال آنان راه بیفتد.

هر چیزی که مردم در هیجانات سیاسی مطرح می‌کنند معلوم نیست به نفع آنان باشد.

در آن غوغاسالاری، نهضت‌آزادی توانست خود را بیرون و بالا بکشد. بدون اینکه تحت‌تأثیر آن جو متلاطم قرار بگیرد و آن چیزی را که به صلاح مملکت می‌دانست با شجاعت و صراحت بگوید و بایستد. چوب آن را هم خوردیم.

هم در موضوع گروگان‌گیری ما این کار را کردیم هم در مورد جنگ. در مورد جنگ نهضت‌آزادی تا فتح خرمشهر با تمام توان از جنگ حمایت کرد.

عضو برجسته شورای مرکزی نهضت‌آزادی دکتر چمران به جبهه‌ها رفت. خود من هم با چمران به جنوب رفتم.

چمران در اهواز ماند و من رفتم خرمشهر، قبل از اینکه خرمشهر سقوط بکند.

اما نیروهای تتگنظری که مخالف حضور ما بودند آنقدر فشار آوردند که بعد از مشورت با چمران قرار شد من برگردم و چمران بماند تا شاید حساسیت‌ها کاهش پیدا کند.

ما با دفاع مقدس تا فتح خرمشهر موافق بودیم اما بعد از فتح خرمشهر ما می‌دیدیم که ادامه جنگ خلاف مصلحت کشور است.

در آن هیاهو و جنجال و غوغایی که شعار جنگ جنگ تا رفع فتنه در جهان را سر می‌دادند، نهضت‌آزادی این احساس وظیفه را کرد و رسالت تاریخی خود را درك و مخالفت خود را با تداوم جنگ اعلام کرد.

این در حافظه تاریخی جامعه مانده است و هر روز که می‌گذرد همه حق را به جانب نهضت می‌دهند و ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر را نادرست می‌دانند.

اگر نهضت‌آزادی ایران در جامعه اعتباری دارد برای این است که سیاسی کار نبوده است. جنگ ما نه برای قدرت بلکه برای حجت بود.

این تنافری با رسالت يك حزب ندارد.

نهضت آزادی ایران با پیشینه‌ای چهار ساله از قدیمی‌ترین احزاب ایران است.

عملکرد نهضت در این سال‌های طولانی در معرض انتقادات و پرسش‌هایی قرار گرفته است.

بحث زیادی کردیم. ولی هنوز فرصتی پیدا نکردیم انتقادهایی که به نهضت آزادی هست، را مطرح کنیم.

من انتقادها را مطرح می‌کنم شما مختصراً جواب بدهید.

یکم. البته اینکه گفتید حرکت نهضت، بسته به شرایط، از محفل به حزب در رفت‌وآمد بوده است، حرف درستی است.

ولی به‌نظر می‌رسد این حرکت محفلی فقط به خاطر استبداد سیاسی نبوده است.

جامعه ما از روابط کلانیالیستی (مباشرپروری) رنج می‌برد. نهضت هم از این عارضه مصون نبوده است.

به عبارت دیگر نهضت هم يك مقداری بسته، درونی و خانوادگی عمل می‌کرده است. باز عمل نمی‌کرده است.

دوم. همین عامل بسته بودن، باعث می‌شده که نهضت بیشتر نخبه‌پرور باشد.

شاید اوج موفقیت نهضت در پیش از انقلاب بود که جریان انجمن‌های اسلامی خارج از کشور را اداره می‌کرد.

در آن انجمن‌ها بر روی استعدادهای جدید باز بوده است.

سوم. من قبول دارم که گرایش‌های انحصاری در دو دهه گذشته به نهضت آزادی اجازه جولان نداده است، ولی احساس می‌کنم نهضت هم از بیماری کلی جامعه سیاسی ایران رنج می‌برد و در موضع اپوزیسیون باقی مانده است.

چون بالاخره اپوزیسیون بودن و مخالف دولت بودن و در دولت نبودن از لحاظ تاریخی در ایران برای خود يك ارزش بوده است.

ولی این ارزش از نظر توسعه سیاسی در واقع ضدارزش است. لذا به نظر من نهضت آزادی نتوانست الگوی اقلیت - اکثریت را در جامعه ایران جاببندازد.

مثل اینکه بدش نمی‌آمد در موضع اپوزیسیون باقی بماند.

چهارم. نهضت آزادی پس از انقلاب کارنامه خوبی در عمل ائتلافی در عرصه سیاست ندارد.

یعنی تقریباً نهضت همه حاکمیت را در يك طرف قرارداد و خود را در طرف دیگر.

لذا در دو دهه گذشته نتوانست با جناح‌های مختلف حاکمیت وارد ائتلاف بشود.

در صورتی که شما می‌دانید سیاست در دنیای جدید به يك معنی یعنی ائتلاف. من روی این بند از انتقاد خیلی می‌توانم توقف کنم و با شما بحث کنم و واقعاً ثابت کنم که نهضتی‌ها در عمل ائتلافی قوی عمل نکردند.

پنجم. موضوع ایدئولوژی نهضت است.

البته من اعتقاد دارم پابندی نهضت به اصول آزادی، قانون، دموکراسی انتخاباتی در دو دهه اخیر واقعاً تحسین‌برانگیز است.

اما نهضت چون ادعای اسلامیت هم دارد، از این حیث نتوانست آن طوری که باید و شاید رابطه دین با سیاست را بشکافد.

بحث‌هایی که در سال‌های اخیر در محیط روشنفکری دینی در جامعه ما در جریان است، بحث‌های زنده‌ای است. نهضت آزادی در تولید این بحث‌ها نقشی را که باید داشته باشد نداشته و حتی به عنوان "حامل" این اندیشه‌های جدید هم آن‌طوری که باید باشد، نبوده است.

اگرچه در دو سه سال اخیر وضع يك مقداری عوض شده است...

به نظر می‌رسد اینها نکات جدیدی باشد که شما مطرح می‌کنید.

چرا که تاکنون به کار تشکیلاتی نهضت انتقادات زیادی شده است.

بله عملکرد نهضت هم قابل بحث و نقد است.

این مسائلی که شما می‌گویید از اینجا ناشی می‌شود که جنبش بیداری ایران چیزی فراتر از احیای دین در ۶۰ سال گذشته است.

هر فصل این جنبش دینی، با فصل دیگر تفاوت دارد.

یک سلسله مسائل هست که در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ اصلاً نبودند.

در دهه ۲۰ یکی از موضوعات اصلی در جنبش اسلامی، تبیین سره از ناسره، ارزش‌ها از خرافات یا پاسخ به سؤال کدام اسلام بود.

در مشروطیت چنین سؤالی مطرح نبود.

در یک دهه بحث اصلی حرمت یا جواز استفاده از رادیو بود یا اینکه پیشنهاد از مسجد جلوی بحث سیاسی را می‌گرفتند.

پیش از انقلاب همه فکر می‌کردیم چون مسلمان هستیم جواب سؤالات را داریم و جمهوری اسلامی هم عدالت و هم آزادی را تأمین می‌کند.

این حرف‌ها خیلی ساده پذیرفته می‌شد و روشنفکران دینی و روحانیان روی این مسائل اصلاً شك هم نداشتند.

ولی الان بیست سال تجربه داریم و دیدیم که به این سادگی و راحتی هم نیست.

مهندس بازرگان همان اول انقلاب گفت: ما دعا کردیم باران بیاید اما سیل آمده است.

ما می‌خواستیم دولت ضددین نباشد، برخلاف باورهای مذهبی مردم کاری نکند، جشن هنر در شیراز راه نیندازد.

اما هیچ وقت فکر نکرده بودیم که این اسلامی شدن یعنی چه؟ حالا همه آن را دارند می‌بینند.

کسانی که در ابتدای انقلاب ده سال داشتند حالا ۳۰ سال دارند و می‌بینند يك عده فتوای قتل می‌دهند.

ما فرض را می‌گذاریم که نظر سوء ندارند و برای رضای خدا این کارها را انجام می‌دهند که مسئله خیلی ریشه‌دار است و منحصر به ایران هم نیست.

در الجزایر هم جبهه نجات اسلامی وقتی در انتخابات، آرای اکثریت را به دست آورد، حتی صبر نکرد که دولت تشکیل بدهد.

در حالی که با يك فرآیند دموکراتیک پیروز شده بود و می‌توانست دولت را تشکیل بدهد، اعلام کرد که دموکراسی کفر است.

این بروز يك تعارض درونی در اندیشه دین‌باوران است.

چیزی که من می‌خواهم بگویم این است که جنبش دینی، جنبش اسلامی،

جنبش احیای دینی علی‌الاصول چه در ایران و چه در جاهای دیگر با يك سلسله

مسائل جدید روبه‌رو است و تا زمانی که به این مسائل جواب نداده است، به صورت يك چالش در برابر او قرار دارد و بحران‌زاست.

نهضت آزادی ایران تافته جدابافته نیست. نهضت آزادی ایران بخشی از جنبش روشنفکری دینی است و با همه مشکلات آن هم روبه‌رو است.

بنابراین وقتی مسائل جدید مطرح می‌شود چالش‌هایی با خود همراه دارد حالا در شرایط کنونی جامعه، مسائل به مراتب پیچیده‌تر هستند.

به همان میزان که مسائل پیچیده‌تر شده‌اند، پاسخ آنها نیز پیچیده‌تر است و به سادگی دهه‌های ۲۰ و ۳۰ نیست.

شما يك سؤال مطرح می‌کنید.

اما برای يك سؤال يك پاسخ وجود ندارد.

بنابراین اولین بار برای پاسخگویی به سئوالات و چالش‌های جدید به فضای باز سیاسی نیاز است.

در فضای بسته سیاسی نمی‌توان به همه این سئوالات جواب داد و جواب‌ها را هم نباید از يك فرد یا يك گروه انتظار داشت.

به يك جنبش ملی یعنی فرافردی و فراگروهی نیاز است.

يك انتقاد ديگر، می‌گویند نهضت آزادی يك تشکل است که به لحاظ درگیری و کشمکش‌های بیرون يك نهضت دموکراتیک ولی از لحاظ سازمانی يك نهضت تا حدودی بسته و تا حدودی رفاقتی است.

نیمه باز است و اتفاقاً حتی عده‌ای معتقد هستند شرط تداوم آن هم در این ۴۰ سال در همین نیمه‌باز بودن است.

ولی اگر در شرایط مدنی باز يك سازمان خواهد نیمه بسته باشد این خلاف جامعه مدنی است.

این برمی‌گردد به آن بحث ساختار محفلی و حزبی سازمان که تابع شرایط بیرونی است.

نه تنها در مورد نهضت، بلکه در مورد همه سازمان‌های سیاسی چنین است.

در ارتباط به اصطلاح دیالکتیکی بین قدرت سیاسی و سازمان‌های سیاسی، تشکل‌ها مجبور هستند بین شکل حزبی و محفلی در نوسان باشند.

در مورد موفقیت تشکیلاتی نهضت در خارج از کشور و توفیق انجمن‌های اسلامی در آمریکا و اروپا، عوامل داخلی یعنی روحیات و خلقیات ایرانیان را داشتیم.

اما چون محیط بیرون باز و آزاد بود، با توکل بر خدا، سعه صدر و به‌کارگیری اصول صحیح سازماندهی، موفق شدیم.

من از این بسته عمل کردن می‌خواهم وارد يك بحث ریشه‌ای‌تری بشوم.

معمولاً سازمان‌هایی که بسته عمل می‌کنند، يك مقدار در نخبه‌پروری موفق می‌شوند.

مثل خود همین نهضت.

مثل انجمن حجثیه. مثل خیلی از مؤسسات فرهنگی و آموزشی که آدم‌های نخبه‌ای آنها را اداره می‌کنند.

ولی همه جا سه، چهار نفر هستند که همه‌کاره هستند و به نیروهای جدید راه نمی‌دهند.

رشد و توسعه آنها در مسیر شایسته‌سالاری شکل نمی‌گیرد.

شما فکر نمی‌کنید این يك عارضه فرهنگی و ریشه‌دار در کشور ما باشد؟

من منکر عامل درونی هم نیستم. فرهنگ استبدادی در همه ما اثراتی گذاشته است و ما، حتی گاهی بدون آن‌که بخواهیم برخی از این خصلت‌ها را داریم.

اما اگرچه در نهضت آزادی در مقایسه با سایر سازمان‌ها این
خصالت‌ها به مراتب کمتر بروز و ظهور داشته است، اما به هر حال آنها هم در
يك فضای بسته سیاسی فرصت رشد پیدا می‌کنند.

اما بسته عمل کردن يك سازمان از دو عامل سرچشمه می‌گیرد.

یکی از نگرش‌های رهبران در مورد کار جمعی و دیگری از عوامل
تحمیل شده بیرونی.

رهبران نهضت هیچ گاه به سازمان بسته معتقد نبوده‌اند و
نمی‌خواستند که نهضت بسته باقی بماند.

بنابراین وقتی شما می‌گویید نهضت از نظر عضوگیری بسته عمل
می‌کند بخش عمده آن بیرونی است. مثالی بزنم.

در تمام سازمان‌های سیاسی دنیا عضوگیری عموماً غیرمستقیم است و
نه مستقیم.

همیشه سازمان‌های واسطه‌ای دارند که اصطلاحاً به آنها می‌گویند:

"سازمان‌های همگام" یا (FrontOrganization) برای نهضت آزادی ایران

در سال‌های ۴۰ تا ۴۴، انجمن‌های اسلامی دانشجویان ایران سازمان‌های همگام
بودند.

از مجموعه جمعیت دانشجویان عده‌ای در این انجمن‌ها فعالیت می‌کردند.

این انجمن‌ها جایی بود که افراد نهضتی هم در آنجا فعال بودند.

اما غیر نهضتی‌ها اکثریت داشتند.

در انجمن‌ها افراد خصلت‌ها و شخصیت‌های خود را نشان می‌دهند.

سازمان‌های سیاسی از درون این سازمان‌های همگام عضو می‌گیرند.

در واقع سازمان‌های همگام يك مرحله از دوره آزمایشی برای

عضوگیری محسوب می‌شوند.

تمام سازمان‌های سیاسی دنیا، چه كوچك و چه بزرگ، این جور عمل

می‌کنند.

اتحادیه‌های کارگری، سندیکاها عموماً سازمان‌های همگام هستند.

در اوایل دهه ۴۰ نهضت خیلی راحت توانست از درون این انجمن‌ها

عضوگیری کند که سال‌ها با هم کار کرده بودند و همه همدیگر را خوب

می‌شناختند.

اما در دهه ۵۰، حتی از نیمه دوم دهه ۴۰، انجمن‌های دانشجویی

به‌طور عام و انجمن‌های اسلامی دانشجویان به‌طور خاص همه تحت فشار و

سرکوب قرار گرفتند.

آن فضا دیگر وجود نداشت و نهضت هم به دلیل فترتی که در فعالیت‌های آن به وجود آمده بود، ارتباطها را از دست داده بود.

بعد از انقلاب هم نهضت این مشکل را پیدا کرد که گفتیم، وقتی دچار انزوا شد ارتباط با سازمان‌های همگام را از دست داد.

اما علت اصلی بسته بودن کنونی نهضت صددرصد معلول وضعیت ناامن سیاسی کشور است.

آقای دکتر نقد دیگری در کار نهضت هست و آن نبود ارتباط با لایه‌های پایین جامعه است.

من نمی‌خواهم شما را با حزب مشارکت یا کارگزاران مقایسه بکنم.

آنها احزابی هستند که از بالا شکل گرفتند.

می‌خواهم بگویم اختلالاتی هست که این رابطه با پایین شکل نمی‌گیرد.

الان نمی‌توانم درباره همین نهضت هم قضاوت بکنم چون نهضت الان

روزنامه ندارد. نمی‌گذارند در دانشگاه‌ها به طور وسیع شرکت بکند.

اجتماعات نمی‌تواند تشکیل بدهد. لذا نمی‌شود اندازه گرفت و قضاوت

کرد که چرا حرکت از لایه‌های پایین به بالا در احزاب (حالا در این نهضت)،

شکل نمی‌گیرد.

بحث شما در اینجا چیست؟

نهضت آزادی با لایه‌های پایین جامعه ارتباط دارد. اما نه يك ارتباط ارگانیک یا سازمانی. بلکه يك ارتباط غیر ارگانیک یا غیرسازمانی هست.

عرف مبارزه سیاسی برای يك حزب دو چیز است: یکی ایجاد ارتباط با توده‌های مردم که لزوماً همیشه سازمانی یا ارگانیک نباید باشد.

دومی متشکل کردن توده‌هاست. کاستی‌های نهضت آزادی ایران در بخش اول مربوط می‌شود به فقدان روزنامه، فقدان محلی که علاقه‌مندان به آنجا مراجعه کنند، نبود امکان برگزاری هر نوع جلسه همگانی عمومی در تالارهای عمومی، حتی با اجازه کردن آنها (اداره اماکن اجازه نمی‌دهد و اگر هم بدهد با تهاجم گروه‌های فشار و گاز اشک‌آور روبه‌رو می‌شویم) ولی با همه این فشارها، نهضت با اقتدار وسیعی از جامعه ارتباط ذهنی برقرار کرده است اما نه ارگانیک. همین که رئیس‌جمهوری می‌رود مثلاً در زابل صحبت کند، جوانی که نه من او را می‌شناسم نه او با نهضت رابطه دارد، بلند می‌شود و سؤال می‌کند که آقای رئیس‌جمهوری! چرا به نهضت آزادی اجازه فعالیت نمی‌دهید، معنای آن این است که برای جوان زابلی نهضت مطرح است.

وقتی آقای محتشمی در تبریز برای دانشجویان علیه نهضت آزادی و بازرگان صحبت می‌کند، جوانی می‌ایستد و علیه وی به نفع نهضت موضع می‌گیرد، نشان می‌دهد که نهضت در ایجاد ارتباط سازمان‌نیافته یا غیر ارگانیک،

با توده مردم توفیق به دست آورده است. شاید علت تشدید فشار بر نهضت همین امر باشد. در طی این دو سال، از جهاتی وضع نهضت بدتر شده است. تا قبل از روی کار آمدن آقای خاتمی، ما در دو سال اول بعد از فوت مهندس بازرگان موفق بودیم و مراسم یادبود آن بزرگوار را در خیلی از شهرها برگزار کردیم.

سال گذشته در بسیاری از شهرها مثل مشهد، اصفهان، تبریز و جاهای دیگر گروه‌های فشار آمدند مراسم را برهم زدند. دولت هم کاری نکرد.

امسال وزارت کشور صریحاً گفت که استانداران ما غیر از تهران، اهواز، ساری و شیراز، در جاهای دیگر نمی‌توانند امنیت مراسم را حفظ کنند. نهضت آزادی هم چون نمی‌خواست برای آقای خاتمی در دسر ایجاد شود، داوطلبانه مراسم را برگزار نکرد.

در شیراز هم که مراسم با موفقیت برگزار شد ستاد برگزاری مراسم از خود انعطاف نشان داد و مسجد محل برگزاری مراسم را که قبلاً استانداری و امام مسجد موافقت کرده بودند، به مسجد دیگری انتقال داد.

در چنین شرایطی چطور شما می‌خواهید نهضت با اقشار پایین ارتباط ارگانیک برقرار کند.

شما نگاه کنید در اصفهان یا در جاهای دیگر مثلاً مشهد که آقای سنجی دانشجویی است که نشریه ندای آزادی متعلق به انجمن اسلامی دانشکده پزشکی

مشهد را منتشر می‌کند. يك مصاحبه با من و يك مصاحبه هم با مهندس سبحانی گذاشته بود.

یکی، دو بار اعلامیه نهضت را نیز چاپ کرده بود، گرفتند، انداختند زندان و او را محاکمه کردند.

ببینید شما در چنین شرایطی چطور می‌خواهید ارتباط مؤثر ارگانیک برقرار شود.

چگونه می‌توان يك سازمان شفاف را به نمایش گذاشت؟

این مشکل تنها منحصر به نهضت آزادی نیست.

شما يك روزنامه منتشر کردید با اسم و رسم مشخص و شما از يك خانواده شناخته شده شریف و شهید داده با آن همه سوابق خدمت بعد از انقلاب هستید. وزیر ارشاد دولت مبشر جامعه مدنی شما را متهم کرد به اینکه بلندگوی نهضت آزادی شده‌اید و روزنامه جامعه و توس را با همین اتهام بستند.

خدا عاقبت آنها را ختم به خیر کند!!

حالا که شما روزنامه نشاط را منتشر می‌کنید، تجربه گذشته شما، یعنی رابطه جامعه و توس با قدرت سیاسی سبب اتخاذ سیاست و خطمشی جدید شده است. به هر حال من قبول می‌کنم که در واقع اختلاطی و امتزاجی از مجموعه

عوامل بیرونی و درونی سبب شده است که نهضت هنوز نتواند از يك سازمان بسته بیرون بیاید و به يك حزب گسترده تبدیل شود.

آیا نهضت آزادی ترجیح می‌دهد همیشه در اقلیت و در اپوزیسیون باقی بماند و به عنوان مخالفت دولت و حاکمیت عمل کند.

خیر، نهضت چنین نظری ندارد. به علت بسته بودن جو سیاسی و نبود امکان فعالیت بهینه احزاب سیاسی، نمی‌توان قضاوت درستی در مورد نیروهای اقلیت و اکثریت داشت.

نهضت آزادی ترس یا نگرانی از اقلیت بودن خود ندارد.

همان‌طور که اگر شرایط باز سیاسی موجب می‌شود که نهضت اکثریت را به دست آورد، از قبول مسئولیت و ایفای وظایف ملی، استتکافی نخواهد داشت.

اگر نهضت آزادی نتواند به تنهایی حرکت خود را پیش ببرد، آیا حاضر به ائتلاف با سایر نیروها و گروه‌های سیاسی، بیرون و درون حاکمیت است؟ انتقاد دیگر به نهضت این است که نهضت به مفهوم ائتلاف سیاسی در دنیای کنونی واقف نیست و تاکنون قوی عمل نکرده‌اید.

نهضت آزادی به قانونمندی فعالیت سیاسی حزبی در يك جامعه باز سیاسی هم وقوف دارد و هم آمادگی تبعیت از آنها را دارد.

کما اینکه نهضت آزادی هیچ‌گاه از همکاری با سایر گروه‌های سیاسی بیرون از حاکمیت روی‌گردان نبوده است.

در بسیاری از موارد خود پیشگام این همکاری‌ها بوده است.

اما سخن شما در مورد ائتلاف با گروه‌های درون حاکمیت ممکن است صادق باشد. ولی ما علت را در روش سیاسی نهضت یا اطلاع نداشتن از مقررات آن نمی‌دانیم. بلکه علت اصلی را در مطلق‌اندیشی و مطلق‌بینی نیروهای درون حاکمیت می‌دانیم. اشکال اساسی در این است که هیچ یک از جناح‌های درون قدرت و حاکمیت، هنوز حاضر به قبول مشروعیت فعالیت احزاب و گروه‌های سیاسی بیرون از حاکمیت نیستند و فعالیت حزبی منحصر و محدود شده است به نیروهای درون حاکمیت یا خودی‌ها.

قبل از اینکه این بحث را شروع کنیم فکر می‌کردیم مجموعه نقطه‌نظرهایی که درباره تجربه نهضت آزادی از لحاظ تشکیلاتی هست را بتوانیم مورد بحث قرار دهیم. چندین ساعت بحث کردیم، ولی باز هم فرصت موشکافی تمام مسائل پیش نیامد. امیدوارم در جلسات دیگری بتوانیم این بحث‌ها را صریح‌تر با شما مطرح کنیم.

ان‌شاءالله. از طرف خود و دوستان از شما سپاسگزارم.

پارلمان در ایران

روزنامه عصرآزادگان، شماره ۶۰، مورخ ۲۸ آذر ۱۳۷۸، گفتگو از

مجید یوسفی.

ترکیب مجلس اول پس از انقلاب چه نوع ترکیبی بوده است و اساساً

از چه ویژگی‌هایی برخوردار بود؟

چه تشکلهایی در آن شرکت داشتند و به اصطلاح چه جریاناتی در آن

نفوذ کرد؟

مجلس اول، بعد از پیروزی انقلاب از جهات متعدد قابل بحث و

بررسی است. يك وجه آن همین است که شما مطرح کردید.

بین ترکیب مجلس از نظر گرایش‌های سیاسی، گروه سنی، وابستگی‌های

فکری، تعداد نمایندگان روحانی و غیرروحانی، درجه تحصیلات، تعداد زیردپلم،

بالای دپلم، درجه دکترا، فوق‌دکترا که در آن حضور داشتند، قابل بحث و بررسی

است. در يك چنین بررسی تاریخی، بسیار آموزنده خواهد بود اگر شما به عنوان

يك محقق این نکته را هم به تحقیقات خود اضافه کنید که مقایسه‌ای بشود بین

مجلس اول مشروطه با مجلس اول جمهوری اسلامی.

مقایسه این دو از جهات عدیده بسیار آموزنده است.

به عنوان نمونه چه تعداد نمایندگان مجلس اول مشروطه با وظیفه نمایندگی خود آشنا بودند و به مقولاتی که در مجلس مطرح می‌شد اشراف داشتند و نمایندگان مجلس اول جمهوری اسلامی تا چه اندازه اشراف نداشتند.

من در معدل مجموع سطح اطلاعات نمایندگان مجلس اول مشروطه را به مراتب بالاتر از نمایندگان مجلس اول جمهوری اسلامی ایران می‌دانم. شاید تعجب‌آور باشد، ولی کافی است مشروح مذاکرات دو مجلس را بخوانید و با هم مقایسه کنید.

در مجلس اول جمهوری اسلامی ایران کسانی را داشتیم که علی‌رغم اینکه بعضی از آنان تحصیلات حوزوی بالایی داشتند از بعضی مقولات اساسی امروزی به کلی بی‌اطلاع بودند. بعضی حتی مفاهیم بسیار ساده را نمی‌دانستند. مثلاً تراز یعنی چه؟ تنخواه‌گردان یعنی چه؟ بعضی از آنان ابتدایی‌ترین مسائلی را که يك نماینده باید بداند، نمی‌دانستند.

بنابراین مجلس اول را می‌توان از این دیدگاه مورد بررسی قرار داد. مجلس اول را از يك جهت دیگر هم باید بررسی کرد. مجلس اول مشروطه از نمایندگان همه اصناف و طبقات تشکیل شده بود.

آیا در مجلس اول جمهوری اسلامی نماینده کلیه طبقات و گروه‌های شرکت‌کننده در انقلاب حضور داشتند؟

در پیروزی انقلاب اسلامی ایران همه قشرها و طبقات مردم شرکت و نقش داشتند. همه گروه‌های سیاسی به سهم خود کم و بیش در انقلاب مؤثر بودند.

آیا مجلس اول تمام این گروه‌ها را نمایندگی می‌کرد یا نه؟

صرف‌نظر از بعضی موضوع‌ها که منفی محسوب می‌شود، مجلس اول جمهوری اسلامی نماینده طبیعی اکثر نیروها بود.

البته چون انتخابات ایران حزبی نبود و نیست، کاندیداهای بعضی از گروه‌ها و احزاب رأی نیاوردند. به عنوان نمونه حزب توده ایران در انتخابات مجلس اول شرکت کرد، آزاد هم بود، ولی هیچ يك از کاندیداهای آن حزب رأی نیاورد منهای يك نماینده که از طرف ارمنه ایران انتخاب شده بود و گرایش‌ها یا سوابق توده‌ای داشت. غیر از این يك نفر، از رهبران شناخته شده حزب توده هیچ کس انتخاب نشد. در مورد سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق نیز این امر صادق است. شاخص‌ترین کاندیداهای این گروه‌ها نیز رأی نیاوردند. تمام گروه‌های سیاسی در دوره اول مجلس توانستند آزادانه در انتخابات شرکت کنند. شاید بتوان گفت تنها در مورد برخی از نمایندگان کردستان بود که علی‌رغم آرای که کسب کردند اعتبارنامه آنان صادر نشد.

چرا حزب توده در دوره اول مجلس شورای اسلامی ایران نتوانست رأی بیاورد؟ چون خیلی از مارکسیست‌ها اعلام می‌کردند که یکی از خاستگاه‌های مردم حزب توده است؟

در دوره اول مجلس معروف‌ترین کاندیدای حزب توده از فهرست کاندیداهایی که ارائه داد، حدود هفتاد هزار رأی آورد که به هیچ‌وجه قابل مقایسه با سایر کاندیداها نبود و در نتیجه رأی نیاورد.

یکی از دلایل آن برمی‌گردد به اینکه حزب توده دارای سوابق ویژه شناخته‌شده‌ای در جامعه ایرانی بود. نباید فراموش کنیم که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی هنوز اتحاد جماهیر شوروی سابق فعال بود.

حزب توده ایران براساس اندیشه سیاسی که به آن معتقد بود، خود را عضو کمیته بین‌الملل کمونیسم و کمینترن می‌دانست و با اعتقاد به نظریه انترناسیونالیسم، منافع کشور مادر یعنی دژ سوسیالیسم را بر منافع ملی اولویت می‌داد. بنابراین در مواردی که میان منافع ملی ما با منافع اتحاد جماهیر شوروی تعارض وجود داشت، حزب توده اولویت را به حمایت از اتحاد جماهیر شوروی می‌داد. پس در اینجا يك مسئله ملی مطرح بود و اینکه يك اختلاف اساسی میان حزب توده و ملت ایران وجود داشت.

دوم اینکه بالاخره انقلاب اسلامی ایران پیروز شده بود و میلیون‌ها ایرانی بر اساس احساس دینی و شعارهای دینی در انقلاب شرکت کرده بودند. حزب توده يك حزب مارکسیست - لنینیستی بود و طبیعی بود که در جامعه‌ای انقلابی با ویژگی‌های بالا در انتخابات رأی نیاورد.

رأی نیاوردن حزب توده خیلی عادی بود. اما مهم این بود که حزب توده در انتخابات دوره اول مجلس شورای اسلامی شرکت کرد. آزادانه هم شرکت کرد. کاندیداهای خودش را هم معرفی کرد ولی هیچ کدام رأی نیاوردند. اما بعضی از احزاب دیگر از مشارکت در انتخابات محروم شدند که به نظر ما این ظلمی نه بر آنها، بلکه بر جمهوری اسلامی بود.

... مثلاً کدام گروه‌ها نتوانستند یا نگذاشتند که شرکت کنند؟

به عنوان نمونه حزب دموکرات کردستان در انتخابات شرکت کرد و دو یا سه نفر از آنان انتخاب شدند. ولی صلاحیت آنان را وزارت کشور تأیید نکرد. در حالی که ما همان موقع هم معتقد بودیم و گفتیم که انتخاب آنان هیچ ایرادی ندارد و باید اجازه داشته باشند که به مجلس بیایند. به هر حال اگر بخواهیم مشکل خود را در بعضی از مقولات سیاسی و قومی حل بکنیم، بهتر است که در چارچوب قانون و مسالمت‌آمیز باشد.

مجلس اول جمهوری اسلامی با يك چنین مشکلی روبه‌رو شد.

در همان زمان موضوع مسعود رجوی هم مطرح بود که می‌گفتند که آقای بازرگان کمی تمایل نشان داده بودند که او هم در انتخابات باشد؟

نامه‌ای که از آقای مهندس بازرگان منتشر شده در مورد کاندیداتوری مسعود رجوی بود. نظر ایشان حمایت از شخص نبود، بلکه حمایت از این شده بود که اگر او پایگاه مردمی دارد و انتخاب می‌شود شما مانع آن نشوید.

معلوم هم نبود اگر شرکت می‌کرد، رأی کافی می‌آورد.

برای اینکه در انتخابات مجلس اول همان طور که گفتم گروه‌های سیاسی دیگری هم نظیر چریک‌های فدایی خلق شرکت کرده بودند، سازمان مجاهدین خلق هم شرکت کرده بود. اما آرای که آنان به دست آوردند نشان داد که حتی اگر صلاحیت مسعود رجوی هم تأیید می‌شد، هیچ وقت نمی‌توانست رأی کافی بیاورد و به مجلس راه یابد. در واقع این جفا بر نظام جمهوری اسلامی ایران بود که او را محروم کردند.

نکته دوم که باز هم باید به آن توجه کرد این است که سرشت انقلاب اسلامی ایران عبارت بود از حضور همه دسته‌ها و احزاب در عرصه‌های انقلاب. ما در انقلاب اسلامی ایران يك ویژگی می‌بینیم که در هیچ يك از انقلابات دیگر جهان وجود نداشته است.

در تمام انقلاب‌های قرن بیستم جهان، انقلاب چین، انقلاب ویتنام، کوبا، قبرس، الجزایر، يك سازمان واحد انقلاب را رهبری کرده بود که ممکن بود يك جبهه باشد. مثل جبهه آزادیبخش ویتنام، یا مرکب از چندین حزب باشد. اگرچه در داخل آن، مثل جبهه آزادیبخش ویتنام، حتی جریانات دینی، کشیشان، ضداستعمار هم حضور داشتند. در چین جبهه واحد نبود بلکه حزب کمونیست، انقلاب را رهبری کرد. این يك معنا دارد و معنای آن این است که سازمان رهبری‌کننده در طول دوران متمادی و سخت انقلاب، در افکار عمومی مشروعیت پیدا کرده بود و می‌توانست بعد از پیروزی انقلاب به راحتی، به دلیل مشروعیتی که کسب کرده بود، مملکت را اداره کند.

اما در انقلاب اسلامی ایران ما با يك وضعیت کاملاً استثنایی روبرو هستیم و آن عبارت بود از اینکه هیچ حزب واحدی و هیچ سازمان واحدی انقلاب را رهبری نکرد. در يك تاریخ معینی، در يك مقطع خاصی بین سال‌های ۵۰ تا ۴۰ به عنوان نمونه در میان مبارزان مسلمان سازمان مجاهدین اولیه توانسته بود حمایت قشر وسیعی را به دست بیاورد.

اما بعد از وقایع سال ۵۴ و اختلافات درونی و مارکسیست شدن رهبری و کشتن عناصر مسلمان داخل سازمان مثل صمدیه لباف و شریف واقفی و... آرام آرام هم سازمان مجاهدین اولیه موقعیت خودش را به کلی از دست داد

و هم در اردوی مسلمانان اختلافات شدیدی بروز کرد. همین اختلافات در درون اردوی چپ مارکسیستی ایران، چریک‌های فدایی خلق هم بود.

از طرف دیگر ما در دوران انقلاب با پلیس سیاسی و ساواک مواجه بودیم که قدرتش بسیار زیاد بود و هیچ تعادلی میان نیروهای پلیس سیاسی که ساواک باشد با مبارزان وجود نداشت. همیشه در کشورهایی که یک چنین تناسبی میان مبارزان و پلیس سیاسی وجود داشته، سازمان واحد علاوه بر مشروعیت یک نوع ویژگی دارد و آن اینکه به صورت قاطع تصمیم بگیرد و تحرك سازمان بسیار زیاد و انسجام آن بسیار بالاست و بعد از انقلاب هم با مشکلات کمتری روبه‌رو می‌شود. اما در کشورهایی نظیر ایران سازمان واحد نمی‌تواند و نتوانست شکل بگیرد. در ایران ما با چنین وضعیتی روبه‌رو بودیم. به این علت و به دلایل دیگر، انقلاب یک سازمان واحد نداشت و به‌طور خودبه‌خود شکل خاصی از سازماندهی به وجود آمد که ما به آن می‌گوییم دیفیوژن سازمانی (دیفیوژن یعنی پخش، پراکنده) سازمان‌های کوچک فراوانی در سرتاسر ایران به وجود آمدند که به‌طور موازی با هم فعالیت می‌کردند و از یک مرکز واحد دستور نمی‌گرفتند. این سیستم تعددی و از روی آگاهی بود یا اینکه گروه‌های خودسر در آن مشارکت داشتند و در وجه مثبت آن تصور نمی‌کنید برای ساواک و سازمان‌های پلیسی رژیم این یک سردرگمی می‌آورد؟

یکی از دلایل اصلی شکست ساواک همین نوع سازماندهی بود. در واقع سازماندهی انقلاب قبل از پیروزی از قانون بی‌نهایت کوچک‌ها استفاده می‌کرد. نیروهای بسیار کوچک در مقابله با یک نیروی بزرگ.

نیروی بزرگی که نمی‌توانست با این نیروهای کوچک مقابله مؤثر کند.

ساواک می‌توانست یک گروه یا یک حلقه، یک محفل را بگیرد، اما با گرفتن این محفل، شکنجه و اعدام آنان هرگز نمی‌توانست بقیه محافل را پیدا کند.

بنابراین در مقابله با مبارزان فلج شد. اما این توزیع سازمانی یک ایراد دارد و آن هم این بود که این گروه‌های کوچک می‌توانستند کارهای ضدونقیضی بکنند و همدیگر را خنثی کنند. اما وجود امام در نجف و پاریس این ویژگی را به انقلاب اسلامی ایران داد تا ایشان در جایگاه مرکزیت و رهبری قرار گیرند و در غیاب احزاب سیاسی، که در آن موقع دولت شاه اجازه فعالیت به احزاب غیردولتی را نمی‌داد سبب شد که این نیروها و محفل‌های بی‌نهایت کوچک و در داخل ایران، به صورت عوامل اجرایی عمل کنند نه سیاست‌گذاری. در نتیجه آن عواقب و عوارض پراکندگی سازمانی به وجود نیامد. یک چنین اختلاطی از رهبری و سازمان‌های کوچک در داخل ایران منجر به پیروزی انقلاب شد. بنابراین، یکی از سرشت‌های ویژه انقلاب اسلامی ایران همین تکثر و تعدد نیروها بود.

هر نوع برنامه‌ریزی برای آینده انقلاب باید براساس این سرشت انقلاب صورت می‌گرفت. به همین دلیل بود که ما در دولت موقت اصرار کردیم که باید قانون اساسی هرچه سریع‌تر نوشته شود. اما برخلاف این نظر ما، گروه‌هایی در داخل انقلاب بودند و در رأس هرم قدرت هم قرار داشتند که معتقد بودند ما هم مثل بقیه کشورهای دنیا بعد از انقلاب باید مملکت را بیست سال مستقیماً اداره کنیم و این با قانون نمی‌شود.

ما معتقد بودیم این قیاس مع‌الفارق است، چون در آن کشورها يك ساختار تشکیلاتی واحد در درون انقلاب وجود داشت که در ایران نبود. بنابراین شما نمی‌توانید به این دلیل که حتی منصوب امام هستید کشور را اداره کنید. بلکه می‌باید در اداره کشور نیز همین سرشت درونی انقلاب که تعدد و تکثر نیروها بود، اعمال می‌شد و ما هیچ چاره‌ای نداشتیم جز اینکه انتخابات آزاد را بپذیریم. در انتخابات آزاد وزن هر فرد و گروهی مشخص می‌شد.

حزب توده می‌گفت که همه زحمتکشان ایران پشتیبان آنها هستند. اما در يك انتخابات آزاد دیدیم که حزب توده رأی کافی نیاورد. پس نمی‌توانست بگوید که با رصلاحت نگذاشتند شرکت کنیم. بنابراین وقتی می‌گوییم به جمهوری اسلامی ایران جفا شد، از این منظر است که اجازه ندادند افراد و گروه‌ها بیایند و معلوم بشود که بار سیاسی هر کدام چقدر است.

کما اینکه ما امروز هم همین حرف را می‌زنیم. می‌گویند نهضت آزادی ایران وزن سیاسی ندارد. ما می‌گوییم بسیار خوب اگر ندارد پس چرا می‌ترسید؟ بگذارید ما شرکت کنیم اگر مردم به ما رأی ندادند، بر سر جای خود می‌نشینیم و شکست را می‌پذیریم. می‌گوییم این دفعه شکست خوردیم، دفعه بعد، بهتر عمل کنیم. شاید پیروز شویم.

اینجا يك سؤال باقی می‌ماند و آن اینکه در همان روزهای اول انقلاب نقطه عطف تقابل نهضت آزادی ایران با گروه‌های حاکم و با گروه‌هایی که بالاخره دوران مرحله جنبی خود را طی می‌کردند، از کجا شروع شد؟ از همین نقطه بود. از همین بحثی که گفتیم.

عده‌ای از رهبران حزب جمهوری اسلامی ایران، به این سخن مارکس و لنین که گفته بودند: " بعد از پیروزی انقلاب باید دیکتاتوری پرولتاریا برقرار کرد تا انقلاب حفظ شود" اعتقاد داشتند. ولی می‌گفتند چون ما مارکسیست نیستیم و مسلمان هستیم باید "دیکتاتوری صلحا" باشد. ما این را قبول نداشتیم و معتقد بودیم که این يك واژه پارادوکسیکال است. یعنی واژه‌ای که در درون خودش دو مفهوم دیکتاتور و صالح را دارد که ضدونقیض هم هستند.

هیچ دیکتاتوری صالح نیست و هیچ صالحی نمی‌تواند دیکتاتور باشد.
بنابراین " دیکتاتوری صلحا" معنا ندارد. حداقل از دیدگاه ما و برداشت ما از
اسلام و انقلاب چنین چیزی وجود و معنا ندارد.

علاوه بر این، چنین مفهومی در تعارض با سرشت انقلاب بود. اگر در
ویتنام جبهه آزادیبخش ویتنام بعد از پیروزی و بعد از شکست و اخراج
آمریکایی‌ها و متحد شدن دو ویتنام شمالی و جنوبی سال‌ها کشور را مستقیماً
اداره کرد برای این بود که رهبری جبهه آزادیبخش در خلال دوران جنگ
مشروعیت خود را به دست آورده بود. درست به همان‌گونه که امام خمینی
به‌دست آورده بود.

امام خمینی با چه منطقی نخست‌وزیر انتخاب کرد و همه هم پذیرفتند؟
برای اینکه ایشان در افکار عمومی به عنوان يك رهبر مشروع پذیرفته شده بود.
به همان دلیلی که امام خمینی انقلاب را در آخرین مراحل رهبری کرد
و به پیروزی رسانید، به طور خودبه‌خود در حقوق بین‌الملل، در عرف گفتمان
سیاسی انقلاب، ایشان مشروعیت سیاسی داشت که دولت تعیین بکند.

اما ایشان به این نکته هم توجه داشت که اگر در افکار عمومی
مشروعیت دارند، همه کسانی که با ایشان همکاری می‌کردند و می‌کنند
مشروعیت ندارند.

بنابر این علاوه بر مشروعیت کاریزماتیک، زیربنای مشروعیت عقلانی (Rational Legitimation) را هم به جهت تئوری‌های زیربنایی وارد کردند.

امام خمینی چه گفتند؟ اعلام کردند که: "من دولت منصوب می‌کنم.

این دولت باید قانون اساسی را بنویسد، مجلس مؤسسان منتخب مردم، قانون اساسی آن را نهایی کند و نهادهای دائمی بر طبق قانون اساسی که مجلس مؤسسان تصویب می‌کند، انتخاب شوند."

یعنی امام خمینی، دریک بعد، که عبارت از "مشروعیت کاریزماتیک" نظام باشد متوقف نشد. ایشان می‌دانستند و مطلع بودند که مشروعیت کاریزماتیک موقتی و تا زمان حیات رهبر کاریزماتیک ادامه خواهد داشت. به محض اینکه رهبر کاریزماتیک از صحنه خارج شود مشروعیت کاریزماتیک هم از بین می‌رود. بنابر این برای اینکه جمهوری اسلامی ایران بتواند باقی بماند، می‌بایستی از درون این مشروعیت کاریزماتیک یک مشروعیت عقلایی شکل بگیرد و آن مشروعیت عقلایی هیچ چیز نبود جز قانون اساسی و آرای مردم.

نهیضت آزادی ایران از همان ابتدای بعد از پیروزی انقلاب با گروهی که بعضی از آنها در حزب جمهوری اسلامی ایران هم بودند و با انتخابات مخالف بودند درگیر شده بود.

برخی از نیروهای وابسته به خط راست افراطی، که الان هم هستند، از اول با انتخابات و مجلس و جمهوری مخالف بودند و با صراحت هم گفتند که: " ما حکومت اسلامی می‌خواستیم، آقای خمینی امیرالمؤمنین ما باشد، والی تعیین کند، وزیر تعیین کند که اگر خوب کار کند، بگویند بمان، اگر هم بد کار کند، بگویند برو."

من را متهم می‌کردند به اینکه تو این چیزها را در برنامه سیاسی امام نوشتی وگرنه ما در اسلام انتخابات نداریم. این دو دیدگاه از همان ابتدا بعد از پیروزی انقلاب در برابر هم قرار گرفتند و موجبات جدایی فراهم شد.

چالش‌های مجلس اول بین نهضت آزادی و گروه‌های به اصطلاح حاکم از جمله حزب جمهوری اسلامی واقعاً چه بوده است؟

قسمت اول آن همین بود که عرض کردم و قسمت دوم آن این بود که وقتی آنان با تر " دیکتاتوری صلحا" جلو آمدند، با اجرای قانون اساسی، که ما از ابتدا در پاریس پیش‌بینی کرده بودیم و در برنامه سیاسی امام که به خط من در دو صفحه تدوین شد و اصلاحاتی که ایشان روی آن کرده بودند و یکی از مفاد آن که تدوین قانون اساسی بود، موافق نبودند.

چرا قانون اساسی باید تنظیم بشود؟

نکته‌ای که برای امروزی‌ها خیلی مطرح است که چه نوع درایتی در شورای انقلاب حاکم بود و چقدر به این اصل قانون معتقد بودید؟

چرا فکر می‌کردید که ابتدا باید قانون اساسی تنظیم بشود؟

برای اینکه وقتی می‌گفتیم " جمهوری اسلامی " هیچ کس نمی‌دانست که جمهوری اسلامی چیست.

دو گزینه روبه‌روی ما بود، یا بایستی بحث‌های تئوری و کلامی می‌کردیم که منظور از جمهوری اسلامی چیست که در آن صورت وارد يك باتلاق می‌شدیم. هنوز هم بعد از بیست سال اختلافات جدی و اساسی پیرامون مفهوم جمهوری و حکومت اسلامی وجود دارد.

يك گزینه دیگر هم این بود که فارغ از مسایل کلامی و نظری با دیدی پراگماتیسمی يك قانون اساسی می‌نوشتیم که در آن جمهوریت تعریف شده باشد. وقتی همه آن را می‌پذیرفتند، به هدف رسیده بودیم. ما گزینه دوم را انتخاب کردیم. برای اینکه عملی بود. بنابراین از پاریس با امام خمینی صحبت کردیم. مطلب جا افتاد. با امام بحث و مشورت کردیم. آقای دکتر حبیبی را برای این کار صالح دیدیم. آقای دکتر حبیبی مأمور شد قوانین اساسی مختلف را بخوانند و پیش‌نویسی برای قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران که عنقریب باید پیروز شود، بنویسد. این هنوز وقتی است که شاه در رأس کار بود.

از آن موقع، این پیش‌بینی‌ها شده بود. اما سیر حوادث آن چنان سریع بود که قبل از اینکه پیش‌نویس قانون اساسی جدید نهایی بشود، ما به ایران برگشتیم.

در دولت موقت آقای دکتر سحابی وزیر مشاور در امور طرح‌های انقلاب بودند. زیر نظر آقای دکتر یدالله سحابی يك گروه از حقوقدانان پیش‌نویس قانون اساسی را نهایی می‌کردند که در دولت موقت و شورای انقلاب هم تصویب شد. رهبر انقلاب آن را امضا کردند و فقط سه چهار ایراد و اشکال كوچك گرفتند. طبق برنامه سیاسی امام قرار بود این پیش‌نویس به مجلس مؤسسان منتخب مردم داده شود. علت تدوین قانون اساسی این بود که مجلس مؤسسان بتواند کار خود را سریع انجام بدهد. اما در مورد تشکیل مجلس مؤسسان بین دوستان روحانی ما در حزب جمهوری که در شورای انقلاب هم بودند، با ما اختلاف نظر به وجود آمد. آنان به همان تز دیکتاتوری صلحا معتقد بودند و اعتقادی - حداقل در آن مرحله - به انتخابات و غیره نداشتند.

بنابراین می‌گفتند ما همین قانون اساسی با ۱۷۴ اصل را يك جا به فراندوم بگذاریم و مجلس مؤسسان نباشد. ما مخالفت کردیم. برای اینکه پایه‌های قانون اساسی را سست می‌کرد. یکی از ایرادات ما به فراندوم شاه در سال ۴۰ این بود که شش سؤال دست مردم دادند و يك جواب آری یا نه برای

همه سئوالات می‌خواستند. ممکن بود عده‌ای به حقوق زنان رأی مثبت بدهند ولی با تقسیم اراضی مخالف باشند، یا برعکس. حالا چگونه است که خود ما بعد از پیروزی انقلاب به ملت ۱۷۴ سؤال می‌دهیم و يك آری یا نه برای همه آنها می‌خواهیم! این اختلاف بروز کرد و رفتیم خدمت امام. همه اعضای شورای انقلاب و دولت موقت بودند. مرحوم طالقانی، دکتر بهشتی، مهندس سبحانی، بنی‌صدر، صادق قطب‌زاده، دکتر سبحانی، مهندس بازرگان، هاشمی رفسنجانی، خامنه‌ای و من بعد از جروب‌های زیاد مرحوم طالقانی پیشنهاد کرد که يك مجلس مؤسسان كوچك تشكيل بشود. در ضمن يك ماه هم به این مجلس فرصت بدهیم این پیش‌نویس را تصویب کند. بعد مجموعه را به فراندوم بگذاریم. یعنی به جای يك مجلس مؤسسان بزرگ، مجلس مؤسسان كوچك‌تر باشد ولی با فراندوم آن را تکمیل کنیم. همه قبول کردند اما نکته اصلی این بود که دوستان مخالف این پیشنهاد بحث می‌کردند که "مگر ما می‌خواهیم این قانون اساسی را اجرا بکنیم. شما چرا اینقدر جوش می‌زنید؟ ما حالا بایستی مملکت را بیست سال اداره کنیم." ما احساس کردیم از این طرف ما تلاش می‌کنیم با تدوین و تصویب قانون اساسی و تعریف جمهوری اسلامی يك ابهام تاریخی را از جلوی پا برداریم. عده‌ای می‌خواهند این قانون اساسی را سست بکنند، یعنی عملاً این طور می‌شد. چنانچه ما آن قانون اساسی یعنی ۱۷۴ اصل - را به فراندوم

می‌گذاشتیم و مردم هم طبیعی بود که رأی مثبت در آن می‌دادند، اما اگر اجرا نمی‌شد با وضعیتی روبه‌رو بودیم که در بسیاری از کشورهای جهان وجود دارد که اسمشان جمهوری است و قانون اساسی هم دارند اما قانون اساسی‌ای که پایه و اساسی ندارد. هرگز هم اجرا نشده است. ه

هدف ما این بود که قانون اساسی، حتماً اجرا شود ولو ناقص. اینها نکاتی بود که اختلاف اصلی داشتیم، در مورد اجرای قانون اساسی و انتخابات و مجلس و وظایفشان. البته در چارچوب‌های دیگر هم با یکدیگر اختلاف داشتیم. اختلاف دیگر در چه چارچوب‌هایی قرار می‌گرفت؟

اختلافات دیگر این بود که ما می‌گفتیم هر انقلابی دو مرحله دارد؛ مرحله سلبی و مرحله ایجابی. مرحله تخریبی و مرحله سازنده. معتقد بودیم که انقلاب، فقط فاز خرابکاری آن نیست.

اگر مهندس بازرگان آمد و گفت انقلاب تمام شد منظور او فاز تخریبی آن بود. یعنی اعتصابات باید متوقف بشود، اعتصاب کرده بودید که شاه برود. حالا که شاه رفته و انقلاب پیروز شده است دیگر دلیلی ندارد اعتصابات ادامه پیدا بکند. پس انقلاب به این معنا تمام شده بود. اما کدام فاز آن؟

فاز تخریبی - سلبی. در مرحله تخریبی - سلبی نیاز به برنامه‌ریزی ندارید.

مثل این است که يك خانه کلنگی را می‌خواهید خراب کنید.

چهار عمه می‌آورید و می‌گذارید پایه‌ها را بزنند و خرابش کنند.

يك بولدوزر می‌آید خاك را برمی‌دارد و در کامیون می‌گذارد و می‌برد.

فاز ایجابی چیست؟ اما وقتی می‌خواهید خانه را بسازید.

در این فاز موظف هستید مهندس بیاورید، نقشه‌کش بیاورید، مطالعات

دیگر کنید، آب، برق و... خوب مطالعه بشود. تازه وقتی هم شروع می‌کنید

سال‌ها طول می‌کشد تا به مرحله بهره‌برداری برسد. بعد از پیروزی انقلاب

معتقد بودیم که حالا دیگر انقلاب پیروز شده است و دولت انقلاب روی کار آمده

است. دولت موظف است که ایجابی عمل کند. این حرفی که می‌زدیم حاوی دو

نگرش متفاوت هم از انقلاب بود و هم از اسلام. برای اینکه ما می‌خواستیم آنچه

قرآن می‌گوید، عمل کنیم. قرآن با صراحت می‌گوید که خداوند، آن خدایی است

که هر موقع هر کاری می‌خواهد بکند می‌گوید: باش پس هست (کن فیکون).

خدای باری تعالی است که قادر متعال است. قادر مطلق، حکیم و حلیم است. اما

خدا به ما می‌گوید من دنیای شما را در شش دوره خلق کردم. یعنی خدا می‌گوید

من جهان شما را تدریجی خلق کردم. ناموس و مشیت الهی خلقت تدریجی است.

تخریب طبق آیات قرآنی ناگهانی و فوری است. يك شب خوابیدند صبح دیدند که

همه‌چیز را سیل برده است. زلزله آمده است، همه‌چیز را از بین برده است.

اما وقتی می‌خواهید بسازید فارغ از اینکه قدرت شما چیست؟
تدریجی عمل می‌کنید و نیاز به زمان و برنامه‌دارید.
سیاست حکومت بازرگان گام به گام بود. حق هم به جانب مهندس بازرگان بود. اگر می‌خواهید مملکت را بسازید باید تدریجی و گام به گام باشد.
حالا بیست سال از انقلاب گذشته، اگر بیست سال پیش این حرف را نمی‌توانستیم بفهمیم یا نمی‌خواستیم بپذیریم، الان پس از بیست سال نگاه می‌کنیم.
آیا حرف مهندس بازرگان بیشتر مقبولیت دارد یا حرف دیگران؟
بیست سال گذشته، هنوز هیچ چیز در این مملکت ساخته نشده است.
هنوز نمی‌دانیم اقتصاد ما چیست؟ آیا اقتصاد ما سوسیالیستی است؟
یا چه نوع اقتصادی داریم؟ باید چه کار کرد؟ هنوز بعد از بیست سال ما نمی‌دانیم سیاست خارجی ما باید چگونه باشد؟
... در دولت موقت اختلاف ما با بعضی از اعضای شورای انقلاب این بود که ما باید گام به گام و قدم به قدم جلو برویم. مثلاً قراردادهای خارجی. عده‌ای می‌گفتند همه قراردادهای خارجی را ملغی کنید و ما هم می‌گفتیم نه.
برای اینکه بعضی از قراردادها به نفع ما بود و بعضی‌ها به ضرر ما. ما می‌باید هر کدام از اینها را به‌طور مجزا بررسی کنیم. آنهایی که به نفع ماست بگیریم و آن‌که به ضرر ماست برهم بزنیم.

به عنوان نمونه، ایران در يك شركت انگلیسی معدن استخراج سنگ اورانیوم در آفریقای جنوبی شريك بود. چرا ما باید این را از دست بدهیم؟

زمان شاه به دلیل ارتباطات ویژه‌ای که با غرب داشت، به او اجازه داده بودند در آن معدن اورانیوم آفریقای جنوبی شريك بشود. آیا به نفع نظام جمهوری اسلامی بود که از آنجا خارج بشود یا بماند؟ ما گفتیم به نفع ماست از آنجا خارج نشویم زیرا در آینده دور یا نزدیک این سنگر و امتیازی برای کشور ما خواهد شد. . . . نقاط عطف تاریخ مجلس اول در چه برهه‌هایی روی داده که می‌توان آن را نقطه عطف مجلس اول دانست؟

مجلس اول چند رسالت عمده داشت.

رسالت اول این بود که قانون اساسی در بسیاری از موارد ضمن تعیین یا تصریح يك موضوع شرایطی را ذکر کرده بود که قانون بعداً آن شرایط را معین می‌کند. مثل اصل ۲۶ قانون اساسی که ناظر بر فعالیت آزاد همه احزاب سیاسی است به شرط آن که مخل به اسلام یا امنیت اجتماعی نباشد و قانون محدوده آن را معین می‌کند. شاید نزدیک به ۵۰ مورد در قانون اساسی داشته باشیم که به این ترتیب هستند. بنابراین قانون اساسی رسالتی را برعهده مجلس گذاشته است تا شرایط را تبیین کند، مثل قانون شوراها در فصل هفتم قانون اساسی... که نحوه انتخابات را می‌گوید.

بنابر این مجلس باید به طور مشخص تکلیف اینها را روشن می‌کرد.

در بعضی موارد چنین شد و در بعضی موارد انجام نشد.

علاوه بر این مجلس در برابر چند رسالت دیگر هم قرار داشت و از جمله اینکه رئیس‌جمهوری که مستقل از مجلس انتخاب شده بود می‌بایستی نخست‌وزیر و وزیران کابینه را انتخاب و به مجلس معرفی کند. در واقع پس از اینکه قانون اساسی به تصویب نهایی رسید، نمایندگان مردم هم انتخاب شدند.

انتخابات رئیس‌جمهوری موقعی قابل برگزاری بود که ارگان‌های دیگر جمهوری اسلامی ایران از جمله نخست‌وزیر و نیروهای دولت نیز رسمیت پیدا کنند و حاکمیت بعد از انقلاب از مرحله انتقالی به مرحله دائمی تغییر یابد. اینها برخی از وظایفی بود که در برابر مجلس جدید قرار گرفته بود.

اما حوادث بیرون از این مجلس، بر کار مجلس اثر گذاشت. مشکل اولی که بلافاصله مجلس با آن روبه‌رو شد، اختلافاتی بود که بر سر تعیین نخست‌وزیر و وزرا میان رئیس‌جمهوری منتخب مردم و حزب جمهوری اسلامی که در مجلس پایگاه قوی داشت، به وجود آمد و منجر به عزل رئیس‌جمهوری شد. بعد از اینکه مجلس تشکیل شد و بعد از اینکه رئیس‌جمهوری انتخاب شد، شورای انقلاب دیگر شأن نزولش را از دست داد و دیگر دلیلی برای ادامه کارش وجود نداشت.

حالا رئیس‌جمهوری بایستی نخست‌وزیر را به مجلس معرفی بکند. واقعیت این بود که اکثریت نمایندگان مجلس آماده برای تأیید رئیس‌جمهور نبودند. این یکی از مشکلاتی بود که انقلاب با آن روبه‌رو شد و منجر به حوادثی شد که همه می‌دانیم. البته تلاش‌هایی شد که این اختلافات را بیرون از مجلس با دخالت خود رهبر فقید انقلاب در چارچوب‌های دیگری حل بکنند. اما نشد. يك مشکل هم که قبل از تشکیل مجلس وجود داشت مشکل گروگان‌ها بود، که شورای انقلاب نتوانسته بود آن را حل کند. شورای انقلاب برای ایجاد زمینه مساعد و حل مسئله گروگان‌ها تلاش کرد، از جمله اینکه دانشجویان گروگان‌ها را تحویل شورای انقلاب بدهند. هنگامی که دبیرکل سازمان ملل به تهران آمد تا قضیه را به صورت مسالمت‌آمیزی حل کند، شورای انقلاب تشخیص داد که تنها راه حل این است که اول گروگان‌ها را از دانشجویان تحویل بگیرد. در حالی که این موضوع به تصویب و تأیید مقام رهبری نیز رسیده بود، دانشجویان زیربار نرفتند و گروگان‌ها را به شورای انقلاب تحویل ندادند و حتی به دبیرکل سازمان ملل متحد هم اجازه ندادند تا از گروگان‌ها دیدن بکند و از وضعیت سلامت آنان باخبر بشود. این بحران ادامه پیدا کرد و در نهایت امام، قبل از تشکیل مجلس اول، در بیانیه‌ای گفتند که این مسئله را باید نمایندگان مجلس حل کنند. پس يك وظیفه و رسالتی در پیش پای مجلس قرار داشت و آن حل گروگان‌گیری بود.

بعد مشکل جنگ بود. همزمان، بحران در مدیریت مملکت به صورت نزاع میان رئیس‌جمهور و رهبران حزب جمهوری اسلامی بالا گرفت.

به نظر من همه این‌ها دست به دست هم دادند و به مقدار بسیار زیادی مانع از انجام رسالت اصلی مجلس اول شدند. به طوری که در طی آن چهار سال، مجلس اول دائماً با بحران مدیریت روبه‌رو بود. بحران پشت سر بحران.

هنوز مجلس کار خود را شروع نکرده بود که انفجار حزب جمهوری اسلامی و کشته شدن بیش از هشتاد نفر از رهبران انقلاب پیش آمد و تعدادی از نمایندگان مجلس نیز در آنجا شهید شدند. این حادثه، حادثه کوچکی برای مجلس نبود. هنوز مجلس از این بحران عظیم بیرون نیامده بود که انفجار نخست‌وزیری اتفاق افتاد. در هر دو مورد هم انفجار را عناصر نفوذی صورت دادند. این حوادث تماماً در کشور ایجاد بحران کرد. این بحران‌ها اگرچه نتوانست انقلاب را به بن‌بست بکشانند، اما انقلاب و مجموعه رهبری را با یک سلسله بحران‌های بسیار جدی روبه‌رو کرد که هنوز هم ادامه دارد.

یک پرسش در اینجا مطرح می‌شود، تا به الان آن چیزی را که شما گفتید این بود که بحران‌ها و موانعی بر سر مجلس بود و مجلس بحران‌ها را پشت سر گذاشت.

آن چیزی که خیلی مهم است این است که مجلس اول چه تأثیرات مثبتی در جامعه اسلامی گذاشت یا اینکه اساساً به آن مرحله اثرگذاری مثبت نایل شد؟

تأثیر مجلس اول بر جامعه ایران را در دو سطح می‌توانیم بررسی کنیم. یکی از تأثیرهای آن تثبیت نظام جمهوری اسلامی است. بعضی که در شورای انقلاب و از رهبران حزب جمهوری بودند به اجرای قانون اساسی خیلی معتقدند نبودند و می‌گفتند که یک چند سالی باید کشور را اداره کرد تا ببینیم.

مرحوم مهندس بازرگان و ما در نهضت آزادی و دولت موقت هم فشار آوردیم که نه! بایستی قانون اساسی اجرا شود. حالا برای یک لحظه شما می‌توانید این را تصور بکنید که اگر آن انفجارها صورت می‌گرفت و مجلس هم نمی‌بود، ما با چه مشکلات جدی روبه‌رو می‌شدیم. اما خوشبختانه مجلس حضور داشت و خوشبختانه همه این ضروریات و لطمات که وارد شد، نتوانست مجلس را از کار بیندازد و به نظر من وجود مجلس یکی از ارکان ثبات نظام شد.

اگر مجلس نبود، معلوم نبود که سرنوشت مملکت - نه فقط سرنوشت نظام جمهوری بلکه سرنوشت خود کشور ما - چه می‌شد؟ البته به نظر می‌رسد که عاملان این بمب‌گذاری بیش از آن‌که در فکر این باشند، دنبال این بودند که افراد را از بین ببرند و خوشبختانه نظام در جهت مسیر خود آنقدر نیروهای زبده و کلیدی داشت که بحران ناشی از خلأ افراد متنفذ را مرتفع سازد.

اما آنان در این روند چه پیش‌بینی‌هایی برای آینده کرده‌بودند؟ کلاً هدف از انفجارها این بود که وقفه اساسی در روند تثبیت نظام جمهوری اسلامی به‌وجود بیاورند. با ایجاد این لطمات قصد داشتند نگذارند جمهوری اسلامی تثبیت شود. البته در هر کشوری که انقلاب می‌شود نظام بعد از انقلاب دچار سلسله تلاطم‌هایی می‌شود. این خیلی مهم است که نظامی که از دوران انقلاب به وجود آمده نتواند کشور را اداره کند و شکست بخورد. خصوصاً با توجه به گرایش جدایی‌طلبانه در بعضی مناطق که افزایش هم پیدا کرده بود. بنابراین بودن مجلس از این جهت نقش خیلی مهمی داشت. شما می‌دانید که بعد از وقایع سال ۶۰ گروه‌های اصلاح‌طلب، نظیر نهضت آزادی که در مجلس اقلیت بودند و عموماً از روشنفکران دینی تشکیل می‌شدند، تحت فشار خیلی شدید قرار گرفتند که به مجلس نروند. اما علی‌رغم همه این فشارها، ما در مجلس حاضر شدیم. می‌دانستیم مشکل تنها این نیست که مجلس تشکیل نشود. اگر مجلس تشکیل نمی‌شد، احتمال از هم‌پاشیدگی وجود داشت که دودش به چشم مملکت می‌رفت.

ما به خاطر کشور رفتیم. این يك بعد قضیه بود. پس در پاسخ به سؤال شما باید عرض کنم که آنان می‌خواستند که با آن انفجارها و کشتارها و با آن تشنجات نظام جمهوری و آنچه را که بعد از انقلاب به وجود آمد، به بن‌بست بکشانند که نتوانستند. اما يك چیز دیگر را موفق شدند و آن عبارت است از

تحمیل جو ارباب و سرکوب. تجربه تاریخی در سایر انقلابات به ما می‌گوید که هر زمانی انقلاب در کشوری پیروز شده است، ضدانقلابی که شکست خورده از درون یا بیرون کشور می‌کوشد تا جامعه را متلاطم کند و آشفته سازد و هرج و مرج پدید آورد. هدف از ایجاد این هرج و مرج و تلاطم در جامعه بعد از انقلاب این است که حاکمان جدید یا نتوانند بحران‌ها را کنترل کنند و سقوط کنند که می‌شود کمال مطلوب آنان. یا اینکه حاکمان جدید از ترس اینکه نظام جدید به هم نخورد، دست به سرکوب بزنند و از مواضع اصلی خودشان عدول کنند.

انقلابی که یکی از ارکان اصلی آن آزادی بود، انقلابی که عناصر اصلی آن عبارت بود از تسامح و تساهل در برابر دگراندیشان و جامعه‌ای جدید، دموکراتیک و مردمسالار را معرفی می‌کرد و امید می‌داد، حالا ناگهان به دلیل توطئه‌ها و به دلیل فشارها مجبور است که از داخل فضا را ببندد. این همان سرنوشتی است که بسیاری از انقلاب‌های دنیا پیدا کردند. کسانی که این کارها را می‌کنند، می‌دانند که دو چیز بیشتر در انتظار حاکمان جدید نیست. یا سقوط می‌کنند یا به شیوه‌های سرکوب متوسل می‌شوند. حاکمان جدید اگر نخواهند سقوط کنند به همان ابزار سرکوبی متوسل می‌شوند که قبل از انقلاب خود قربانیان آن بودند و به جایی می‌رسند که تدریجاً حرف‌هایی را که درباره آزادی، دموکراسی و مردمسالاری در دوران انقلاب گفته بودند، بالاجبار پس

می‌گیرند. هنگامی که حاکمان جدید برای حفظ انقلاب مجبور می‌شوند به این شیوه‌ها دست بزنند، دو سرنوشت در انتظار آنان خواهد بود.

اول اینکه با فاصله گرفتن از مردم به تدریج اعتبار و آبروی خود را در بین مردم از دست می‌دهند. به هر اندازه که حاکمان از مردم فاصله می‌گیرند، موقعیت و اعتبار خود را در میان مردم از دست می‌دهند و برای حفظ قدرت خود به سرکوب‌های بیشتری متوسل می‌شوند. آرام آرام مشروعیت و مقبولیت مردمی خودشان را از دست می‌دهند. در نتیجه نظام جدید با وضعی روبه‌روست که یا در اثر فقدان بحران مشروعیت سقوط می‌کند، یا برای حفظ قدرت خود به سراغ پایگاه‌های خارجی می‌رود. که اگر به سراغ پایگاه‌های خارجی رفت، آن وقت نیروهای بیگانه شرایط خود را برای همکاری اعلام می‌کنند و حاکمان راهی جز قبول آن ندارند. پس جریان ایجاد تلاطم، آشوب و فتنه بعد از انقلاب با علم به اینکه واکنش‌های حاکمان جدید چه خواهد بود و پیامدهای این واکنش‌ها چه می‌تواند باشد، یک فرآیند شناخته‌شده‌ای در دنیاست. با این توضیحات، آیا آن کشتارها و انفجارها، به نتایجی که می‌خواست رسید؟ یعنی حذف نهاد پارلمان یا حذف نهاد نخست‌وزیری یا نهادهای دیگری که آماج این حملات ددمنشانه قرار گرفته بود؟ در رسیدن به هدف ساقط کردن پارلمان یا نهادهای دیگر نه!

موفق نبود. اما توانست جوی از خشونت و ارباب را تحمیل کند و خشونت توجیه پیدا کرد. مردمی که انقلاب کرده بودند خیلی راحت پذیرفتند که برای حفظ انقلاب آدم‌ها را بکشند. اما عیب کار این است که وقتی حکومتی وارد این مقولات می‌شود به سختی می‌تواند بیرون بیاید و در واقع همین وضعیت در کشور ما رخ داده است. محبوبیت و مشروعیت حاکمان بعد از انقلاب به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش پیدا کرده است. جریان‌هایی که به کلی پایگاه مردمی خود را از دست داده‌اند، اکنون به راحتی با انگلیس به مغازله می‌نشینند.

بنابراین در جهت اهداف کوتاهمدت آن برنامه‌ها ناموفق بود اما در درازمدت موفق بوده است. گفتمان سیاسی و حوزه‌های بحث‌های سیاسی مجلس اول چه بود؟ اگر امروز پیرامون جامعه مدنی، مشارکت و خودی و غیرخودی بحث می‌شود، مجلس اول در چه حوزه‌هایی بحث می‌کرد و اینکه اثرگذاران مجلس اول چه کسانی بودند و از چه نطله‌هایی برخاسته بودند؟ به دلیل بحث‌هایی که در آن دوران در جامعه ایران مطرح بود، گفتمان‌های اصلی در مجلس حول همین محورها بود. یعنی هنگامی که مجلس اول رسمیت یافت، ابتدا گفتمان اصلی بر سر خودی و غیرخودی بود. البته این عبارت به کار برده نمی‌شد، ولی عده‌ای بودند که غیر از خود هیچ‌کس را خودی نمی‌دانستند.

بنابراین تصفیه‌ها شروع شد.

اعتبار نمایندگان را به کوچکترین بهانه‌ای تصویب نمی‌کردند یا سلب صلاحیت می‌کردند. بخشی از دشمنی‌ها و رسوبات سال‌های گذشته قبل از انقلاب به صحن علنی مجلس آمد. رد صلاحیت‌ها بر چه محوری انجام می‌گرفت؟ اساساً حسن و قبح اعتبارنامه‌ها چگونه ارزیابی می‌شد؟ انگیزه و بهانه رد صلاحیت‌ها متفاوت بود. به عنوان مثال صلاحیت شیخ اسماعیل معزی نماینده ملایر را شیخ صادق خلخالی مورد اعتراض قرار داد و به کمیسیون تحقیق رفت. علت اعتراض آیت‌الله خلخالی این بود که در سال‌های ۱۳۲۶ یا ۱۳۲۷ چند نفر از فداییان اسلام به مدرسه فیضیه رفته و ظاهراً شلوغ کرده بودند. مرحوم آیت‌الله بروجردی دستور داده بود که آنان را بیرون کنند.

شیخ اسماعیل معزی جزو کسانی بود که آنان را با چوب زده و از مدرسه بیرون کرده بود.

شیخ صادق خلخالی به اعتبارنامه او اعتراض کرد و گفت: " این همان آدمی است که فداییان اسلام را کتک زده است." این برمی‌گشت به حدود ۳۰ سال پیش و از بایگانی حافظه تاریخ بیرون کشیده و مطرح شده بود.

شیخ اسماعیل معزی از خود به زبان سیاسی روز دفاع کرد و گفت من حکم ولی‌فقیه و ولی امر خود را که در آن موقع مرحوم آقای بروجردی بود، اجرا کردم. شما نباید به من ایراد بگیرید.

جالب است که مجلس اعتبارنامه او را تصویب کرد.

با این ترتیب بررسی و تصویب اعتبارنامه‌ها یکی از گفتمان‌های اساسی بود که عموماً بار سیاسی داشت و بار مقررات حقوقی آن خیلی کم بود. خیلی کم داشتیم کسانی که واقعاً مشکلات حقوقی داشتند و نباید وکیل می‌شدند.

در مورد اعتبارنامه روحانیون گفتمان سیاسی عموماً این بود که فلان آقا مثلاً با آیت‌الله شریعتمداری هم کار می‌کرده است.

طرفداران ابوالحسن بنی‌صدر با اعتبارنامه حسن آیت مخالفت کردند و طرفداران حزب جمهوری با اعتبارنامه احمد سلامتیان. در نهایت هر دو گروه با هم کنار آمدند و اعتبارنامه هر دو تصویب شد.

محور اعتراض هر دو گروه، سیاسی بود.

دومین گفتمان اساسی بعد از رسمیت یافتن مجلس، یعنی بعد از اینکه اعتبارنامه‌های دوسوم نمایندگان مجلس به تصویب رسید و مجلس توانست رسماً کار خود را شروع کند و رئیس دائمی مجلس انتخاب شد، تشکیل دولت بود.

بنابراین اگر شما به مشروح مذاکرات مجلس اول مراجعه کنید می‌بینید که مدت‌ها وقت مجلس بر سر این موضوع گرفته شد و گفت‌وگو حول این محور دور می‌زد. آن موقع حزب جمهوری اسلامی اکثریت مجلس را داشت. رئیس‌جمهوری می‌گفت من با مجلس باید به گفتمان بنشینم و به توافق برسم نه با

حزب جمهوری. اما به هر حال حزب چند نفری را به رئیس‌جمهوری پیشنهاد کرد و بر سر مرحوم رجایی توافق کرد.

مرحوم رجایی به عنوان نخست‌وزیر به مجلس معرفی شد. عمده بحث‌ها روی کدام وزیران و کدام شخصیت‌ها بود؟ در میان وزرا، بعضی از وزارتخانه‌ها اهمیت کلیدی دارد. مثل وزارت کشور، وزارت امور خارجه، وزارت اقتصاد و دارایی. اینها را رئیس‌جمهور می‌خواست حتماً کسانی باشند که به هر ترتیب مورد اعتماد او باشند.

نخست‌وزیر هم می‌گفت اگر من مسئول هستم و باید پاسخگو باشم، باید در انتخاب همکارانم آزاد باشم. در مورد وزارت امور خارجه نتوانستند با هم توافق بکنند و مدتی هم بی‌وزیر باقی ماند.

اختلاف روی چه افرادی بود؟

رئیس‌جمهور وقت ظاهراً آن طوری که در مجلس مطرح کرد، با اعضای شورای انقلاب که تا تشکیل دولت جدید، هنوز مسئولیت امور دولت را برعهده داشت و در آن موقع اکثریت آن را روحانیان حاکم تشکیل می‌دادند - مرحوم بهشتی، هاشمی رفسنجانی، مرحوم باهنر، آقای مهدوی کنی - صحبت کرده بود که نخست‌وزیر با مشورت آنها معرفی شود. گویا در داخل حزب رأی‌گیری شده بود و آقای جلال‌الدین فارسی رأی آورده بود.

میرسلیم رأی دوم را آورده بود. رجایی بعداً مطرح شد.

در هر حال وقتی که جلال‌الدین فارسی در حزب به عنوان کاندیدای نخست‌وزیر رأی آورد، دو مشکل پیش آمد: یکی اینکه خود رهبران حزب جمهوری با جلال‌الدین فارسی چندان موافق نبودند و جلال‌الدین فارسی را کنار گذاشتند. میرسلیم مطرح شد. بنی‌صدر در مجلس گفت من با ایشان صحبت کردم که اگر می‌خواهید نخست‌وزیر وحدت و تفاهم باشید، بیایید!

ولی مجلس یادم نیست که به ایشان رأی تمایل و اعتماد داد یا نه!

در هر حال میرسلیم هم نشد. بحث بالا گرفت تا بالاخره رئیس‌جمهوری، وظیفه قانونی خود و مجلس را جابه‌جا کرد. یعنی به جای اینکه رئیس‌جمهوری نخست‌وزیر را به مجلس معرفی کند و رأی تمایل بخواهد، رئیس‌جمهوری از مجلس خواست سه نفر را معرفی کند و رئیس‌جمهوری از میان آنان نخست‌وزیر را انتخاب کند. این روش نادرست حل يك قضیه پیچیده بود. به این ترتیب بود که مرحوم رجایی مطرح شد، اما رئیس‌جمهوری باز هم نمی‌خواست زیربار برود.

بحث به آنجایی رسید که رئیس‌جمهوری و کاندیدای مجلس - رجایی -

با هم بنشینند و رامطی پیدا بکنند.

سه جمهوری

روزنامه عصر آزادگان، شماره ۱۴۳، مورخ ۱۸ فروردین ۱۳۷۹،

گفت وگو از هادی عابدی.

آنچه می‌خوانید گفت‌وگویی است با ابراهیم یزدی که پیش از انتخابات مجلس ششم و در تحلیل آن انجام شد.

این بخش از مصاحبه اما ارتباطی با موضوع انتخابات ندارد.

یزدی به عنوان یکی از اعضای اولیه دولت انقلاب و از نزدیکان امام خمینی در پاریس به ردهبندی سه دوره ایران پس از انقلاب و نیز مقایسه دوم خرداد و بیست و دوم بهمن می‌پردازد. ما می‌توانیم دوم خرداد را با چند تفاوت به انقلاب ۵۷ تشبیه کنیم. انقلاب ۵۷ باعث شد يك تغییر فیزیکی در سیستم حکومتی کشور صورت بگیرد و دوم خرداد باعث شد مردم نسبت به آنچه طی چند سال گذشته بود، عکس‌العمل نشان بدهند و با آن مخالفت بکنند.

چه تضمینی هست تا کسانی که در رأس حکومت قرار دارند، انحراف

دوباره‌ای را در آرمان‌های دوم خرداد به وجود نیاورند؟

من وقتی می‌گویم انقلاب، بعد از سال ۵۷ دچار انحراف شد، منظور

در مناسباتی است که حاکمیت ایجاد کرده است.

اما در رابطه با آرمان‌های انقلاب در میان مردم، ما عقب‌نشینی یا انحرافی نمی‌بینیم. مردم همچنان به آرمان‌های انقلاب علاقه‌مند، معتقد و وفادار هستند. اگر بیست ساله گذشته را در مراحل مختلف بخواهیم بررسی کنیم، در سه دوره برای ما قابل بحث است. این سه دوره عبارت است از:

جمهوری اول - بعد از پیروزی انقلاب اسلامی تا درگذشت امام.

ویژگی‌هایی بر این دوره حاکم بوده است: نظام جدید تثبیت شد، قانون اساسی نهایی شد و نهادهای دایم در چارچوب قانون اساسی شکل گرفتند؛ مثل همه انقلاب‌های جهان جنگ قدرت میان انقلابیون گذشته و حاکمان جدید آغاز شد و این جنگ به نفع روحانیان و به ضرر روشنفکران به‌خصوص روشنفکران دینی تمام شد، گروگانگیری شد.

جنگ را عراق آغاز کرد، قطعنامه ۵۹۸ پذیرفته شد که فوق‌العاده مهم بود. زیرا اگر امام خمینی با شجاعت بی‌سابقه خود قطعنامه را نمی‌پذیرفتند، جانشینان او نمی‌توانستند چنین تصمیمی بگیرند و در نتیجه ما دچار يك سلسله مسائل اساسی دیگری می‌شدیم. بدون اینکه در برابر عراق بتوانیم مجدداً دفاع نظامی بکنیم و مملکت در يك موقعیت شکننده‌ای قرار می‌گرفت.

در دوره اول، رهبری داشتیم که تمام ویژگی‌های يك رهبر فرهیخته یا کاریزماتیک را دارا بود.

ویژگی رهبر کاریزما این است که با قدرت جاذبه رهبری خود، خیلی از کارها را حل می‌کند. مردم از او حمایت می‌کردند.

در جمهوری اول، اگرچه مشروعیت نظام از رهبری کاریزماتیک سرچشمه می‌گرفت، اما از همان پاریس ما به این مطلب توجه داشتیم.

رهبری کاریزماتیک همیشه در انقلاب‌ها، عمری موقت دارد که تا زمان حیات رهبر کاریزما طول می‌کشد. بنابراین اگر در نظامی، مشروعیت صرفاً مشروعیت کاریزماتیک باقی بماند، با درگذشت رهبر کاریزماتیک مجموعه نظام دچار شکستی بزرگ خواهد شد. برای اینکه این شکست پیش نیاید، از همان ابتدا قانون اساسی نوشته شد. نوشته شدن قانون اساسی و تکیه مکرر امام خمینی به اینکه میزان رأی مردم است و در واقع تلاش برای این بود که از درون مشروعیت کاریزماتیک وضعیت جدیدی براساس مشروعیت عقلانی شکل بگیرد. به طوری که وقتی رهبر کاریزماتیک از صحنه بیرون می‌رود، این مشروعیت عقلانی نظام را حفظ کند. اینها همه ویژگی‌های دوران اول بود.

با فوت امام خمینی، جمهوری دوم آغاز شد. جانشینان امام خمینی در قانون اساسی تغییراتی دادند. این تغییرات دو شاخصه مهم دارد.

شاخصه اول این است که چون کاریزما به آن معنا، دیگر وجود نداشت و نمی‌توان رهبر کاریزماتیک را سفارش داد.

زیرا چنین رهبری چیزی است که در تاریخ خودبه‌خود به وجود می‌آید و چون جانشین رهبر کارزماتیک نمی‌تواند مثل او با کارزمای خود قضایا را حل بکند، لاجرم به اختیارات او افزوده می‌شود. به عنوان مثال امام خمینی احتیاج نداشت که قانون به او حق بدهد که مجلس را منحل کند.

امام خمینی هم لزومی نداشت مجلس را منحل بکند، اما کافی بود ایشان حرفی بزند، مثلاً بگوید از نظر من از امروز نمایندگان شرعاً حق رفتن به مجلس را ندارند و خلاف شرع است که به مجلس بروند. اگر همین يك جمله گفته می‌شد، نمایندگان نمی‌رفتند و عملاً مجلس منحل می‌شد.

آیا بعد از درگذشت ایشان هم چنین چیزی امکان‌پذیر بود یا هست؟ ما می‌دانیم نبود و نیست. کسانی که قانون اساسی را تغییر دادند، می‌دانستند چنین نیست. نفس اینکه به اختیارات رهبری افزوده‌اند، نشان‌دهنده این واقعیت است که پذیرفته‌اند آن کاریزما دیگر وجود ندارد. اما يك کار دیگر هم کردند و آن عبارت از این بود که شرایط را تقلیل دادند.

در قانون اساسی اول، مرجعیت و اعلمیت یکی از اجزای رهبری بود. اصلاً فلسفه سیاسی ولایت فقیه براساس این بود که مراجع عالیقدر و اعلم با تمام آن ویژگی‌هایی که نقل کرده‌اند، صلاحیت نیابت عام از طرف امام معصوم را دارند. در این مورد آقای آذری قمی اصرار می‌کرد که آیت‌الله

گلبایگانی باید رهبر باشد. اما واقعیت چه بود؟ [...] بنابراین، فلسفه سیاسی ولایت فقیه با یک پارادوکس یا تضادی در عالم واقع روبه‌رو شده بود. برای اینکه قانون اساسی اول را به تناسب حضور امام خمینی وضع کرده بودند. به تعبیر مهندس بازرگان، قبایی بود که به تن ایشان دوخته بودند.

بعد از آن چه؟

آنان مجبور شدند، در حالی که نمی‌توانستند طبق فلسفه و نظریه سیاسی ولایت فقیه کسی را پیدا کنند. بین خود وقتی بررسی کردند دیدند از نظر سیاسی هیچ کدام در سطح [آیت‌الله] آقای خامنه‌ای اشراف به امور سیاسی ندارند. ایشان تجربه دو دوره رئیس‌جمهوری را دارند. لذا ایشان را رهبر کردند. بنابراین جمهوری دوم با یک چنین ویژگی‌هایی شروع می‌شود. از طرف دیگر، در جمهوری دوم پست نخست‌وزیری حذف می‌شود. حالا این بار آمدند بخش دیگری از قانون اساسی را متناسب با آقای هاشمی تغییر دادند.

آن زمان آقای هاشمی می‌خواست رئیس‌جمهور بشود و معتقد بود همه قدرت اجرایی در رئیس‌جمهور باید متمرکز باشد و به همین ترتیب هم عمل شد. پس می‌بینیم در جمهوری دوم تغییراتی در قانون اساسی در جهت تمرکز قدرت در برخی نهادها و اشخاص داده شد.

علاوه بر این در جمهوری دوم جنگ تمام شده است و کسانی که در جبهه‌ها بودند، برگشته‌اند. اینها ناگهان با این پدیده روبرو شدند که طبقه جدیدی از سرمایه‌داران به‌وجود آمده‌اند. کسانی که قبل از انقلاب یا در آستانه انقلاب به قول معروف هشتتشان گرو نهشان بود و آه در بساط نداشتند، حالا تبدیل به کسانی شده‌اند که سرمایه‌هایشان ارقام نه رقمی و دوازده رقمی شده است.

کسانی هستند که حساب‌های بانکی خارجی‌شان روی میلیارد است و پی بردند که بسیاری از اینها از قیل جنگ و در جریان جنگ به‌رمند شده‌اند. متوجه شدند که يك سرمایه‌داری تجاری جدید، زالوصفت همه‌چیز را می‌چاپد و می‌بلعد. از تمام رانت‌های دولتی به نفع خودشان استفاده می‌کنند. به تعبیر دیگری اینها در جبهه‌ها می‌رزمیدند عده‌ای به نام آنها بزم اقتصادی برپا کرده بودند. این باعث شد نیروهای هوادار حاکمیت ریزش پیدا کنند. آرام آرام از جمهوری دوم آرایش تازه‌ای از نیروهای سیاسی و انقلابیون شکل می‌گیرد.

بسیجیان و جبهه‌رفته‌ها سه دسته شدند. معدودی از وضعی که دیدند به شدت ناراحت شدند و دچار برخی ناهنجاری‌های روانی شدند و نتوانستند این وضع نابه‌نجار را تحمل کنند. عده‌ای دیگر به کاروان پیوستند به همان سرمایه‌داران تجاری و سهم خودشان را گرفتند.

اما عده‌ای دیگر بر همان عهد و میثاق خودشان باقی ماندند.

آنها کسانی بودند که فارغ از اینکه رهبرشان چه کسی باشد، برای مملکت و دینشان جنگیدند. اینها در واقع کسانی بودند که پیام شهید باکری را خوانده بودند. شهید باکری یکی از سرداران بزرگی بود که قبل از فتح خرمشهر شهید شد و يك وصیت‌نامه خیلی جالب دارد. او پیش‌بینی می‌کند بعد از جنگ نیروهای رزمنده به سه گروه تقسیم خواهند شد و آنهایی که وفادار به آرمان‌ها و اخلاق بسیجی باقی بمانند، رنج خواهند برد و او دعا می‌کند که شهید بشوند تا ناظر آن وضع نباشند و دعایش در مورد خودش مستجاب شد.

چرا که نمی‌خواست ناظر آن چیزی باشد که پیش‌بینی کرده بود و به درستی بعداً اتفاق افتاد.

در جمهوری دوم اینها آرام آرام راکارهای بیان نظریات خودشان را پیدا کردند. از درون اینهاست که روزنامه‌ها و مجلات تازه‌ای پدیدار می‌شوند و رشد می‌کنند و چون اینها خودشان در درون حاکمیت بودند و در جبهه‌ها با صمیمیت می‌جنگیدند به خود حق می‌دادند حرف‌هاشان را بزنند و کسی هم نمی‌توانست مانع آنها باشد. برای اینکه اینها همه جا پایگاه داشتند، ارتباطات داشتند، بنابراین در جمهوری دوم می‌بینیم که يك بازنگری از جانب نیروهای درون حاکمیت نسبت به مواضع و عملکردهای گذشته مطرح می‌شود.

در جمهوری دوم يك سرى مقولات جدی و اساسی مطرح می‌شود: مرز میان دین و دولت. مردم در انقلاب گفتند آزادی، استقلال، جمهوری اسلامی.

آیا جمهوری اسلامی یعنی حکومت اسلامی به شیوه قدیم؟

آیا مردم حکومت اسلامی را می‌خواستند یا حکومت يك قشر معینی را به عنوان روحانی؟ آیا آن چیزی که به نام اسلام پیاده شده و این چیزی که الان به اسم اسلام عمل می‌شود همانی است که مردم می‌خواستند؟

اصولاً دولت تا چه اندازه باید در دین مردم دخالت بکند؟

اینها همه مسائل خیلی اساسی و کلیدی بود که در جمهوری دوم شروع به جوشیدن کرد. از طرف دیگر، انقلاب اسلامی سال ۵۷ يك تأثیرات خیلی عمیقی در جامعه ما باقی گذاشته است. این تأثیرات در جمهوری اول نمی‌توانست خودش را نشان بدهد. زیرا هنوز امام خمینی بود و اجازه نمی‌داد روحانیون محافظه‌کار خیلی میاندار باشند.

اما در جمهوری دوم و در غیاب آقای خمینی آرام آرام جناح محافظه‌کار روحانیت می‌آید و حتی آن افراد مترقی را کنار می‌گذارد و برخی از منابع و مراکز قدرت را در دست می‌گیرد. يك سرکوب اجتماعی شروع می‌شود، امر به معروف و نهی از منکر در يك مفهوم بسیار تنگ‌نظرانه‌ای به شدت اجرا می‌شود.

اگر میلیاردها تومان از اموال عمومی را می‌خورند این منکر نیست، ولی اگر تار مویی از زیر روسری دختر جوانی بیرون باشد، عرش خدا به لرزه درمی‌آید و این منکر است و باید با آن مبارزه کرد!!

آیا با توجه به این نکته می‌توان گفت که از اهداف و آرمان‌ها دور شدیم؟ حالا عرض می‌کنم. انقلاب اسلامی مناسبات را برهم زد. از جمعیت ۳۰ میلیونی زمان انقلاب، ۱۵ میلیون زنان بودند. در جریان انقلاب، زنان ما به انقلاب پیوستند و از آن انزوای تاریخی که فقط در خانه باشند، بیرون آمدند. خواهران، مادران، همسران و دختران ما همه همراه مردانشان آمدند. در نتیجه زنان ما به شدت سیاسی شدند. این مهم‌ترین اثر عمیقی بود که انقلاب بر جامعه ما گذاشته است. نقش و حضورشان آن چنان اهمیت پیدا کرد که علی‌رغم فشار زیادی که مرتجعان به آقای خمینی وارد می‌کردند که مثل سال‌های ۱۳۴۰ اجازه ندهند زنان در انتخابات شرکت کنند، آقای خمینی زیر بار نرفت. آنها هم در آن جو جرأت بیان علنی نظرات خود را نداشتند. این سیاسی شدن زنان در دوران جنگ در پشت جبهه‌ها به خوبی خودش را نشان داد. در جمهوری دوم ما به شدت با پدیده خشن فشار و سرکوب اجتماعی روبه‌رو شدیم که بزرگترین قربانی این فشار اجتماعی زنان و جوانان بودند.

بنابراین زنان ما در حالی که سیاسی شده بودند، خودبه‌خود به اردوی ضدارتجاع پیوستند. حتی زنان بسیار متشرعه ما نمی‌توانستند بپذیرند با دختران جوانشان با خشونت برخورد شود. اثرات منفی این نوع رفتارها را در درون خانواده بر روی دختران جوانشان می‌دیدند. بنابراین از درون خانواده‌های ما جنبش ضدارتجاع شکل گرفت. دختران جوانی که در دوره انقلاب ۱۸ تا ۲۰ سالشان بود، حالا خودشان مادرانی هستند که بچه‌هایی را در دامن خودشان پرورش داده‌اند و افکار و اندیشه‌های خودشان را به جوانان و فرزندان‌شان منتقل کرده‌اند. لذا شما با نسل جوانی روبه‌رو هستید که یا بعد از انقلاب به دنیا آمده‌اند و یا بعد از انقلاب رشد کرده‌اند و به شدت سیاسی هستند و به شدت مخالف مواضع راست افراطی و این تضمینی است برای اینکه بعد از این انحرافی به وجود نیاید؟ اصلاً اینها بودند که دوم خرداد را به وجود آوردند. این ریشه‌ها از جمهوری دوم شروع به نشان دادن خود می‌کنند. در جمهوری دوم، با این پدیده روبه‌رو می‌شویم که آرام آرام خواست مردم برای تأمین آزادی‌ها و تکمیل حقوقشان و مخالفت با انحرافات شدت می‌گیرد. به نظر من خواست مردم برای تأمین حقوق و آزادی‌های سیاسی و حاکمیت ملت به همان اندازه دوران انقلاب قوی است، ولی مردم دیگر انقلاب نمی‌خواهند. مردم خودبه‌خود و ناخودآگاه

پی‌بردند که تغییرات رادیکال، مثل انقلابی که اتفاق افتاد چاره‌نهایی نیست.
مردم شیوه دیگری را در پیش گرفتند.

این شیوه‌ها چه بود؟

اولین علانی را که ما مشاهده کردیم در انتخابات دوره دوم ریاست‌جمهوری آقای هاشمی بود. در گذشته وقتی انتخابات ریاست‌جمهوری يك کاندیدای اصلی وجود داشت مثلاً آقای خامنه‌ای یا آقای هاشمی، یکی دو نفر هم مثل دکتر شیبانی، عسگر اولادی و یا کسی دیگر پیدا می‌شد که فقط به عنوان سیاهی‌لشکر بود و همه هم می‌دانستند که او کاندیدای جدی نیست ولی برای اینکه نگویند انتصابات بود و فقط يك کاندیدا وجود داشت، آنها هم يك صد هزار تایی، دویست هزار تایی رأی می‌آوردند و مدعی هم نبودند و این کار فقط يك نمایش بود. عین این نمایش را در دوره دوم ریاست‌جمهوری آقای هاشمی تکرار کردند. اما این وسط حادثه‌ای اتفاق افتاد که بسیاری از ناظران سیاسی آن را نادیده گرفتند و آن عبارت از این بود که یکی از این افراد که معروفیت کمتری داشت و برای اکثریت مردم گمنام بود و چند سالی هم در ایران نبود چون بورس گرفته بود، رفته بود به کشور انگلیس برای تحصیلات دانشگاهی، کاندیدا شد، یکی دو بار هم در تلویزیون حرف‌هایی زد و نقشی مخالف با هاشمی را ایفا کرد و از سیاست اقتصادی هاشمی انتقاد کرد.

آقای احمد توکلی در انتخابات آن سال چهارمیلیون رأی آورد. در يك نگرش ممکن است چنین گفته شود که بعد از هاشمی، احمد توکلی خیلی پایگاه دارد. در کردستان احمد توکلی بیش از هاشمی رأی آورد. آیا معنایش این بود که احمد توکلی در کردستان محبوبیتش بیشتر از هاشمی است؟ در عالم واقع چنین نبود. واقعیت این بود که بسیاری از مردم به هر دلیلی باید می‌رفتند و رأی می‌دادند. اما نمی‌خواستند به هاشمی رأی بدهند. می‌دانستند هاشمی کیست. مردم کردستان هاشمی را می‌شناختند. مردم کردستان به رغم هاشمی گفتند می‌رویم به كاك احمد رأی می‌دهیم. در واقع این رأی اعتراض به هاشمی بود. این يك هنجار سیاسی تازه‌ای بود که از جامعه بیرون آمد و خودش را نشان داد. مردم از این ابزار دموکراتیک، از این رأی خودشان استفاده کردند و گفتند شما را نمی‌خواهیم. از درون جامعه مردم به ما روشنفکران پیامی دادند، گفتند ما انقلاب را دوست داریم ما به نظام وفادار هستیم، ولی با این وضعیت نمی‌توانیم کنار بیاییم. آنها راهی را به ما روشنفکرها نشان دادند. از طریق دموکراسی با همین رأی و در همین شرایط رأی منفی می‌دهیم. به این رأی می‌گویند رأی اعتراض، رأی عدم کفایت سیاسی. در انتخابات دوم خرداد این حرکت اوج تازه‌ای گرفت.

در واقع آقای خاتمی که ویژگی‌های کاریزماتیک را دارد و سیدی است که جاذبه دارد نه دافعه، در برابر رقیبی ظاهر می‌شود که دافعه زیادی دارد.

صرف‌نظر از همه مسائل دیگر وقتی این دو نفر با هم بیایند در تلویزیون صحبت بکنند، منش و شخصیت این دو، یکی جاذبه و دیگری دافعه دارد.

از طرف دیگر جریان راست در ارزیابی وضعیت سیاسی دچار يك خطای تاریخی شد. تمام مقدسات از خدا، پیغمبر، امام حسین و حضرت عباس همه را به خدمت گرفت تا مردم را وادار سازد به این آقا رأی بدهند. حتی از يك كودك هفت ساله حافظ قرآن هم استفاده کردند. هر قدر از این حرف‌ها بیشتر گفتند آن روحیه مخالفی که در مردم پیدا شده بود، بیشتر تقویت شد و مصمم‌تر شدند که به میدان بیایند و به خاتمی رأی بدهند. چیزی که من می‌خواهم بگویم این است که پیامد انقلاب اسلامی ایران در عمیق‌ترین لایه‌های جامعه ما به بارزترین شکل در جمهوری سوم خودش را نشان داد. ناگهان ۹۰ درصد واجدین شرایط به پای صندوق‌ها رفتند و رأی دادند. بیست و چند میلیون به آقای خاتمی رأی دادند. مهم‌ترین و جالب‌ترین بخش این رأی آن بود که در همه جا مردم به يك گونه واکنش نشان دادند. به جهت جامعه‌شناسی فهم این امر خیلی مهم است که احزاب سیاسی سراسری نداشتیم و رادیو تلویزیون تبلیغ نمی‌کرد که مردم بروند به خاتمی رأی بدهند. چه چیزی در درون جامعه ایران وجود داشت که خودش را آن‌گونه نشان داد که در شهرهای کوچک، شهرهای بزرگ و در روستاها مردم واکنش مشابهی داشتند؟ این حکایت از چیز دیگری می‌کند که

ما در روانشناسی اجتماعی به آن می‌گوییم ناخودآگاه جمعی جامعه. جامعه هم مثل انسان‌ها ناخودآگاه دارد. در ناخودآگاه جمعی جامعه چیزهایی وجود دارد که بر رفتارهای آن اثر می‌گذارد. وقتی شما یک جوان یا مردی را می‌بینید که از چیزی خوشش می‌آید و یا بدش می‌آید و هیچ دلیلی هم برای آن ندارد، این از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ بخش عمده‌ای از شخصیت ما آدم‌ها ناشی و برخاسته از ناخودآگاهمان است. چیزی که مقداری از آن را ارث می‌بریم و بخشی از آن را از دوران طفولیت به دست می‌آوریم. ناخودآگاه جمعی جامعه ما یک جمع‌بندی داشته که ظاهر نبود ولی ناگهان به همه دستور می‌دهد، همه با هدایت آن به پای صندوق‌ها می‌روند و رأی می‌دهند. هنگامی که در مسابقات فوتبال در ملبورن ایرانیان پیروز شدند، همین ناخودآگاه جمعی به مردم گفت به خیابان بریزید. نه تلویزیون تبلیغ کرد و نه رادیو. اما همین که خبر منتشر شد ناگهان ظرف نیم‌ساعت، یک ساعت در تمام شهرهای ایران مردم به خیابان‌ها ریختند و تظاهرات مشابهی را انجام دادند. اینجا این ناخودآگاه جمعی جامعه با تکیه بر عنصر ملی، مردم را وادار ساخت از اینکه ایران در این مسابقه پیروز شد، شادی کنند بنابراین جمهوری سوم با این ویژگی‌ها آغاز می‌شود. عصر جدیدی از آگاهی اجتماعی در جامعه بروز و ظهور پیدا می‌کند. بزرگترین معضل خط راست این است که فکر می‌کند با اصلاح‌طلبانی که درون حاکمیت هستند، طرف

است. فکر می‌کند اگر خاتمی را فلج کند دنیا به کامش خواهد چرخید. فکر می‌کند اگر همه کاندیداهای ملی - مذهبی، اصلاح‌طلبان، نهضت آزادی و اینها را حذف بکند، اوضاع بر وفق مرادش خواهد بود. هنوز خط راست به این جمع‌بندی نرسیده که چنین نیست. برگردیم به سؤال اول شما، بنابراین انقلاب در يك سطحی، در سطح حاکمیت دچار انحرافات شده است. مردم احساس می‌کنند انقلاب را از آنها دزدیده‌اند. مردم احساس می‌کنند به نام آنها و بدون اجازه آنها دارند حکومت می‌کنند، ولی مردم انقلاب دیگری نمی‌خواهند. مردم از طریق همین شیوه‌های مسالمت‌آمیز است که برای تغییرات تدریجی فشار می‌آورند. بنابراین تغییرات اجتماعی و سیاسی در ایران امری اجتناب‌ناپذیر است و این فشار از داخل است که وارد می‌شود. این يك پدیده‌ای است که در پنجاه سال گذشته ایران سابقه نداشته است. در سالیان دراز گذشته در زمان شاه در دو نوبت فشار از بیرون باعث تغییرات شد. در سال‌های ۴۹ و ۴۰ هنگامی که کندی در آمریکا روی کار آمد، بنابه مصالحی و بنابه تحلیل‌هایی به شاه فشار آوردند که یکسری آزادی‌هایی به جامعه بدهد.

شاه يك مقداری آزادی داد اما آن چنان از درون احساس تزلزل کرد که

فوراً جلوی آن را گرفت و در ۱۵ خرداد همه را سرکوب کرد.

بار دوم در سال ۵۶-۵۵ بود که دولت کارتر بنا به مصالحی، مسئله حقوق بشر را مطرح کرد و به شاه برای باز شدن جو سیاسی فشار آورد. این بار وقتی خواستند فشار را قدری کم بکنند ناگهان همه چیز منفجر شد. اما الان هیچ نیرویی از خارج به ایران برای آزادی فشار نمی‌آورد. هیچ قدرت خارجی در مقام این نیست که بتواند فشار بیاورد و حاکمیت ایران به آن جواب بدهد، اما این بار این فشار از درون سرچشمه می‌گیرد. البته سردمداران تلاش می‌کنند بگویند این فشار از خارج است. بگویند آمریکاییان می‌خواهند اصلاح‌طلبان روی کار بیایند. اینها همه شعر بی‌وزن و قافیه است. اینها نادیده گرفتن صورت مسئله پاک کردن آن است. مسئله این است که مردم خود ما این را می‌خواهند. ما جوان‌ترین ملت در دنیا هستیم. ۷۵٪ جمعیت ما زیر بیست و پنج سال است.

شاه برای این نسل جوان، تاریخ است اما عملکرد حاکمیت برایش واقعیت است. اینها نسبت به گذشته و زمان شاه قضاوتی ندارند. قضاوت اینها نسبت به آن چیزی است که مشاهده می‌کنند. جوانان ما با دیواری از بتون آرمه در مقابل آینده خود روبه‌رو هستند و هیچ آینده‌ای ندارند. تحصیلات عالیه دیگر آن جاذبه را ندارد. برای اینکه سطح علمی دانشگاه‌های ما به شدت افول کرده است. ما چندین هزار پزشک داریم که اکثراً بیکارند.

ما کسانی داریم که مهندس کشاورزی و غیره هستند و به عنوان کارگر روزمزد در کارخانه‌ها کار می‌کنند. این جوانان نیاز دارند که ازدواج بکنند و نمی‌خواهند دچار آلودگی بشوند. اما هیچ نوع امکانی برای ازدواج وجود ندارد. برای یک زوج جوان پیدا کردن یک اتاق در یک شهر مشکل‌تر از گذشتن از هفت خوان رستم شده است. چه کسی مسئول این وضعیت است؟ مردم عادی و عامی از فشارهای اقتصادی به ستوه آمده‌اند. هر قدر خط راست بخواد آقای خاتمی را متهم بکند، مردم می‌دانند که خاتمی دستش کوتاه است.

خاتمی هم مثل مهندس بازرگان چاقوی بی‌تیغه را به دستش داده‌اند. مردم این را می‌فهمند. بنابراین هیچ کس نمی‌تواند این فرآیند را به عقب برگرداند یا متوقف کند. به همین دلیل ما به عنوان بخشی از نیروهای اصلاح‌طلب، به عنوان سازمانی با ۴۰ سال سابقه، می‌خواهیم حاکمان وقت بر سر عقل بیایند و راه را برای اصلاحات، ولو تدریجی باز کنند. اما شورای نگهبان با این تصمیم‌هایی که گرفت و با این قلع و قمع که کرد، نشان داد که جریان راست هنوز به آن حد از خردورزی لازم و ضروری نرسیده است.

حمایت آمریکا از اصلاح طلبان ایران

نعل وارونه است

روزنامه عصرآزادگان، شماره ۱۰۶، مورخ ۲۵ بهمن ۱۳۷۸.

ابراهیم یزدی گفت: " این تفکر باطل است که آمریکایی‌ها می‌خواهند از جریان اصلاح در ایران حمایت کنند. این يك نعل وارونه است که می‌خواهند آب به آسیاب جناح راست بریزند که محافظه‌کاران بتوانند با جریان اصلاح مقابله کنند." به گزارش خبرنگار ما، وی که به مناسبت بیست و یکمین سالگرد پیروزی انقلاب سخن می‌گفت، ضمن بیان این مطلب، با اشاره به اینکه کشورهای پیشرفته در کوتاهمدت يك کشور توتالیتر و ارتجاعی را برای سرمایه‌گذاری ترجیح می‌دهند، گفت: "اگر آمریکایی‌ها بخواهند وارد مشارکت سیاسی با در کشوری مثل سوئیس بشوند، بازده سرمایه‌شان ۳ تا ۴ درصد است در حالی که کشوری مثل ایران يك دلارشان تا ۱۲ دلار برگردان سرمایه دارد. پس واضح است که آنها باید مرتجع‌ترین و افراطی‌ترین گروه در ایران را بر ما ترجیح دهند." ابراهیم یزدی با اشاره به اینکه انقلاب در دهه سوم، از کودکی دهه اول و نوجوانی در دهه دوم به بلوغ رسیده است، در توضیح تأثیرات بلندمدت انقلاب اسلامی گفت: " انقلاب اسلامی ایران در درازمدت، تقابل بین سنت و مدرنیته را که از ۱۰۰ سال پیش در ایران به وجود آمده بود، به نفع

مدرنیته تغییر داده است." وی افزود: " ایران و ژاپن هر دو همزمان وارد عصر جدید شدند اما ژاپنی‌ها به دلایل گوناگون توانستند مقولات مدرنیته را ژاپنیزه کنند اما در ایران از زمان امیرکبیر، ما نتوانستیم معضل مدرنیته را حل کنیم." یزدی ادامه داد: "با پیروزی انقلاب وارد عصر تازه‌ای می‌شویم که این عصر را باید ایرانیزه شدن، اسلامیزه شدن یا ملی شدن مدرنیته نامید."

یزدی افزود: " یکی از بخش‌هایی که انقلاب به نفع مدرنیته تأثیرگذار بوده، تأثیر آن بر زنان جامعه ایران است. زنان ما به طور سنتی به اندرون تعلق داشتند اما در جریان انقلاب همپای مردان در راهپیمایی‌ها شرکت کردند.

زنان ما به واسطه حضور در انقلاب به شدت سیاسی شده و از پوسته انزوای تاریخی‌شان خارج شدند و دیدیم در دوم خرداد نقش اساسی خود را ایفا کردند چرا که در سرکوب‌های اجتماعی جمهوری دوم، زنان ما بیشتر از دیگران قربانی دادند." وی با اشاره به نقش جریان روشنفکری دینی برای تسریع حرکت به سمت مدرنیسم گفت: " قانون اساسی پیشنهاد همین جریان بود و فکر و برنامه‌اش از پاریس شروع شد و دولت موقت به نهایی شدن آن اصرار کرد."

وزیر خارجه دولت موقت با اشاره به اینکه " اقتصاد آمریکا يك اقتصاد نظامی است و آمریکا بدون صنایع نظامی نمی‌تواند به وضعیت کنونی اقتصادی ادامه دهد» افزود: " پس از سقوط شوروی، آمریکا بدون دشمن شده است و

نظامیان آمریکا حربه‌های لازم برای تحت‌تأثیر قرار دادن افکار عمومی و تصویب بودجه‌های سنگین تسلیحاتی را از دست داده‌اند. "وی ادامه داد: "در شرایط کنونی، آمریکا و بعضی مراکز سعی دارند ترس موهوم از اسلام را جایگزین ترس موهوم از کمونیسم کنند. "یزدی با بیان اینکه "پایان جنگ سرد و تغییر مناسبات جهانی، موقعیت استراتژیک ایران را پس از قریب به دوپست سال تغییر داده است"، گفت: "در این شرایط ما وارد عصر تازه‌ای شده‌ایم و در ایران چنان که يك دولت ملی دلسوز بر سر کار باشد، می‌تواند از این فرصت مناسب تاریخی به نفع توسعه ملی و توسعه اقتصادی استفاده کند."

یزدی با اشاره به اینکه پس از جنگ سرد، مناسبات اقتصادی، اصل تعیین‌کننده است، افزود: "اصل بر مناسبات اقتصادی درازمدت است که لازمه آن ثبات سیاسی به معنای جدید آن است و ثبات سیاسی جدید با ثبات سیاسی در دوران جنگ سرد که معتقد بود ایران به هر نحو ولو با سیاست مثبت آهنین باید در اردوگاه غرب باقی بماند، متفاوت است."

وی ادامه داد: "امروز قوی‌ترین نظام‌های سیاسی توتالیتر از نظر ثبات، به مراتب ضعیف‌تر از ضعیف‌ترین دموکراسی‌های جهان هستند و هیچ‌کس علاقه ندارد در کشوری که يك گلوله یا سکه یا تغییر در مناسبات در

بالای هرم قدرت، می‌تواند همه چیز را برهم بزند، به صورت درازمدت برنامه‌ریزی کند.”

یزدی در تعریف ثبات سیاسی گفت: “اولین شرط ثبات سیاسی حضور تمام نیروهای فعال در جامعه در ساختار قدرت و تصمیم‌گیری است، حتی اگر اقلیت سیاسی باشد و تنها يك كرسی در مجلس به دست آورد.”

وی افزود: “وقتی نمایندگان يك حزب اپوزیسیون در يك انتخابات منصفانه وارد مجلس می‌شوند، حتی اگر يك نماینده داشته باشند به این معنی است که از نظر این حزب تصمیماتی که در مجلس گرفته می‌شود، مشروع است و این در بلندمدت به نفع ثبات سیاسی و برنامه‌های مصوب خواهد بود.”

عضو شورای انقلاب با اشاره به مسالمت‌آمیز بودن جابه‌جایی قدرت همراه با قانونمندی به عنوان شرط بعدی ثبات سیاسی در يك کشور اظهار داشت: “این عوامل باعث می‌شود در برنامه‌های اقتصادی، برنامه‌ریزی کلان میسر باشد و این طور نشود يك دولت کارهایی بکند و دولت بعدی همه آنها را به هم بریزد و کارهای جدیدی را آغاز کند.”

وی ادامه داد: “نظام دموکراتیک تصمیم‌گیری‌ها را به سمت منطقی شدن هدایت می‌کند چرا که نمی‌تواند با هوشیگری و انحصاری کردن تمام ابزارهای تبلیغاتی تصمیمات غلط را مخفی و توجیه کند.”

این کتاب وسیله بنیاد ایران فردا در فرانسه تقدیم می گردد :
بنیاد ایران فردا ، انجمنی فرهنگی و اجتماعی و غیر انتفاعی است که
بشماره **0912012460** در فرانسه به ثبت رسیده است .
بنیاد ایران فردا، بکار پژوهش و ترویج فرهنگ و تاریخ و ادب ایران
زمین مشغول است .

(اگر شما از کتاب دیجیتالی حاضر راضی هستید و مایلید برای تداوم این روند
به ما یاری دهید . می توانید کمکهایی مالی خود را ؛ هرچند اندک و در حد چند
دلار یا یورو و ... به شماره حساب شماره **035788756001** در بانک **CREDIT**

AGRICOLE ILE-DE-FRANCE

بنام **Association IRANE FARDA** واریز کنید و یا بصورت نقد وسیله پست
به آدرس زیر ارسال فرمایید :

Association **IRANE FARDA**

4, Rue Charlie Chaplin

91080 COURCOURONNES

FRANCE

پرزیدانت انجمن فرهنگی اجتماعی ،

بنیاد ایران فردا

مهندس منوچهر کارگر